میکروفیلم تهیه شد

محمدعلی رمضانی

۱۳۸۴/۵/۶

تجدید شد

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب: ابواب الجنان ج ۱ ـ فارسی

مصنف: رفیع الدین محمد واعظ قزوینی

مؤلف:

خطی: نسخ ۲۴ سطری بخط ملا زین العابدین شاه نظر طالقانی. کاغذ آهار مهره خانی. جلد تیماج عنابی ضربی

چاپی:

سال چاپ یا تحریر: ۲۶ جمادی الثانی ۱۱۰۱ ـ عدد اوراق: ۲۰۳

جزء کتب: اخلاق ـ شماره خصوصی: ب

شماره عمومی: ۱۲۵۱۷ ـ شماره قبض:

واقف: حسین کی استوان ـ تاریخ وقف: آبان ۱۳۲۸

طول: ۲۹/۵ ـ عرض: ۱۸/۵ ـ شماره صفحات:

[illegible]
۶۹/۸/۳۱

ابواب الجنان

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
اهدائی بنام شادروان حسین [illegible]

فهرست این کتاب

۲۹۲

۳۷
فهرست شد

کتابخانه شخصی حسین کی استوان طهرانی
شماره ۱۱۶ خطی نام کتاب

۳۶۲۰

کتابخانه حسینیه ارشاد
شماره دفتر ۳۹۵

جمال الدین کلمناس

رب یسر ولا تعسر

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات خواهد بود و خوشترین کلامی که بنشاید لآلی
کلماتش تیغ زبان بیان را ابکیری تواند بود حمد و ثنای کامرانیست جل شانه که شهر بند ادراک ذاتش
از لشکر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس است و کمند رسای اندیشه از کنگره ایوان رفعتش
ناامید و مأیوس و سمند سبک سیر خیال در بیابان بی پایان کمالش چنانکه بدست و پای شتابان تلف
و بوی نماید جز بسر منزل بیچاری نتواند رسید و طایر تیز پر زود پرواز رو زکار در فراز بی انقضای بقایش هرچند
بپر و بال لیل و نهار پرواز کند جز تا سر دیوار واماندگی نتواند پرید صدای دورباش قدمش اگر بگوش
حدوث رسیدی روز و شب چون بادام دو مغز بر هم خزیدندی و اگر آفتاب جهانتاب حکمتش
از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت و سیار چون ذرات خورشید بهم بر پریدندی حاکمی که اگر قدر
خورشید را به نمودن دریا اشارت نمودی کشتی حباب در ژرف محیط همان لحظه در گل
نشستی قادری که اگر نعبان قدرتش نفس ایجاد عناصر واپس کشیدی امتناع خلا شیشه
فلک را درهم شکستی مقتدری که اگر رشته حکمتش دست از نظام کل بردارد جواهر اجزای
کاینات بپذیرد مدبری که اگر شیرازه تالیفش با ازمیان کشند اوراق مجموعه عالم هریک سر خویش
گیرند مریدی که تا سرپنجه مشیتش چوگان امرکن برگرفت گوی آسمان سراسیمه خود را بمیدان وجود
انداخت عزیزی که تا قبضه قدرتش کمان ز رافشان فلک را از قربان نیستی برآورد خاک توده زمین را
با ما جستن سینه سپر ساخت فیاضی که ترشح ابر فیضش بیکقطره خورشید غبار شب تیره را فرونشاند
پادشاهی که سپاه سپهبد ارادهاش بیلک دود مصیح رنگ ظلمت را منهزم کرد انداعا دلی که تیشه انتقامش
بقصاص خراش چهره گل که بنیاد هستی خار بنی کنید داوری که شحنه مکافاتش که پرتو خورشید
دامن از دست ذره نتواند کشید سمیعی که نوازش توفیقش ضعیفان را آن قدر قوی دست

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

نکرده که کنگره ایوان اجابت از کمند دعای ضعیف نالان کردن توانند زد یدمقصودی که در صومعه
بندکیش تسبا زنیری که زاهدیست پلاس پوش و معبودی که در صف طاعت گذارانش روز ازصبح
صادق عابدیست ردا بر دوش مصوری که میا نجی تدبیرش چار طبع مختلف را چنان چون گرم
اختلاط هم ساخته که سر از گریبان یکشخص برمی آورند مؤلفی که کثافت و لطافت جسم
و جان را مانند شیر و شکر بنوعی تسنده آمیزش بیکدیگر نموده که به هم دست بکاسه ادای تکلیف
می برند بصیری که نگاه شوخ چشم را در پس پرده دیده بازاری شاهد نموده خبیری که پیک خیال را
در خانه دربسته دماغ سیر شش جهت عالم فرموده خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان
امکان بنور باصره برافروخت صانعی که عنکبوت مردم دیده را در زوایای مرا تنیدن
تاریکاه آموخت متکلمی که شمع زبان را بشعله بیان برافروخت تا فهم مخاطب بروشنی آن راه بگنج
خانه غرض متکلم برد عالمی که گوش سخن نیوش را روزن خانه در بسته دل فرمود که پرتو خورشید
عرفان را بظلمت سرای نادانی در آورد رازقی که سحاب کرمش آتش جوع روزی خواران را
ببارش احسان پی در پی فرو می نشاند مهربانی که دست مرحمتش بیماران نباتات را با بنبه ابر
آب در گلو می چکاند در محفل آثارش روز روشن چراغیست برافروخته و شمع ظهورش را
شب دیجور پروانه ایست پرسوخته در شمار نعمت بیشمارش دست صدف از گوهر در
تسبیح سازیست و در نمودن صور بدایعش صیقل موج را از سطح محیط در آیینه پردازی
در قلزم جلالش قبه چرخ برین خیمه حبابیست و در صحرای بی انتهای کمالش توالی شهور و سنین
موج سراب شام از چیست و جوش نفسی است سوخته شفق از ساغر مهرش چهره ایست
برافروخته خرمن نوالش را هر صحرای دامنی ست و طوق عبودیتش را هر شهر خاری گردنی
بر دامن تربیتش هر برگی دستی آز باده محبتش هر لاله سیه مستی کان لعل از قدح خورشید
قطره ایست چکیده و معدن جواهر زمرد از جویبار سبزه ایست دمیده مدح صنع او ز ملا
حکمتش رقمیست و سواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی تعالی جرشان و جلا لست این
تقدس چه قدر و کمالست این روان بر فلک شوکت عزتش گشتان بر زمین دامن رحمتش
کریمی که از هر عذر گناه نشان داده درگاه خود را باه بآیینه دل چنان داده رو که آغوش

در کنج خانه کی و کاشو ... مهر خشتیست کز جرم
سپهر نهاده و از آن خزانه پادشاهیش جرم هر
فلوسی است بر خاک شب تیره فتاده

وا کرده بر یاد او • عطا کرد از کنج انعام خویش • بدل یاد خویش بلب نام خویش • نفس در میان شد
چنان بی سکون • کر بکبار روشنت و یکبار برون • ز سرچشمه حکمتش خورد آب • کدوی
فلک نرکس آفتاب • ز بس هست بحر عطایش فراخ • سبو پر کند غنچه از جوی شاخ • نخست
از دم صبح کیتی فروز • نمک آورد بر سر خوان روز • چنانست از و چشمه آفتاب • کز آن سنک
آتش برد لعل آب • ز بستان خورشید و تابان زور • لب ماه نو میکد شیر نور • از و در سفر
مهر کیتی فروز • شفق آتش کاروان کاه روز • چنان رزق را رانده سوی بدن • کر
بر شکر تنک است راه دهن • ز شوق لب رزق خواران زخاک • دود دانه تا آسیا سینه
چاک • کند از نمود انکر سرکشی • ز باران کند ابر لشکر کشی • چه بی اعتدالی نماید سحاب •
میانجی کند پرتو آفتاب • شوند این دو لشکر چو از هم جدا • بد لجوی سبزه آید هوا • زهی
لطف کو رحمت بیکران • نتابد رخ بخشش از عاصیان • اکر خشم کیرد کسی از خدمتش •
در آشتی میزند رحمتش • زبان در دهن غنچه فکر اوست • سخن در نفس سبحه ذکر اوست
سخن را ز دل همچو آب روان • فرو ریزد از آبشار زبان • کند از نفس بخیه دیگ از دهن
کشد از زبان تا کلاه سخن • روان کرده از نور نظارها • ز دریا چه دیده فوارها • ز دل داده
فکر هوس را نوال • ز لب داده مرغ سخن را دو بال • سخن را بتار نفسها کشان • رسن در
کلو آورد تا زبان • حضیض سپهر بزرکیش اوج • ز بحر جلالش دو کیتی دو موج • زمان
جویی از قلزم حکمتش • مکان کردی از لشکر شوکتش • کند بحر و بر هر دو ذکرش ولی • بود
ذکر این بکخفی و آن جلی • همه محو نورش چه بحر و چه بر • جهان پر ز شورش چه بام و چه در
کف ابرها سوی بحرش دراز • سر قطرها بر زمین نیاز • همه بنده او چه جزء و چه کل • چمن
زنده او چه خار و چه کل **بعد** از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبارتست از اعتراف
بعجز و هیچ مدانیست • نخستین حاجتی که دست آویز نیازمندان درکاه کرمش تواند
کردید • و عظیمتر مدعای که بقافله سالاریش کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده
بمنزل اجابت تواند رسید • نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم است بر روضه فیض اساس آسمان
کرپاس سروری که کلشن امیدواری عاصیان بآب رویش خرم و سیر آبست • ومنا

شد از صنع او در ریاض جهان
زمین حوزه غنچه آسمان صح

لجی دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت نایاب • پاکیزه کوهری که از ساحل تجرد
خود بابیهار موج عناصر از ان افکند که سفینه ی خلایق را از کرداب کمراهی رهاند • قافله
سالاری که از خیل انبیا از ان در دنبال افتاد که وامانده کان کاروان بندکی را بسر منزل
هدایت رساند • در وصف تمکینش همین بس که عمری در تنکنای عالم سفلی سیر کرد و از
شیوه خاکساریش همین کانی که جان پاکش سر بجسم خاکی فرود آورد • و پایه قدرش
از ان رفیعتر اکر دست تعلقات جهان بدامن خاطرش رسد • و پرواز همای همتش
از ان بلاتر که رشته طول آمال ودامانی دام فریبش کردد • اکر سبکروحیش کاو زمین را بفریاد
نرسیدی از کرانی کوه تمکینش کر باختی • و اکر کوانی قدرش بر تخت روان عالم بالا لنکر توقف
افکندی کردون فلک را از کردش حرکت انداختی • کره کشای که هلال سرانکشت اعجازش کره ماه
را بیک اشاره کشود • راهنمای که صیقل آبروی ایمانش زنک کفر از آینه دلها زدود
شاهی که خدنک آه دعای ضعیفان به پر عزتش از تن آسمان میکذرد • پشت و پناهی که رنک
خجلت عاصیان در فضای محشر بال بحبتش میپرد • آسمان کردی که بر کار صفت در می کن
خاک سیر دایره افلاک کردی • چرخ نوردی که چون سر بکریبان تفکر کشیدی از
عالم ملکوت بر آوردی • بر دعوای کمالش دو پاره قرص ماه دو کواه اند و بر اشعه جمالش
پرتو مهر و ماه دو حیران نکاه • چرخ برین اکر طفیلی او نکردید بمهمان سرای وجود
راهش نمیدادند و تماشای یوسف جمالش کی شود در مصر وجود نمی افکند نه آسمان بر هم
نمی افتاد • دیتبه کمالات علیاش لبخنان دامن از کجهون خارستان مشاغل خسیسه بر چیده
بود که دست دفتر خامه بدامن توقیع قبولش نرسیدی • و اشعه مهر انور در زمین
تابیش بسبکه از هر طرف ازدحام مینمود سایه بیچاره را شرف پای بوسیش میسر نکردید
رشک تسبیح سنکریزه در کف همایونش لعل را از رنک خویش خار عزت در دل
شکسته و از غیرت جوشش آب از میان دو انکشتان مبارکش آینه چشمه حیوان
در زنک ظلمت نشسته **لمؤلفه** محمد شفیع سیاه و سفید • کن و بیت بر کوه دار امید
شفیعی که کرد ار عذر خواه • زند غوطه در بحر بخشش کناه • کی افتاده کی را ببندد بها

۷
اکر در شب معراج زمین بمراجعت قدم
شریفش امیدوار نبودی از رشک آسمان
نیاسودی و اکر از فیض عروجش
آسمان ذخیره شعاع ابدی بر
نداشتی زبان طعن
زمین را از خود
کوتاه نمودی
صح

نمایش

که بر سایهٔ خود ندارد روا؛ شق خامه کی باشد او را هنر؛ که سازد بانگشت شق قمر؛ زبس
حسرت دستان ارجمند؛ قلمها بسینه الف میکشند؛ ره آورد آن شاه اقلیم جود؛ ندارم
بکف تحفه جز درود؛ **بعد** از گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضایل آن سرور
سخنی که بی توسط جملهٔ معترضه بران توان پیوست؛ و گفتگوی که از روی استحقاق
بر مسند جانشینی نعت تواند نشست؛ مدح و منقبت شاهنشاهیست که طناب سرادق
رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده؛ و صدای صیت فضایلش در نه گنبد سپهر پیچیده؛
دین پروری که تربیت اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از سبزهٔ بیگانهٔ بدعتها پاک ساخت
و لهنگ صولتی که موج تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بر کنار انداخت جنبش
سرانگشت شعلهٔ رخشش در گرفتن رگ خواب مرگ بی تاب و دیدهٔ جوهر شمشیرش در
انتظار دمیدن صبح مصاف بیخواب؛ در موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی دلها را لنگر
و در صیدگاه مصاف دو انگشت خیبر کشایش شهباز نصرت را دو شهپر؛ شعلهٔ حوالهٔ ذو الفقار
بخون رنگینش دشمن گداز؛ و قوت سرپنجهٔ مردیش از دیدهٔ حیران تماشائیان غره ساز؛
دماغ بی استشمام روایح گلزار حکمتش مختل؛ و عقدهٔ مشکلات در پنجهٔ خورشید رای انورش چون خرد
گره شبنم منحل؛ از حسن لیلی کمالش هر عقل کاملی در بیابان حیرت مجنونیست؛ و از
فیض تعلیم حکمتش هر جان آگاهی در خم بدن فلاطونی؛ سرانگشت تاثیر دعایش تا آفتاب
عالم تاب را باز گشتن اشاره نموده از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده دارد و ادای
آداب حق پرستیش تا در خلوتخانهٔ شب سجادهٔ بندگی افکنده پرتو مهر انورش چشم نظاره بر روزن
قمر میگذارد؛ عالمی که فلاطون منشیان نیلگون سپهر بر سر شاگردی غاشیهٔ اذعانش بر دوش
میکشند؛ و محرمی که شاهدان اسرار فرقانی باستقبال التفات خاطرش از هفت پردهٔ توی
بر توی قرآنی تا پیشگاه ظهور میدویدند؛ تیغ زبانی که صیقل شمشیر کفر زدایش آیینهٔ بطون
میدان را از زنگ وجود خصم پرداختی؛ صف شکنی که حملهٔ هیبت حمله اش تیغ کشیده را در کف
دشمن انگشت زنهار ساختی؛ صیت فضایلش چنان عرصهٔ هستی را پر کرده که طوطی ناطقه
در ملاحتش نفس تواند کشید؛ و ارقام مناقبش نه آنقدر میدان صفحهٔ سخن را تنگ فضا نموده

کریکان

۴

که یکران خامه سراسر مدی تواند دوید؛ **لمؤلفه** چراغ شبستان دلها علی؛ که زو ظلمت
کفر شد منجلی؛ امامی که بی بادهٔ مهر او؛ نخیزد کسی از لحد سرخ رو؛ بشمشیر آن شاه والا
گهر؛ جدا شد حق و باطل از یکدگر؛ ز قهرش همین فتح خیبر نمود؛ که مهرش بسی قلعهٔ دل
گشود؛ نبی و علی هر دو نسبت بهم؛ دو تا و یکی چون زبان قلم؛ دو سر چون قلم لیکن از
جان یکی؛ زبانشان دو تا و سخنشان یکی؛ قلم وار بودند از آن سر بسر؛ که مو در
میانشان نگنجد مگر؛ خط شرع گردید تا خوان از آن؛ که گنجید غیری چو مو در میان؛
صنوف صلوات بیرون از حد و صنوف تسلیمات فزون از عد بران پیشوای
راه دین و بر اولاد طیبین و طاهرین او باد که نقش بندان کارگاه شرع و آیین اند؛ و معماران
مانند بروج مشیدهٔ قواعد دین قالب دلها را همچو روحند؛ و لجهٔ طوفان هلاک را سفینهٔ
نوح؛ محبان خاندان را در غمکدهٔ روزگار سرمایهٔ سرورند؛ و سالکان مسالک دین را
در ظلمات حیرت نور علی نور؛ روشنگران آیینهٔ بینش اند؛ و فرمان روایان کشور
اقطاب آفرینش اقطاب افلاک عزت اند؛ و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن نبوت اند
و آزادسروان چمن فتوت؛ اثمار شجرهٔ رسالت اند؛ و انهار چشمهٔ امامت؛ باغبانان
گلشن دین اند؛ و میرابان جویبار یقین؛ نخلبندان آیین ملت اند؛ و مشاطگان
نوعروس شریعت؛ طبیبان جگرهای پرخونند؛ و کحالان دیدهای درون؛
دلیلان جادهٔ آگاهیند؛ و ترجمانان نامهٔ الهی اللهم ان هؤلاء ائمتی و قادتی
و سادتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبرء اللهم صل و سلم علیهم و احشرنا فی زمرتهم
و ارزقنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات **و بعد** بر مرآت ضمایر اولوا
الابصار ظاهر و روشن و در نزد ارباب اولو الالباب ثابت و مبرهن است که بحکم
آیهٔ کریمهٔ و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون تخم وجود آدمی را در صحرای
دنیا که مزرعهٔ آخرتست ازان افشانده اند که بار عمل بسته جهت خرمنگاه عرض اکبر
بیحاصلی نبیند و زند؛ و نهال هستی بندگان را در بوستان سرای جهان برای آن
نشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار رستخیز از بی گونهٔ خجالت نیفروزند

ناجران شهرستان امکان را دیده آگاهی کشاده اند تا در بچار سوق عناصر متاع گران
مایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود • و فارسان ابلق لیل و نهار را چوگان
اختیار بدست داده اند که در مضمار زندگی گوی سعادت و بندگی توانند ربود • عصای
فکرت بدست دیده بصیرت داده اند که چاه از راه توانند شناخت • و خدنگ آه پشیمانی در
جعبه دل انسانی نهاده اند که از دنبال غزال رمیده فرصتی توانند انداخت • در ظلمت سرای
غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دو راه خیر و شر گمراه نشوند
و در بیابان جهان که جهان نخورده دالان دلیل مسافران وادی عبودیت کرده اند که بغولان
طول امل دوچار نگردند • ولیکن با اقتضای طبیعت بشری و ازدحام دواعی غفلت و بیخبری
آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی گشته از ادراک لذت بندگی وامیماند • و با هم چشمی امثال
و اقران که بی غیرتان شغل خداپرستی آن را غیرت نام کرده اند عمر عزیز را بجمع نمودن زخارف
کودک فریب دنیا صرف نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة را در حق خود
بکرسی مینشانند • و چیزی که از طریق پرخطر او را رجوع تواند نمود و از خواب گران
غفلت دیده بصیرت همکنان را تواند کشود رشحات مواعظ بالغه است که گلهای پژمرده
دلها را نازل منزله باران بهاری و چار دیوار اقتضای طبع را جاری مجرای سیل کوهسار است
مستان باده غفلت را نسیم سحر است • و مردگان گورستان بیخبری را صور محشر •
بیماران مرض حرص را طبیب است حاذق • و هوا از دکان هوس را شربتی است موافق •
سرگشتگان تیه عصیان را طریق مبین است • و افتادگان چاه بیخبری را حبل المتین
مصلح حالهای تباه است • و روشنگر آیینه دلهای سیاه • دامن زن آتش دل زندگیست
و روغن چراغ بندگی • پس آدمی خطا پیشه را ناچار است از مذکری که نصایح دل پسند
بسمع قبول گوش کند • یا کتاب وعظی که هر تلخی پندش را بی ترش کردن نوش نماید • و تا این
غایت کتابی که مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام
ماخوذ باشد بفارسی ننوشته اند و مباشران امر وعظ که طبیبان بیمار دستان روز
درین باب کاملم کار اند نسخه نبسته اند بنابرین بنده وضیع محمد رفیع واعظ خاکسار روی نیاز
بمقتداد م

بدرگاه

بدرگاه پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام این مهم مسئلت نمود و بهمراهی قاید تایید
سبحانی عقبات این مرحله را بقدم کد و سعی پیمود • از حدایق فرقانی و اثمار شجر تالیف کلدستهٔ بست
که استشمام مشرد ماغ ایمان تقویت نماید • و از جواهر آبدار سخنان ائمه اطهار که معادن حکمت اند
عقدی ترتیب داد که کردن عروس نیک را شاید • از توتیای اخبار گذشتگان مکحلی ساخت
که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن سازد • و از فولاد ناب دلائل محکم مصقلی پرداخت
که آیینه بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پردازد • از تذکار تهدیدات جانگداز قهاری
آتشکده افروخت که خار و خس هوا و هوس را درهم سوزد • و از تکرار بشارات دلنواز
غفاری بهشتی آراست که دیده التفات را از تماشای خارستان گلزار طالعی دنیا بر دوزد
از پر و بال اوراق طلبه لست که شاهین همت دلها را از دنبال صعوهٔ دنیا باز خواند • و از رسایی
معانی صفیری ساز کرد که هماهای همتها را از هم پروازی کرکس طبعان جیفه دنیا ماند • از آیات
آثار سلف نیشتری ساخت که رگ گردنها را از خون غرور رفتی سازد • و از شرح احوال سوختگان
بتقصیر معترف هنگامه گرم نمود که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد • از کافور
سفید کوئی مرهمی ساخت که زخم خدنگ غمزهٔ دینار التیام دهد • و از ادویهٔ فواید اکابر
دین سفوفی ساخت که درد مشاغل جاه طلبان را تسکین بخشد • از بختگی مطالب اکابر
ضمادی آماده کرد که اورام باد نخوت را بتحلیل برد • و از نرمی نصایح روغنی کشید که
مزاج را از خشکی زهد ریا باصلاح آورد • از صبر تلخی سخنان حق ایارجی سرانجام کرد
که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید • و از یاقوت رنگینی کلمات آبدار مفرحی
ترتیب نمود که دلهای بی یقینان را تقویت نماید • الحق امواج سطورش سفینه جانها را از
گرداب تعلقات جهان بساحل نجات میرساند • وسوهان حروفش مقیدان زنجیر
نامفیدی را سر از زندان دلبستگی دار غرور میرهاند • هر نقلی از ساکنان خموش آباد
عدم در گوش اهل هوش صدائیست • و هر حکایتی از کاروان گذشتگان آواز کاروان
بادیهٔ عصیان را ناله درائی • هر گفتگوی حزینش دماغ دلهای مرده نوحه ایست
و هر نکته بلندش بر خفتگان فراش بیخبری صیحه • هر ورقش از متاع نصیحت دکانی است

وهر صفحه‌اش بی‌دبان تکلیف طبایع هر کلمهٔ ذوطرفینش منشأ سرکش حرص آواز ازهی
دو مصرع ابیاتش مقراض آرزوهای دور ودراز ملاحت نکاتش نمکپاش دیده خواب
آلودگان بیخبر است وحلاوت فصاحت کلماتش شکرین تلخکامان حسرت تن پروری
امید که این گنجینه که از نقود مسکوک دار الضرب تحقیق فراهم آمده در بازار روزگار رایج
گردد واین معجون که از ادویهٔ مجربهٔ سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض
قلبیه خصوصا مؤلف بیچاره سودمند افتد واین کتاب دلکشا وروضهٔ نزهت فزا که براوراق
کلماتش فرش مرفوعه نکات گسترده واز دریچهٔ غرف مبنیهٔ الفاظش حوران معانی سر براورده
اکواب واباریق حروفش از ماء معین حقایق بیت سرشار وریاض اسالیب فقراتش از
کوثر تسنیم صدق وصفا مذکر جنات تجری من تحتها الانهار است چون ابواب مباحثش
بعد از مقدمه با ابواب جنت موافقت نموده واگر باب جنانش ابواب الجنان خطاب دهند باب تسمیهٔ سبب باسم مسبب در عدد
نامناسب نخواهد بود **اما مقدمه** متضمن سه مطلب است **مطلب اول در احتیاج بوعظ
وفایدهٔ آن وفضیلت وعظ** بدان ای طالب منزل سداد هدانا الله وایاک الی طریق الرشاد که حضرت
صانع بیچون جل جلاله قیمتی گوهری در گنجینهٔ طینت بشری بودیعت نهاده وآیینهٔ گیتی نمای در
دیوار کالبد انسانی بکار گرفته که مدار سپهر کمالست ومرکز دایرهٔ اعمال مرآت صور
معالم است وسرچشمهٔ مکارم لکن شمع دین است وصدف گوهر یقین گاه از آن بدل الهادم
تعبیر میکنند وگاه بعقل وچنانکه آیینه از بخار وامثال آن مکدر میگردد جوهر
دل نیز بسبب هوای نفس سرهوا وغلبهٔ حب دنیای بی‌بقا زنگ میگیرد واز کثرت اشتغال
بلهو ولعب وارتکاب معاصی وملاهی تیرگی می‌پذیرد ودرین وقت از انطباع صور حقایق
وادراک اشعهٔ انوار حق باز وصلاح حال خود را از فساد نمی‌داند وهم عقبی را بسهل و میماند
خورد وکار دنیا را عظیم وبزرگ می‌انگارد واین حالت را دو مرتبه است یکی آنکه سیاه
زنگ گناه هنوز مملکت دل را تمام مسخر نساخته باشد ونفوذ تیرگی معصیت مرآت
دل را از قابلیت جلا بینداخته باشد بلکه ویرانی آن مملکت را بمعماری توبه وپشیمانی
تعمیر توان نمود وتیرگی آن آیینه را بخاکستر آشفتگی از هوا وهوس توان زدود

دویم آنکه تراکم کدورت معصیت بحدی رسد وزنگار آمال وامانی آن قدر بر روی هم
نشیند که آیینهٔ دل را مجال انجلا نماند وتلاش صیقل نپذیرد ونصیحت فایده نرساند از تکاثف
دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد وظلمت کفر شبستان درون دل را فرو گیرد ودر
وقت که آیهٔ ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
در خصوص صاحب این دل صادق وتمثیل ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم
غشاوة ولهم عذاب عظیم با احوال ومطابق خواهد بود ودل چنین را قلب منکوس
میخوانند وکشور باطن را درین حالت زیر وزبر میدانند چنانکه قدوهٔ ارباب قلوب
شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق از آنحضرت
از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که ما من شیء افسد للقلب من خطیئته
ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله خلاصهٔ
معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد وضایع نمی‌کند که گناه بدرستی که دل با گناه در می
وجدل مینماید تا وقتی که گناه زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر وزبر میشود
ومعمورهٔ شهرستان درون سرنگون میگردد وتفصیل این هر دو مرتبه از کلام حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مستفاد میگردد که فرموده اند که ما من عبد الا وفی قلبه نکتة
بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک وان تمادی السواد
فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا
حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکتهٔ سفیدی هست وچون مرتکب گناهی
شود در آن نکتهٔ سفید نکتهٔ سیاهی بهم میرسد پس اگر از آن گناه توبه کرد آن سیاهی زایل
میگردد واگر در گناهان اصرار ورزید وارتکاب مناهی متمادی گردانید آن سیاهی
زیاده میشود تا آن سفیدی را میپوشد وچون آن سفیدی پوشیده شد صاحب
آن دل هرگز بخیر بازگشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا
پس آدمی میباید پیش از آنکه کار باینجا گراید وعمارت دل بسیلاب معاصی از پا در آید چاره
کار خود جوید وطریق تدارک آن بقدم کد وسعی پوید تا وقتی که صرصر اجل بر بوستان

زندکی وزد انکشت تأسف بدندان حسرت نکزد چنانکه در دیباچه کذارش یافت پس
محرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار سازد و بفکر چارهٔ احوال و اندیشهٔ مآل اندازد وعظ
و نصیحت است خواه باین طریق که نور هدایت بر دلش تافته بمضامین مواعظ بالغه ملهم
کردد چنانکه در حدیث وارد است که اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه
باین طریق که از ناصح مهربانی استماع بیان آن کند یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر
احتیاج عامهٔ خلایق بوعظ بوضوح رسیده و صحیح بیان فایدهٔ آن از افق مقدمات
مذکوره طالع و روشن کردیده اما فضیلت وعظ از راه عقل مستغنی از بیان و بی
نیاز از دلیل و برهانست چو بر هر عاقل و هوشمندی بدیهه معلوم است که هرگاه
جمعی براهی روند و بعضی از ایشان از جادهٔ مستقیم انحراف نموده راه بیابان آوارگی بسپاره م
پیش کیرند بر دیکران لازم است که دلالت نموده او را از طریقهٔ ضلالت براه هدایت
برکردانند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند بیت اکر بینی که نابینا و چاه است
اکر خاموش بنشینی کناه است و برین قیاس بر کافهٔ ناس که طی مراحل تکلیفات همه
بریك ره کذر زند بر طریق عبودیت جملکی با یکدیکر هم سفرند اکر احدی پا از شارع استقامت
بیرون کذارد و باغوای غولان هوا و هوس راه بادیهٔ غفلت و ضلالت مسلوك
دارد بعهدهٔ رفیقان دیکر است که دست و زبان نصیحت و پند کوی از دو ربلند
نماید و بفریاد رسائی سخنان حق آن سر بصحرا دادهٔ نفس و هوا از آن طریقهٔ ناشایست
رجوع نمایند و اما از راه نقل بر متتبعان کتب معتبرهٔ این فن و سیاران عمرهای آیات و کلش م
سنن معلوم است که اخبار و آثار درین باب بسیار وارد و ادلهٔ محکمه از کتاب و سنت فرض م
برین مدعا شاهد و حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر را علی نبینا و علیه السلم باین شیوهٔ مرضیه
ستوده و در حق آن ذبیح قربانکاه تسلیم فرموده که کان یامر اهله بالصلوة والزکوة
چه این آیه در مقام مدح اسمعیل وارد است چنانکه سابق و لاحق آن برین معنی شاهد است
و در کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل طریق رستکاری و مشید اساس امید
واری حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله و سلم الف الف الصلوة والسلام که ما

اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة حکمة تزیده هدی او ترده عن ردی حاصل معنی آنکه
هیچ هدیه که مسلمانی جهت برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمهٔ حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت
او کردد یا از طریقهٔ ناشایستی او را باز کرداند و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله منقولست
که نعم الهدیة و نعم العطیة الموعظة خوب عطائی و خوب هدیه ایست نصیحتی که شخصی را کند
و مأثور است که در خدمت آن شافع یوم النشور کفتکوی دو شخص مذکور شد که هریك از
ایشان بصفتی آراسته و عارض احوالشان بزیور کمال پیراسته بود طریقهٔ یکی آن بود که بعد از
ادای نماز واجبی جاهلان را تعلیم خیر و صلاح میفرمود و بسرانکشت زبان حکمت بیان راه
رستکاری و فلاح را بخلایق مینمود و شیوهٔ دیکر آنکه روزها روزه میداشت و شبها لوای اعتبار م
بندکی محافل انست آن سرور چون صفت آن دو شخص شنیدند متاع قدر ایشان را بمیزان امتیاز
چنین سنجیدند که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول که
هدایت و ارشاد خلایق را شعار خود کرده بران دیکر بقدر زیادتی فضل منست بر ادنی و فروتر احب م
شخص از شما و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة الی الله
من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون و قد نفعهم الله بها و هی افضل من عبادة سنة ملخص معنی آنکه هیچ
صدقه از مؤمن نزد خدای عز و جل خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که قومی را که رایهای مختلفه
در راه بندکی از هم جدا ساخته یا عداوت دنیوی سنك تفرقه در میان شان انداخته باشد
بدرای نصیحتی بریك طریقه جمع سازد یا بصیقل پند سودمندی آئینه بواطنشان را از زنك
کدورت یکدیکر پردازد و این موعظه از عبادت یکساله افضل است و منقولست که حق تبارك
و تعالی بنور ان شجر وادی احترام حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلم وحی نمود که تعلم الخیر
و علمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر و متعلمیه قبورهم لا یستوحشوا بمکانهم حاصل معنی آنکه یاد حتی م
کیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد کرفتی تعلیم ده آنرا بکسی که عالم بآن نیست و بتحقیق که من کد در شبکه م
من قبور یاد دهندکان و یاد کیرندکان خیر را نورانی میسازم تا از آنجا وحشت ننمایند مجملاً اخبار
و آثار از این قبیل بیش از آن وارد کشته و مؤیدات فضیلت وعظ از آن در کذشته که خامه بیان را
در اثبات آن بکذرانیدن بشمود دیکر احتیاج باشد مطلب دویم در آداب وعظ کفتن و شروطی که در آن

رعایت باید نمود بر آینه ضمیر طوطیان شکرستان سخنوری صورت اینمعنی جلوه تمام دارد کر شور
گفتگو بر جگر مستمعان وقتی نمک تاثیر می افشاند و بر نیش تیغ سخن از دلهای چون سنگ خلایق آن زمان
خوناب حسرت میچکاند که واعظ بدانچه میگوید خود عمل نماید و پیش از همه نفس خود را از ارتکاب
مناهی نصیحت فرماید اول باید دیده بصیرت خود را از خواب غفلت گران برگشاید تا خفتگان دیگر را نیز
بیدار تواند کرد مصرع خفته را خفته کی کند بیدار ؛ و نخست دل مرد کی خویش گیرد تا باخن
تاثیر سخنان درد خیز خاطر بیدردان را تواند خراشید بیت گر بود درمان تمی صد نوحه گر ؛ آه صاحب
درد را باشد اثر اِنَّ الْعَالِمَ اِذَا لَمْ یَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ کَمَا یَزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصَّفَا یعنی چون
عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد و دلنشین خلایق نمیگردد
بلی نشتر سخن تا بسر شک دل خونبار آبگیری نشود برگ دلها ندود و گلبرگ نازکی معنی تا از خوناب
جگر پاره پاره آب و رنگی نگیرد بلبلی را بشور در نیاورد و شعله بیان تا از کانون سینه پرسوز
سر نکشد افسرده دلی را نسوزد و شراره گفتگو تا از آتش دل پرتاب نخیزد چراغ مرده دلی را نیفروزد
ناله که از دل سراپا غفلت خیزد نفیر خوابیست کجا دل خراشد ؛ و نفسی که از درون پر خیال جیفه دنیا هوس
براید نسیمیست که از مزبله خیزد چه اثر داشته باشد لمؤلفه خود نا گرفته پند مده پند دیگران ؛
پیکان بهتر جا کند آنگاه نشان ؛ از خطاب لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ شرم باید داشت ؛ و تهدید
کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللّٰهِ اَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ را سهل نباید انگاشت در وعید عالمان بی عمل اندیشه
باید کرد و خبر مخبر صادق را صلی الله علیه و آله بخاطر باید آورد که فرموده آنست در شب معراج قومی را
دیدم که لبهای ایشانرا بمقراضهای آتشین میبریدند گفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند فرمود خطیبان
امت تو اند که مردمانرا بعمل صالح امر میکنند و خود بآن عمل نمینمایند نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا اِنَّ
النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّی دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ خاطر از لوث اغراض دنیوی منزه سازد و آینه
دل را از زنگ توقعات خسیسانه بالکلیه بپردازد ؛ از جهت طمع شوم هر لحظه تقریبی نینگیزد
و سخن خدا و رسول را بسؤال مال خود نیامیزد ؛ بعقود جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش را
نیاراید ؛ و فقرات نهی وحی الهی را شاه بیت قصیده طمع ننماید ؛ طول سخن را واسطه عرض کمال نسازد
و از عصا و ردا علم افتخار نیفرازد ؛ و پایه منبر را وسیله خودنمایی نداند ؛ و جای پاکان را دکان خود

وَسَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا

اشتهار

فروشی نکند ؛ و در انتهای شرح بی اعتباری دنیا از خار خار آن نخراشد و در عین مذمت حرص چنیم
بر دست کسی نداشته باشد ؛ جامه سفید را صبح کاذب روشن دلی نکرداند ؛ و دستار بزرگ را
سر سخن دیباچه بزرگ منصبی ندانند ؛ از ردای شال پر و بال بلند پروازی نگشاید ؛ و از جبه ابریشم
شتر ابهام معنی پرده باری خود ننماید زبان بیان را سر انگشت خودنمایی نکند و بر رشته سخن دعوی معرفت
بر خود نبندد ؛ سبحه صد دانه را سر رشته جذب قلوب نشمارد ؛ و سر انگشت سوال را شاهد
دعوی عدالت نپندارد ؛ آستین فراخ دستار و بزرگ اظهار دست از دنیا کشیدن نکند ؛ و ریش
دراز را پایه معرکه مارگیری نکرداند ؛ و استغنای نگرفتن را سرمایه گرفتن دیگر نسازد ؛ و با اظهار
بی طمعی مردم را بفکر دادن بی طلب نیندازد ؛ بپای گوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید ؛ بچراغ صفای
ظاهر تقرب میر و وزیر نجوید بلکه در اعلان کلمه حق بجز خیر خواهی خلایق و رضای حضرت خالق
منظوری و مدعایی نباشد ؛ و در نصیحت مردم غیر از خزانه کرم الهی توقع مزد و جزای نداشته باشد
تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل و از مثوبات جاودانی حظی و نصیبی شامل داشته باشد
دیگر آنکه بحکم آیه کریمه اُدْعُ اِلٰی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ در گفت و گوها طریقه نرم
گفتاری را از دست نداده مطلب را بملایمت ادا نماید تا تاثیر نصیحت که در اصل ناملایم اکثر طبایع میباشد
و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن نیز سر باز میزند
و غالبا جهت رعایت این مصلحت وقتی حضرت حق سبحانه و تعالی موسی و هارون را علی نبینا و علیهما السلام
بافسر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت از عالمیان ممتاز کرد ایشانرا بدعوت فرعون ملعون مأمور
ساخت ایشانرا فرمود که اِذْهَبَا اِلٰی فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغٰی فَقُوْلَا لَهُ قَوْلًا لَیِّنًا مفسرین فرموده اند که یعنی بروید ای موسی
و هارون بسوی فرعون بد رستی که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نموده پس سخن گویید با او سخن گفتن
نرم مجملا هر واعظ و پند گویی مراعات این شیوه را میباید لازم داند و سخنان حق را مانند بار از
نرم نرم برگ و ریشه خلایق رساند بار ناهمواری سخن نخل شوق مستمعان را از پا نیندازد و بتیشه
ناتراشیدگی گفت و گوها نهال معنی را از شاخ و برگ اثر عریان نسازد ؛ و بسوهان درشت گویی
خاطر مردمان را نخراشد ؛ و بشیوه کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد از روی اشفاق
و مهربانی سلوک طریق بندگی را بنا بلدان آن وادی بیاموزد ؛ و بشیوه چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت

وطمع هم

مخمر مردم رشت گوئی نباشد
زبان بیاید ز بر هر تلخ گفتاری
نباید بلا یلاید چو پند و نصیحت

والسلام

سرای دلهای غافلان برافروزد ونا خوشی نصایح را بخوشتر زبانی نوعی ادا کند که از نیوشیدنش سر باز نزنند وتلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که از نوشیدنش رو ترش نکنند لمؤلفه بهمواری نصیحت بیش در دلها اثر دارد زنرمی قطره باران دُر گوش صدف گردد

دیگر آنکه بمقتضای کَلِّمِ النَّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِم مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته در خور آن ادای کلام نماید ودر مخاطبه بازاریان وروستاییان صحراگرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح وقاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطالب را بعبارتی واضح بیان کند که خواص وعوام بسهولت توانند فهمید ودر عقبات ومشکلات لفظ در نمانده بسرمنزل معنی توانند رسید

دیگر آنکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک علام نموده نخست کُمیت زبان را در مضمار بیان بحمد وسپاس الهی وذکر آلاء نامتناهی چرب ونرم سازد واز شرح کبریا وعظمت جباری ووصف تقدس وتنزه ساحت پروردگاری فصلی پردازد تا بمضمون حدیث مشهور تسمیه وتحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم ومدح ومنقبت آل واولاد طاهرین او منعطف ساخته ادای تحیت وتسلیم فرماید وبآب گوهر مدح آن خازنان وحی الهی کلبرگ زبان را شست وشوی وبهوای روح افزای درود شان گلهای پژمرده دلها را رنگ وبوی داده شروع در مطلب نماید دیگر آنکه هر گونه مطلبی که پیش گیرد آنرا بآیه یا حدیثی مُدَلَّل ساخته طومار گفت وگو را مهر قبول رساند در نقل حکایات وروایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد وهر نقل سستی وسخن مجهولی را حمل بصحت نفرموده بی تأمل بر زبان نیاورد ولاطایلات عوام فریب متصوفه را در لباس حقانیت جلوه ندهد ومعانی شعر هر هرزه نالان زنجیر قید گسسته را بجای براهین قاطعه ننهد سیلاب قواعد اهل خلاف را بتخریب خانه دین مسلمانان نگمارد وپایه کاخ شرع متین را بر خاکستر پوچ گویی ژاژخایان نگذارد دیگر آنکه تا اطلاع تام بر تفسیر وحدیث بهم نرساند پای جسارت بجرگه روایت آن نگذارد ونقل کلام خدا ورسول وائمه معصومین وبیان مسایل مبین دین را بازیچه نشمارد وزبان جرأت بافاده وافتای بی علم باحکام شرع تیز نکشاید واز مضمون حدیث نبوی کَهْ مَنْ اَفْتیٰ النَّاسَ بِغَیْرِ عِلْمٍ لَعَنَتْهُ مَلائِکَةُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ اندیشه فرماید وذهن خود را در ادراک معانی عبارات قدوه ومطاع نسازد واز

بیقیاس

خطا وسهو

تفسیر

تفسیر برای خود را در مهلکه مضمون وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْکَافِرُونَ نیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف میباشد واز امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند وعلاج می باید که از جهت ادای هر گونه سخنی نقریبی انگیزد واز هر قسم دوایی شربتی مفید مختصر در کام جان خلایق ریزد تا آنکه کسی که بمرض حب دنیا وحرص مال وطلب رتبه جاه وجلال مبتلاست از گفت وگوی بیوفایی آن وشرح انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد وآنکه بدرد بی دردی واشتغال بلهو ولعب وهرزه گردی گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر وزندگانی ونایابی کیمیای بقای جاودانی بهبودی یابد ومستسقیان بادنخوت وغرور را شربت مذمت کبر وخودبینی وستودن صفت تواضع وفروتنی سودمند افتد ومصروعان بخار خشم وغضب را بایارج تعریف حسن خلق وبردباری ومدح صفت تمکین وصاحب وقاری فایده رساند وتسکین افلیج سستی کاهلان در طریق بندگی بمعجون مرغبات شوق انگیز رفع شود ولرز عشه بدن بی توکلان از بیم تهی دستی وبی برگی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد ذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد وبیان مرتبه شاکران ارباب عافیت قدردانی نعمت آموزد وعلی القیاس هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار باشد شربت خانه اوویه مجربه سخنان حق میباید از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون خَیْرُ الْکَلامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ را رعایت نموده سخن را از قدر طول ندهد که باعث ملال خاطرها گردد واز بسط کلام مستمع را چنان دل تنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشتن بمجلس وعظ ننماید بگردباد دراز نفسی نهال اثر گفت وگو را از زمین خاطرها بر نیفکند وبطناب اطناب دست تصرف سخن را از گریبان دلها فرو نبندد بخنکی نقلهای دور ودراز دماغ حاضران را افسرده نسازد وبدرازدستی تطویل مقال شیشه نازکی معانی را از طاق دلها نیندازد وبارتکاب حشو وزواید معنی نفهمیدگی بر خود نبندد وبر مستمعان تکرار یک مطلب را سناد حتی آیتست بخود نپسندد بجا ملازم مراعات شیوه اقتصاد ولیکن در اختصار لازم دانسته از هر نوع سخنی بقدر کفاف اکتفا نماید مطلب سیم در شنیدن وعظ وآداب وشروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران مجلس وعظ ومستمعان کلام خدا واحادیث اهل بیت عصمت را علیهم السلام ضرور است آنست که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی خود ساخته از شنیدن آیات واخبار همت بر اصلاح حال خود گمارند ونوع

مستمعان

بتماشای صحن خاطر را هنگامهٔ وعظ وملاحظهٔ کیفیت تکلم واعظ مقصود نداشته از موائد فواید آن مجلس کرسی نشت

برین اهل یقین است قوت روح برد ارند چاشنی شهد کلام را بکام جان برسانند وتلخی سخنان

حق را بمذاق نفس اماره بچشانند در نقوش نگارخانهٔ بدایع امثال بنظر خریداری نگرند و

از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن گل از خالی بر بندد جامهٔ طبیعت را از اوساخ صفات

ذمیمه بصابون نصایح بشست و شو دهند وساحت باطن را از خس وخاشاک خیالات

فاسده بجاروب مواعظ رفت و رو کنند خارستان خار خار حرص را بشعلهٔ کلمات جانسوز

در هم سوزند وشمع نگاه عاقبت بینی در لگن دیدها درون بنور اعتبار بر افروزند پرتو آفتاب

وحی آلهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل در آورند وازچشمهٔ سار آب زندگانی آیات

قرآنی مرده دل باز نکردند از شنیدن تهدیدات بلرزش دل غبار معاصی از خود افشانند

واز استماع بشارات بپرواز مرغ روح خود را باوج مرتبهٔ مقربان رسانند از جویبار اخبار صادقین

اثری بر روی جان زنند وبجان بخشی آثار شان جسم ناتوان را از جنازه کشی دلهای مرده

سبکبار کنند مجملا بدمیدن صبح صادق اخبار وآثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار

وبوزیدن نسایم جان فزای هدایت وارشاد دل را از سیاه مستی غفلت هشیار باید ساخت

دیگر انکه چون واعظ سخن از ذات وصفات آلهی سر کند وگفت وگوی کبریا وعظمت جبار

زلزله در ارکان دلها افکند زبان بر تسبیح وتهلیل بر گشایند ومضمون سبحانک ما اعظم شانک را

از روی عجز وانکسار ادا نمایند وچون نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی از ائمهٔ طاهرین بیان کرد

سخن را بیاراید وبمشک ریزی بیان اخلاق آن شهریاران کشور امکان سر نافهٔ دهان بگشاید

صنوف صلوات وسلام وضروب تحیات واکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند وپیروی و

محبت آن پیشروان راه دین را کل سر سبد حسنات خود دانند وچون نعما والاء آلهی گذرد

وشرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه خاطرها خوان تذکر گسترد وبلوازم شکرگذاری قیام

نمایند وبکلید حمد وسپاس ابواب مزید نعمت بی قیاس بر روی خود گشایند وچون گفت و

گوی مرگ زهر الم در کام جانها ریزد وصرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد در

سهولت آن عقبهٔ مشکل وبهم مرحلهٔ جان گسل را از خدای تعالی مسئلت نمایند وچون سخن از احوال روز

فهمات

قیامت گذرد ویاد احوال آن عرصه جگر شیر مردان از بیم در دندان عجز وضعیف نالی باستغاثه

گشایند واز کبر ودار آن معرکه بدرگاه آلهی استعاذه نمایند وچون حرف دار السلام بهشت

ووصف حور وقصور مذکور شود موج امید وادی از دریای بیکران آمرزگاری قاف

تا قاف دلها را فرو گیرد کردن طمع بادراک آن درجات بر افرازند وبلبل ناطقه را در شاخسار زبان

بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند وهمچنین در وقت امر بخیرات ومبرات وشرح ثواب

طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند ودر نهی از منکرات ومناهی وبیان عذاب معاصی

وملاهی بجناب آلهی استعاذه نمایند دیگر انکه اگر واعظ را در گفتگوها خطایی افتد و

در طریق سخنوری سلوک لغزشی واقع شود قلم عفو بران کشند وآن خطا را بآبروی سخنان صواب

او بخشند صف عیب بینی را صف هنر خود نشمارند خورده گیری بر ایشان زیرکی واستقامت طبع

خود نه پندارند چه آدمی را از سهو ونسیان گریزی وگزیری نیست ودر تنزه از بعضی چاره

وتدبیری نه خصوصا شخصی که وهشت اجتماع واز دحام خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته

باشد واز رعایت شیوهٔ مسلسل گویی وذلاقت لسان فرصت تامل نداشته باشد واگر

احدی را ازین سخن خار شبهه در دل خلد وبرین حرف نیز انگشت عیب بنهد خود را بجای آن

واعظ انگاشته اجتماع وتوجه آن خلق را تصور کند وحضور خورده گیران وعیب جویان که

در کمین هر کلمه مترصد نشسته اند با خود اندیشه نماید وتشویش خاطری که از رهگذر احتمال

صدور خطا ومواخذه روز جزا لازم احوال واعظان میباشد تعقل فرماید تا دلش بر صدق

این مقال گواهی دهد خاطرش بر طوق اذعان این سخن گردن نهند دیگر آنکه در اثنای موعظه

گفتگوی بمیان نیندازند وبمقراض همزبانی رشتهٔ سخن منقطع نسازند حرمت کلام خدا

ورسول را رعایت نموده پای زبان هرزه گویی دراز نکنند واز نشستن وبرخاستن بیموقع

دامن بر چراغ حضور دلها نزنند بقال وقیل بیهوده سخن را از نمک نیندازند وبادهای خلق گرمی

هنگامهٔ وعظ را افسرده نسازند وبنفیر خواب دلهای بیدار را از جا نجهانند وبحرکات

لغو اثر سخن را از خاطرها نرمانند بر بی حیایی وشوخی آبروی فیض از چهرهٔ صحبت وعظ

نبرند وبآوازهٔ قهقهٔ خنده نخل برومند ماهیهای گرمی را از باد بر بنیاد ورند واگر فرضا گوش و هوش

متوجه بوعظ هم نداشته باشند بظاهر خود را متوجه وانمایند و نوعی نکنند که واعظ کوش
نکردن و متوجه نبودن ایشان ادریابد و در سخن گفتن بی شوق و دل سرد کرده و اکر در ان اثنا
اشکال رو دهد و سؤال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقده
آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد و دیگر انکه اطلاع باحوال واعظ بهم رسانید
از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را معلوم
نمایند تا در احکام تعلیم شرعیه و بیان مسایل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و مفتاح
زبان بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها تواند کشود دیگر انکه اکر احوال واعظ با بعضی
از انچه میکوید مطابق نباشد مثل حسن خلق را مدح کند و خود از ان بهره نداشته باشد
یا صفت تکبر را مذمت نماید و دامن طبیعتش آن آلوده باشد چشم از ان پوشیده نظر بر حقیقت
سخنانش اندازند و بمحض بی توفیقی او خود را از شنیدن کلام سعادت فرجام بالکل محروم نسازند چون حقیقت کلام
بوجهی از وجوه معلوم کرده از درجه اعتبار ساقط نتوانند و بتقصیر متکلم دامن بی التفاتی
بران نیفشانند و آن واعظ را بمنزله لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دل پذیر بران نوشته و
خود میخوانند پس در معرفت نیکی و بدی سخن را میزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی
لوح دیده التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان
حق است و از نیکی و بدی واعظ کسی را سود و زیانی نیست گفتار را بجرم کردار مواخذه نباید
نمود و سخن بی عیب را بعیب سخن گو ملامت نباید فرمود و از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان
و از بیقدری صدف بهای در شاهوار را چه نقصان باب اول در ذکر دنیا و شرح مفاسد
حب دنیا و رخنه که در مسلمانی جهانی حصل چون بعضی اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکمای دین دال و وارد در مذمت حب دنیا
و تحذیر و تنفیر از ان و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن وارد و دیافته است و آنچه در مذمت دنیا
و ذکر بیوفائی و آن عذاره نارعنا وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق عموم است و بعضی بخصوص
حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانچه انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد بنابرین
این باب را بسه فصل مفصل کردانید فصل اول در تحقیق معنی حب دنیا و بیان اینکه طلب دنیا
که آیات و سنن در مذمت آن وارد کردیده کدام است و جمع میان اخبار متعارضه فصل دوم در ذکر

بیوفائی

بیوفائی دنیای مکاره و بیان ذمایم این شوهرکش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال فصل سیم
در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل اما فصل اول
بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متعطشان رحیق تحقیق این مدعا مخفی نماند که غنای
مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار است جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و
معرا و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبراست و جز او هر موجودی
که از منشیم نیستی بکنار امهات افتاده و هر ذی حیوتی که از مطموره عدم بمعموره وجود پا نهاده
بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر است مقید از سلسله زمان و ساکنان
قلمرو امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش را از مقتضای طبیعت بشری
پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون است و صانع بیچون بحکم آیه کریمه لا یکلف الله نفسا
الا وسعها بنده را بان تکلیف ننموده و بسبب خواهش مایحتاج و طلب وجه معاش احدی را
ملامت نفرموده است بلکه در تحصیل ضروریات بر ذمت و همت بندگان واجب و لازم
و سعی در جلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار و جوع و عطش و حر و برد و امثال آن را بر همگنان
فرض و متحتم ساخته است و بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در
طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال در کسب دنیا
تلاش نماید و زنگ عسرت از آیینه احوال خود و جمعی که شرعا رعایت ایشان بر ذمه او اهتمام او
واجب است بصیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جمله سنن و در
شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین دنیای نمودن و سالک طریق رهبانیت بودن
مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که لیس منا من ترک دنیاه
لاخرته و لا اخرته لدنیاه یعنی از ما نیست آنکسی که بجهت اشتغال بامور اخروی دست از
امور و معاملات دنیا بر دارد و آنکسی که چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا
کمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا درین مقام ترک کلام قوت لا یموت نیست چه آن از طوق بشر بیرون است
و همانا نیز برین مرتبه از مراتب طلب دنیا محمولست حدیثی که هم از آنحضرت منقولست که لا خیر فیمن
لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه ملخص معنی آنکه

خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود با آن
نگاه داشته خود را از ذل طلب ریختن آبرو مستغنی کرداند و دین خود را بآن ادا کند و صلهٔ رحم بآن
بجا آورد و حق سبحانه تعالی در سوره مایده فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تحرموا طیبات
ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خلاصه معنی آنکه ای مومنان حرام مکردانید
و خود را منع مکنید از چیزهای لذیذ و نفیس آنچه خدای تعالی برای شما حلال ساخته است و از حدود
آلهی و شریعت پا بیرون مگذارید که بدرستی که خدای تعالی دوست نمی دارد تعدی کنندکان از تبیع
از آیین دین مبین در تذکره آن را کویند سبب نزول این آیه آن بود که روزی حضرت مخبر صادق
و بشیر و نذیر کافه خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند
وصف روز قیامت و ذکر شداید آن مینمود و بدمیدن صور آن اخبار زهره شکاف حشر دلهای
مرده میفرموده حاضران را از تاب آتش وعید سنگ دلها نرم و از التهاب شعله خوف شرار آسا
هنگامه اشک ریزی کرم کردید و بعد از آن ده نفر از ایشان در خانه عثمن بن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق
نمودند که همیشه صایم النهار و قایم اللیل باشند و بر بستر نخوابند و کوشت و چربی نخورند و با
زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا پلاس صح
کرده و دست از ارتکاب مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت و جهان کردی سلوک
دارند و اطوار رهبانان اشعار خود کردانند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض حضرت سید
البشر صلی الله علیه و آله رسیده چون عثمن مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند حضرت فرمودند
که چنین خبری از شما بمن رسیده است ایشان کفتند ازین اتفاق باهم کرده ایم غرضی غیر خیر
و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند که من مامور نشده ام باین بدرستی که نفسهای شما را بر شما حقیست
پس کاهی روزه بدارید و کاهی افطار کنید و کاهی بعبادت برخیزید و کاهی نیز بخوابید از جهت
آنکه من کاهی روزه میدارم و کاهی افطار میکنم و کاهی بعبادت برمیخیزم و کاهی میخوابم و کوشت
و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هرکه از سنت من رو کرداند از من نیست بعد از آن
مردم را جمع کرده خطبهٔ بلیغ فرمودند و زبان وحی ترجمان باداء این مضمون بر کشودند که چیست
حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستی که من

شما را

شما را نفرموده ام که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستی که در دین و آیین شریعت
من نیست ترک خوردن کوشت کردن و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن
سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را
و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجای آرید و نماز را برپای دارید و زکوة دهید و ماه رمضان
روزه بدارید و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند
زیرا که هلاک شدند آنان که پیش از شما بودند برین سبب که بر خود سخت کرفتند خدای تعالی نیز
بر ایشان سخت کرفت پس آیه مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع آن جماعت از آن طریقه نازل با صواب
کردید و مشهور است که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عاصم بن زیاد ترک جامه نرم
کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخته برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا علیه السلام از
دوری شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و اولاد خود را
غمناک و آزرده خاطر ساخته است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باحضار عاصم فرمان داده چون
شرف حضور دریافت آن حضرت روی مبارک درهم کشید و عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده
نکشتی و بر فرزندان خود رحم نکردی آیا می پنداری که خدای تعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته است
مکروه خواهد داشت که تو از آنها فراکیری تو بر خدای تعالی سهل تری ازین خدای تعالی میفرماید که و الارض
وضعها للانام فیها فاکهة و النخل ذات الاکمام تا میفرماید که مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
تا قول خدای تعالی یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره تعداد آلاء خود نموده
و اقسام نعمتهای خود از فواکه و نخیل که خلایق از آن متلذذ میکردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را
بآن می آرایند بر بندکان شمرده است با وجود این چون میتواند بود که منع بندکان از نعمتهای
مذکوره مکروه دارد و دیکر آنحضرت این مضمون را ادا فرمودند که خدای تعالی فرموده است
که اما بنعمة ربک فحدث یعنی نعمت پروردکار خود را مذکور سازد و احسانی که در حق تو
کرده است اظهار کن و اظهار فعلی نعمتهای آلهی چون خوردن و پوشیدن و سایر انواع اقسام تمتعات
در نزد خدای تعالی خوشتر و محبوب تر از اظهار قولی است پس عاصم بن زیاد کفت یا امیر المؤمنین پس سبب
چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در ملبس خود بجامه درشت اکتفا فرموده اید آنحضرت

فرمودند که ویحک اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ عَلی اَئِمَّةِ العَدلِ اَن یُقَدِّرُوا اَنفُسَهُم بِضَعَفَةِ النّاسِ کَیلا یَتَبَیَّغَ بِالفَقیرِ فَقرُهُ یتبیغ
حاصل معنی آنکه خدای عز وجل بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا
و درویشان سازند و متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا آن فقرا از فقر خود دلتنگی وناتمه
و بی صبری ننمایند و از دیدن اوضاع زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از
شنیدن مواعظ مذکوره متعظ و از خواب گران نادانی متیقظ گردیده ترک شال پوشی کرد روی عزیمت
از طریقه ناشایست برهبانیت برتافته سر تسلیم بر ربقه اطاعت شریعت غرا در آورد مجملا بحکم آیات و اخبار
مذکوره و در روایت دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است
بلکه اگر منظور اقتدا بشریعت مطهره بوده بقصد ترفیه حال و اهل و اعیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب
دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعات و عبادات محسوب و مجری خواهند نمود مبین این حال و موید این
مقال آنکه شخصی بخدمت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلم عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میدارم
که دنیا رو بما آورد و محصول و مطلوب بمحصول بپیوندند و آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی که بآن چکار کنی گفت
میخواهم که بآن خود را و عیال خود را متنعم نمایم و صله رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره گذارم فرمودند آنحضرت
که لَیسَ هٰذا طَلَبُ الدُّنیا هٰذا طَلَبُ الآخِرَةِ یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرتست و محمد بن منکدر که از
فقهای مخالفین بوده گوید که ببعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا امام
محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و آنحضرت بجهت تنومندی گرانی جثه بر دو غلام سیاه
یا دو نفر از موالی تکیه نموده بود گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش در چنین ساعت گرمی باین
حال طلب دنیا بر آمده است او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم گفتم اصلحک الله شیخی از
اشیاخ قریش درین وقت باین حال در طلب دنیای اگر درین حالت اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمود
که اگر مرگ آید و من درینحال باشم آمده خواهد بود در حالتی که من در طاعتی از طاعتهای الهی مشغولم
که بآن طاعت خود را و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میکردانم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی
نیازی از مردمان و سبکباری از بار منت این و آن و از جمله طاعات و عبادات است و هم از حضرت
ابی جعفر علیه السلم مرویست که مَن طَلَبَ الدُّنیا اِستِعفافاً عَنِ النّاسِ وَسَعیاً عَلی اَهلِهِ وَتَعَطُّفاً عَلی جارِهِ
لَقِیَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ یَومَ القِیمَةِ وَوَجهُهُ مِثلُ القَمَرِ لَیلَةَ البَدرِ حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش

دران

دران طلب این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل مواشی اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود طریقه
مهربانی مسلوک دارد در روز قیامت با خدای تعالی عز و جل ملاقات کند روی او مانند ماه
شب چهارده باشد از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله منقولست که اَلعِبادَةُ سَبعُونَ جُزءاً
اَفضَلُها طَلَبُ الحَلالِ یعنی عبادت هفتاد جزء است و بهترین آنها طلب حلال کردنست و اخبار
و آثار در کتب معتبره حدیث خصوصا در کافی بسیار وارد است جهت رعایت ایجاز بهمین اکتفا نموده

قسم دوم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا ننموده از ممر حلال بتحصیل مال و منال
و اسباب حشمت و جلال کوشد و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کاسه از هر جانب گدای
تلخی روزگار نوشد و این قسم نیز از اقسام طلب دنیاست اگرچه فی نفسه حلال و مباح است اما مورث بسی
مفاسد عظیم و منتج بسی خسارتها اخرویه میگردد و در ایصال ماهولش بسیار از ساحت قرب الهی دورمیسازد
و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت می اندازد تصادم امواج
افکارش سفینه دلها را از ساحل آسودگی وامیگرداند و تراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل را
فرو می نشاند دامن سرادق شوکتش افروزنده آتش حرص و آز است و طناب سراپرده عزتش سررشته
آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب الدنیا
آدمی بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمی گردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر میسوزد دار نقد و
جنس زخارف این عاریت سرا خزاین و دفاین بیشتر می اندوزد و اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر
و سینه از خار خار اندیشه اش ریشتر میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون لیئم را
بآب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر مینوشد تشنه تر میگردد و بنا برین عشق حرص و طمع در
گلشن ضمیر روشن روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع دم بدم ضعف و ناتوانی می پذیرد و
تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر میسازد و از انجا بمهالک محرمات و نامشروعات
می اندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مراقب خود بودن و توسن نفس اماره را بعنان داری عقل کامل
از فرو رفتن منهیات منع نمودن بغایت متعسر است و حق تعالی در سوره علق میفرماید که اِنَّ الاِنسانَ
لَیَطغیٰ اَن رَآهُ استَغنیٰ حاصل معنی آنکه بدرستی که آدم چون و بی نیاز و مستغنی بیند هر آینه طغیان

میوزد و نا فرمانی و گردن کشی با جناب آلهی میکند و در بعضی ادعیه ماثوره مذکور است که
اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی و من غنی یطغینی یعنی بار خدایا پناه میگیرم بتو از درویشی و
تنگدستی که یاد تو را از دلم ببرد و از توانگری و ثروتی که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی تو
اندازد و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را با آب باران تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت
میبارد و از حد اعتدال در نمی گذرد و باعث آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و چون از آن مرتبه
تجاوز نموده موجب خرابی جهان و علت تنگی عالمیان میگردد و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست
می آید کشود دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است و چون رو بزیادتی نهاد و کار
بپر کردن خزانه و صندوق افتاد باعث صد گونه بلا و سیلاب خانه دین و دنیا میگردد و در کافی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلم منقولست که لیکن طلبک المعیشة فوق کسب المضیع و دون طلب الحریص
الراضی بدنیاه المطمئن الیها حاصل معنی آنکه میباید در جستجوی وجه معاش میانه روی باشی
و سعی تو درین باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بی باکی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که
از عقبی بدنیای خود راضی گشته دل بر آن می نهد و از نصایحی که لقمان پسر خود را کرده اینست
که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر باخرتک و لا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس یعنی خود را چنان مشغول
بدنیا مساز که از آخرت باز مانی و آنچنان هم ترک آن مکن که بسبب احتیاج بار مردم گردی و از سید
الثقلین صلی الله علیه و آله ماثور است که من طلب الدنیا حلالا تکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان حاصل
مضمون معنی آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهت بسیاری مال کند با خدای خود ملاقات نماید در حالتی
که با او غضبناک باشد و در مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بسوی اشتغال
بملک و مال از حضرت ذو الجلال باز می ماند و مضمون کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم
و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون در حق خود بر کرسی می نشاند
قسم سیم آنست که دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام بالکلیه پوشیده همت بر جمع کردن مال و ملک
مقصود دارند و سلسله توالی ایام و لیالی را سبحه شمار درهم و دینار دانسته روز شمار را هیچ نشمارند
بسودای درهم سود فریفته گشته دین خود را بدنیا فروشند و بر اقچه دو دینار سیم آلوده خیره گشته از

ناز و نعیم سرهای میده پوشند بر تلبس جامهای حریر و طلا مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری
سازند و ستلوق نقش و نگار در و دیوار چشم سیاه نموده بصبغة الله دین نپردازند خوبرویان دلربای
مطلوب مطموع را از حنای دست اقتدار دانند و از وخنکی آتش خشم را گلگونه چهره رعونت خوانند
دلتنگی پای شریعت را وسعت مشرب نام نهند و باوازه بی تکلفی در تکلیف آلهی صلای بیدینی در دهند
و طالب دنیای چنین خلع ربقه بندگی حق نموده حلقه عبودیت دنیا در گوش و غاشیه فرمان برداری
نفس و هوا بر دوش میکشند و آیه زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق او صادق و تهدید الیوم
ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم
آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا با احوال او مطابق خواهد بود و سایر وعیدات جگر
گداز و تشدیدات هوش پرداز که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد
گشته انشاء الله عنقریب مذکور خواهد شد هما نا در حق این جماعتست و از این تقسیم و
تقریر وجه جمع میان اخبار و احادیثی که از بعضی از آنها مدح دنیا و ترغیب بطلب
مال و بعضی در مذمت و تحذیر از آن ورود یافته بوضوح رسیده و از علم صبح صادق
تحقیق این مقام ظلمت سیاه شبهات از کشور خاطرها منهزم گردید **فصل دوم در ذکر**
بیوفای دنیا غداره و شرح ذمایم قبایح این عجوزه شوهر کش خونخواره بطریق
اطلاق و اجمال بر آیینه ضمیر هوشمندان صاحب دل و شوریدگان زنجیری علایق گسل
که بدست شعور گلهای تجربه از خارستان دار غرور چیده و بسر انگشت نگاه اعتبار دیده
بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است که سر منزل دنیای ناپایدار
پای همت گذشتنی و گذاشتنی است و سر چشمه خواهش این خاکدان بی اعتبار پر کردنی و انباشتنی
رشته سست بنیاد امتداد اش دل نه بستنی است و ساغر سرور لبالب غرورش ریختنی و شکستنی
غداره ایست که بسی پرده ناموسها دریده و بسیار جگرها در خاک و خون کشیده زبان دلجوی اش
سنان جان ستانیست بر سینه ساده دلان راست گشته و نگاه التفاتش تیر دل دوزیست
از سپر زهد گوشه گیران گذشته دوستی ملک و مالش رهزنیست که جز دشمنی ثمری ندارد و طول

معلوم شد که اهل دنیا ... [illegible] ... و از این تقسیم ... [illegible]

املش رنگ ابریست که غیر باران فتنه نمی بارد و نیل مقصودش جهره ایمان اینا است و میل الذانش
دیده بصیرت را میل اندیشه و سخنش در دل بحریست موج بلا خیز و هوای برگ کیش در سر بادیست
غبار فتنه انگیز جاشنی ننهد و شکرش کوس نشاهیش جز فریاد و واویلا نخیزد و از غلغل جانکیرش
غیر سیاه روی کونین نریزد تیغ آفتاب اقبالش خواب از دیدها فتنها میراند و از غروب خورشید
دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جا نمی ماند حرف بیوفائیش از اوضاع روزگار خوانا است و صورة
زشتش از آیینه گذشتگان پیدا کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشاند که دست اجل بخاک مذلتش
نکشید و کدام قصر عزت سر بر آسمان رفعت سود که سیلاب حادثه بویرانیش کمر نبست و یدامیر
کشورکشائی نام برده اند که طوفان انقلاب روزگار زور و حیاتش را حباب وار در هم نشکسته باشد
و وزیر روشن رای نشان نداده اند که دست فنا آیینه صفت بر تخته تابوتش نبسته باشد صاحب
کلاهی ندیدیم که تاج زرش چون شمع مرکشتان بنهانخانه عدم نبرد و بلند پروازی نشنیدیم که برو
بال نشاطش را پروانه مثال تیغ شعله فنا نبرید صبح کمالی از افق سر نزد که شام زوال به تیره ساختش
چشم سیاه ننماید و آفتاب دولتی پا بر فلک عزت نگذارد که چاه سار مغرب فنا بفرو بردنش دهن
نگشاید نخل حیوتی از جویبار هستی سر نکشد که گردباد گردش دوران از بیخش نکند و
سفینه وجودی را با قلزم خطرناک آبی در میان نیاید که موجه فنا ناخن بهم نزند یاقوت دلی را
آب و رنگ خشنودی که غوطه در خونش نداد و درج خاطری را مخزن ممی خود ننمود که ممی
دائمی بران ننهاد گره غنچه درین چمن نگشود که از خورده اش عقدهای دیگر بر دل نه نبست و شگوفه
درین بوستان لب خنده شگفتگی ننمود که از ثمرش باری بر خاطر ننشست وای بر دلی که بکرشمه
لذات فانیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریب منصب و جاهش فریفته
کردد حیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در
کشیدن بار محبتش در بازند ه بدبخت آنکسی که دولت دنیا را سعادتی داند و بیحاصل آنکسی که
در زمین دل تخم محبتش افشاند آواره سالکی که راه طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندی
که از شربتخانه املش دوای درد جوید چهره تمثال این پیر زال را خامه وحی الهی در سوره
حدید چنین گشوده و صورت احوال این سریع الزوال در آیینه بنیان کل شئ بدین گونه نموده است

کرا علموا

۱۵

کرا اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل
غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیه سراپا
هدایت آنکه ای طالبان و شیفتگان دنیا که زندگانی دنیا نیست جز بازیچه طفلانه و مشغولی
بیحاصلانه و آرایش یعنی لباس خوب و منازل مرغوب و غیر آن و مفاخرت در میان شما یعنی بحسب و نسب
مال و مباهات به بسیاری اموال و اولاد و این جمله در معرض فنا و زوالند مانند گیاهی که آب باران
بار آن نمو کند و از طراوت و نشادابی زارعان را بشگفت آورد بعد از آن خشک و زرد شود و بعد
از آن در هم شکسته و نابود گردد و همچنین کشت زار دنیای بیوفا و گلشن مستعار حیات
این عبرت سرا اگر دو روزی آب و رنگی دارد اما عاقبت بآفت حوادث دوران و به تند باد اجل
بی امان طراوتش بنهایت رسد و خرمیش بشکسته رنگی مبدل گردد طایب یکدم صفای عالم غدار
بیش نیست آیینه آب سبزه زنگار بیش نیست در چشم برده شناسان روزگار اقبال
پرده رخ ادبار بیش نیست دور نشاط زود بانجام میرسد یکهفته شادمانی گل زار بیش نیست
و نیز در سوره مذکوره میفرماید که و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و در سوره مؤمن میفرماید
انما هذه الحیوة الدنیا متاع و ان الاخرة هی دار القرار و در سوره توبه میفرماید که ارضیتم بالحیوة
الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل و در سوره رعد میفرماید که و ما الحیوة
الدنیا فی الاخرة الا متاع مجملا حضرت خداوندیکانه بی مثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره
که هر یک از آنها کم کشتگان شاه راه منزل نجات و دلهای مرده را جدول آب حیاتیست تحقیر حیات
دنیا نموده بی ثباتی این سرا و بیوفائی این عجوزه خودآرا فرموده است تا بندگان بکرشمه لذات
فانیش دل از دست ندهند و بدانه ریزی اقبال دو روزه پا بدام فریبش ننهند و بگران خواب
وغفلت بیشکی چشم از سعادت همیشگی نپوشند و یوسف دل را بدراهم معدوده پنج روزه عیش و
شادمانی نفروشند بلکه در عظایم امورش بدیده شعور از روی حقارت نبینند و از حدایق
علایقش بدست فکرت جز گل عبرت نچینند سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله بر سر
راهی گوسفندی مرده که ندیده دید افتاده فرمودند که و الذی نفسی بیده الدنیا اهون عند الله
من هذه علی اهلها و لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء یعنی بخدای

کمانِ من در قبضهٔ قدرت اوست که هرآینه دنیا در نزد خدای تعالی خوارتر و بی قدرتر است ازین جیفه
گندیده در نزد اهلش و اگر دنیا را در نزد خدای تعالی اعتبار بال پشه میبود هرآینه هیچ کافر شربت
آبی از آن نمیداد یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبهٔ قابلیت عنایت او ها بطست اگر متاع غرور
دنیا و مال و ثروت این عاریت سرا فی الجمله قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی و برانده‌کان در بار
گاه خود وانگذاشتی و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله مأثور است که بر مزبله ایستاده فرمودند که
هلموا الی الدنیا یعنی بیایید و دنیا را مشاهده کنید و رکوی چند کهنه شده که در آن مزبله افتاده بود
و استخوانی چند که پوسیده بود برگرفته فرمود که هذا الدنیا ظاهر معنی آنکه لباسها و زینتهای دنیا
آخر چنین کهنه میشود و بدنهای این خلایق مانند این استخوانها پوسیده میگردد و از شاه کشور تجرید
و رضا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که ان دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق
خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بی گوشت خوکی که
در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت منقولست که ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة
فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و لنعیم یفنی و لذة لا یبقی یعنی بدرستی که دنیای شما در نزد من هرآینه بی
قدرتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا بخاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چکار و
هم آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تصریح مستلذات دو روزهٔ این عبرت سرا عمار یاسر را مخاطب ساخته
این مضمون ادا فرموده اند که ای عمار برای دنیا غم مخور که جمله لذت دنیا شش چیز است مطعوم و مشروب
و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم شیرین‌ترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین
مشروبات آبست و جمله حیوانات در آن یکسانند و نفیس‌ترین ملبوسات دیباست و آن تنیدهٔ کرم است
و معظم فواید منکوحات جماعست و آن داخل کردن بول گاهیست در بول گاهی و اشرف مرکوبات
اسب است و راکبان آن در معرض هلاک است و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهوست
یعنی چون معظم لذات دنیا مبنی بر این امور خسیسه است پیداست که قدر و قیمت آن چه خواهد بود
و از حصول امانی و آمال آن آدمی را چه منزلت و کمال خواهد افزود پس مرد هوشمند و صاحب همت
بلندی باید با این آرزوهای سهل که مطمح نظر ارباب جهالست سر فرو نیاورده طلب نعیم سرمدی
نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر گل نشیمنش دام تعلقی در خاکست رمیده پر و بال همت خود را

درفضای

درفضای عالم باقی بگشاید صایب در گلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک به که بر شاخ بلندی
آشیان بندد کسی و سخن یکی از اکابر است که اتخذوا الدنیا ظئرا و اتخذوا الاخرة اما الم تر الی الصبی اذا
عقل رمی بنفسه الی امه و ترک ظئره یعنی دنیا را دایه خود گیرید و آخرت را مادر نمی بینی که چون ظئره
کودک بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را بآغوش مادر می افکند ای دل کودک خصال
وای پرورده شیر پستان محبت این زال تا چند دست رغبت بر دامن الفت این دایهٔ زود گسل خواهی داشت
تا چند دست خواهش بر گردن این عجوزهٔ بد کنش حمایل کرده دست رد بر سینهٔ مادر عقبی خواهی
گذاشت فرداست که بطپانچهٔ حوادث از پیش خود رانده و دامن ملاطفت از گرد وجودت برافشانده است
پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترکت گوید ترکش گویی و قبل از آنکه او از تو دوری جوید تو از وی گریخته
در پی آن نروی تا عاقبت از اینجا رانده و از آنجا مانده نباشی و مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت در یک دل باهم
بسر نمی برند و این دو اندیشه از گریبان یک خاطر بر نمی آورند آشنایی این بنده را از خدا بیگانه بیوفا
میسازد و دراز دستی طول املش شیشهٔ اندیشهٔ عقبی را از طاق دلها می اندازد و این دو بیگانه
باهم نمی آمیزند و این دو نغمهٔ مخالف از تار یک خیال بر نمی خیزند و در یک سر این دو سودا در
و یکجام باد و هوا نمی باشد و از نور دیدهٔ عالم و فخر بنی آدم مرویست که مثل الدنیا ضرتین اذا رضیت والاخرة کمثل
احدهما سخطت الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زنند که در حبالهٔ یک شوهر باشند مشتمل
رضاجویی و رعایت جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری میشود و فایدهٔ کاروان اهل
یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که هما بمنزلة المشرق والمغرب و ماش بینهما کلما قرب
من واحد بعد من الاخر یعنی دنیا و آخرت بمثابه مشرق و مغرب اند و رونده در میان
این هر دو چندانکه بیکی نزدیک میشود از آن دیگر دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
مأثور است که لا یستقیم حب الدنیا والاخرة فی قلب المؤمن کما لا یستقیم الماء والنار فی
اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن باهم راست نمی آید چون آب و آتش
که در یک ظرف باهم جمع نمی شوند تنافی دین و دنیا نقیض یکدگرند هرکجا دین بود درم نخرند هر دو
را آنجا که علم و فرهنگ است در نگنجد زانکه ره تنگ است رو بدین آر و بگذر از دنیا
زانکه دنیا هست فردا نار دین ز دنیا همیشه آزرده است کاب دنیا جمال دین برده است بعضی از

هرچند لذیذ باشد در مذاق بیمار م

عرفا گفته اند چنانکه در آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه بآن زنده است نمی داشته باشد دل
نیز در ابتلای بعلت هوا و استیلای مرض حب دنیا و رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار با وجود
آنکه سبب حیات اوست نمی دارد چنانکه طعام لذیذ نمی باشد دل نیز چون بمرض ذات الصدور و
وسوسه مرض دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا وامانده تحصیل فایده عقبی متلذذ نمیکردد و کلام
یکی از اکابر است که بِقَدْرِ مَا تَحْزَنُ لِلدُّنْيَا يَخْرُجُ هَمُّ الْآخِرَةِ مِنْ قَلْبِكَ وَبِقَدْرِ مَا تَحْزَنُ لِلْآخِرَةِ يَخْرُجُ هَمُّ
الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِكَ یعنی بقدر اندوهی که ترا بجهت دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و
همچنین بر عکس آن چندانکه غبار ملال از رهگذر عقبی بر آیینه خاطرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد حکیم
غزنوی گوهر اینمعنی را در سلک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت را با یکدیگر بمیزان نظر نیکو
سنجیده اند مثنوی بود در شهر بلخ بقالی بیکران داشت در دکان مالی ابلهی رفت تا شکر بخرد
از غم و درد و رنج دل برهد وزنه از گل نهاد در میزان تا شکر بدهد مقابل آن مرد ابله مگر
که گل خورده جان خود را فدای گل کردی از ترازوی گل همی دزدید مرد بقال خوش همی خندید گفت
مسکین خبر کجا دارد کین زیانست سود پندارد هرچه گل کم نماید از این سر کم شود شکر از سر دیگر
مردمان جهان همه زینسان کشتن از بهر سود جفت زیان خویشتن را بباد بر داده آن جهان را
بدینجهان داده مجملا دون همتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند از سعادت
باقی آجل محروم خواهند بود و کوته نظرانی که شاهباز دل را از ملاحظه عاقبت بر رشته طول امل
دیده بصیرت دوخته اند شکارهای دولت ابدی نتوانند نمود بیجز دانی که در کوهسار بزرگی و جاه
صفت بزنگینی ظاهر چشم و دل سیاه کرده اند بالوان نعمتهای جاوید نسیه بدیده حسرت نگریست
و بیجبرانی که در رخسار دنیا مانند گل از اندوختن زر حرام خنده های شادکامی نموده اند
در برگ ریزان صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست نفس پرستانی که کج نهادی دنیای
بدکیش را محراب سجود خویش ساخته اند در صف حق پرستان کردن دعوی نتوانند افراخت
وسیاه مستانی که در جاده مسلمانی عنان اختیار بدست قاید آمال و امانی داده اند جز در مقر
سقر بار اقامت نخواهند انداخت منقولست که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزه
دو موی با چشم کبود و دندانها از دهن بیرون برآمده و روی زشت بعرصه محشر آورند و برخلایق

عرض

عرض نمایند و گویند این زن را میشناسید اهل محشر از شناختن استعاذه جویند و در معرفتش
طریق استنکاف پویند و گویند این دنیاییست که در سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید و سبب آن رشته
خویشی و قرابت را میبریدید و بجهت آن سینه ها را بناخن حسد هم میخستید و برای آن کمر بغض و
عداوت یکدیگر می بستید بعد از آن آن زن زشت رو را و آن مکاره کینه جو را در آتش اندازند
گوید یارب تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان کجایند از حضرت ندا رسد که تابعان و پیروان
او را نیز باو ملحق سازید و از گنجینه اسرار آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مأخوذ است که
در روز عرض اکبر جمعی بدیوان محشر حاضر کردند که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای
تهامه باشد و مع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد و جمعی از حضار استفسار نمودند که یا
رسول الله اینجماعت نمازگذار باشند آنحضرت حاصل اینمضمون ادا فرمودند که بلی نماز برپای داشته
باشند و روزه گرفته باشند و در پاره از ساعات شب لوای بندگی بر افراشته باشند ولیکن چون
امری از امور دنیوی پیش میآمده و ملک و مال روی میداده در طلب آن خودداری نمی نموده اند و
بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق میگشوده اند ملخص اگر دوستی دنیای بیقرار آبروی اعتبار از چهره
حسنات فرو میریزد و غبار حرص صد چشمه خاک بطلان بر تارک جمیع محامد می بیزد و در کافی از امام
ناطق حضرت ابی عبدالله الصادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت
عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام را گذر بر دهی افتاد که تیشه مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک
هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان زندگانی طیور و دوابش را از زمین وجود برکنده بود حضرت عیسی
فرمودند که اما اِنَّهُمْ لَمْ يَمُوتُوا اِلَّا بِسَخَطٍ یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت حیات این جماعت
افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگی این قوم را بباد نیستی بر داده است و اگر متفرق یعنی بموت
متعارف هر یک جدا گانه میمردند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشانرا
حواریون گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که این قوم را جهت ما زنده کرداند که
از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام دعا نموده و
مأمول حواریون را از قبله حاجات مسئلت فرمودند ندا رسید که ای عیسی مردگان را آواز کن حضرت
روح الله شب بر بلندی ایستاده گفت يَا اَهْلَ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ یکی از ایشان جواب گفت لَبَّيْكَ يَا رُوحَ اللهِ

وکلمه ... فرموده و بحکم اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از
عظمت پروردگاری و سخط و غضب جباری کمی ترسیدیم و آرزوهای دور و دراز در پیش میگرفتیم و با غفلت
در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک
با مادر که هرگاه رو بما آوردی فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت که از ما روی بر می تافت گریان و اندوهناک میگشتیم
حضرت عیسی سؤال نمود که عبادت طاغوت چون میکردید گفت اطاعت اهل معاصی میکردیم و سر بر خط فرمان
متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود که عاقبت کار شما چون بود گفت شبی بعافیت بتوبه نمودیم و صبحگاه
در هاویه بودیم فرمود که هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین چیست گفت کوهها ایست از آتش تا روز
قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی فرمودند پس شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را
بدنیا باز گردان تا در زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامن دنیا کشیده داریم و دامن حیات باین مردار
بی اعتبار دنیا نیالاییم جواب آمد که دروغ میگویید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان
طریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود حضرت روح الله فرمود و یحک چونست که از میان این قوم
غیر تو با من متکلم نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن این جماعت زده اند و سر آنها در دست
ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز
با ایشان فرو گرفت و در کنار جهنم بمویی آویخته نمی دانم که بجهنم خواهم افتاد یا از انجا نجات خواهم یافت حضرت
عیسی ملتفت حواریین شده فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم فی
المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والاخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در
مزبلها و جای ریختن خاک روبها خفتن بسیار حال خوبیست هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای
دل غافل وای از باده غفلت مست لا یعقل معنی این احادیث را بگوش دل بخوان و نشئه این پند را بر
رگ جان بچکان • در محیط اندیشه مآل غوری نما • و در چاره کار خود با پیر عقل مشورتی فرما که اگر فرضا
پادشاه روی زمین گردی و بساط مملکت جمیع شهرها را باسب تسخیر در نوردی سرکشان عالم
چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردن روزگار [illegible] و در طوق بندگیت تن در دهند
دیده بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نبیند و غبار ملال اصلا بر آیینه خاطرت ننشیند چهره
اقبالت از طپانچه نوایب دهر مصون باشد و گونه احوالت را ناخن مصایب روزگار نخراشد نهال دولتت در

جویبار

جویبار زمان جوان و نوخیز بود و ساغر دولت از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد آخر
الامر چون طبل رحیل کوبند و مساحت جهان از خارستان وجودت روبند و دست اقتدار بر سر ضعف بندند
و طناب عناصر روح در گلویت افکنده بالواح تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستانت نوحه
و شیون کنند خواهی نخواهی بزندان گورت برند و در استخلاص بر رویت بر آورند امتداد زمان بند
بندت از هم جدا سازد و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت در هم گدازد در انوقت از ملک و مال چه
فایده بتو خواهد رسید و آن شوکت و حشمت کجا دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند و از
از روی ص زندان گورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه با انواع عتاب و خطاب فرماید که
چرا بدوستی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و بر راندگان درگاه من آغوش رغبت گشودی در
جواب این سؤال چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقل است که بنده که تعظیم دنیا کرده
باشد یعنی قدر و منزلت جاه و ثروت و این لا شئ را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را
که تعظیم کرده است چیزی را که خواهند داشت و گویند هذا الذی عظم ما حقره الله تعالی یعنی این آن کسیست که خوار کرده و حقیر شمرده خدای
عظیم کرده است با آنکه این سرزنش و از خجلت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی بر آورد منقول است
که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلم بر مردی گذشت که میگریست و چون مراجعت نمود همچنان گریه
میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار من بنده تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل
ای پسر عمران دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا ملخص معنی آنکه اگر چندان بگرید
که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر بدعا دستها بردارد که دستهای او ساقط شود
او را نمی آمرزم جهت آنکه او دنیا را دوست میدارد پس بدلالت اخبار مذکوره نهال سعادت این جهانی
غیر شقاوت جاودانی ثمری نمیدهد و از آمیزش این عجوزه عقیمه فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیگردد
بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب آب نما را درین نشاه نیز آسایشی و راحتی و
در جام خواب غفلت این سرا هم آرام و استراحتی نمی باشد شربت لذاتش هیچ طبعی گوارا نمی شود
و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگار نمی افتد هیچ نوشی نیست که بر نیش اندیشه نیالوده
و هیچ دوای نه که الماس بلای درا و نسوده باشد تشنگی سراب لذاتش جز زبانها که چون خنجر بر
سینهها است نکرده و گرمی هوای خواهشش جز تیغها که چون ماران از پوست بر کشیده [illegible] تند سیلیست

کہ بسی بنای دوستی ویران ساخته کهنه گرگ کینه کہ بسا یوسف برادران در چاه انداخته گاه بر سر حصاری
قلعهٔ خاطر دو پادشاه بکوه غم خاک ریز کرده وگاه بر سنجر دیاری از شعلهای تیغ دو سپاه دود از نهاد
روزگاری بر آورده دو شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلد وصاحب
ثروتی خاطر از معیشت خوش جمع ننماید که کشاکش تشویش شیرازهٔ جمعیت خاطرش را از هم نگسلد
گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از اصحاب مال و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه
مآل ساده و اسباب عیش مال سایه و نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده بود روزی با خواص
خود گفت اینکه میگویند در دنیا هیچ دمی بی غمی و هیچ حالی بی ملالی نمی باشد بلکه هر عشرتی بزهر حسرتی
آغشته است و بر سر هر سوری رقم شر و شوری نوشته سخنیست واهی و بی اصل واگر خواهید کذب
آنرا بر شما ظاهر سازم پس فرمود تا جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل مجلس تهیهٔ اسباب عیش و عشرت ساختند
غلامان خوش لقا بکشودن گره خاطرها از طره آن بزم چون شانه صف زدند وکنیزان مغنیه لطنانی
باشعلهٔ حسن آواز با آتش کاری دایرهٔ آن مجمع بر سر زانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین
بر نثار بزم ریختند و رامشگران دلهای باد یافته کان آن بساط را برقص و نشاط برانگیختند نالهٔ
نی بتماشای آن مجلس هر دم بر وزنی میدوید و چنگ کمانچه بنظارهٔ آن هنگامه هر لحظه گردنی میکشید
چند با گوشه ابروی خمیدگی مقامات را بگرفتن رگ خواب بیخودی استادن مینمود و بلبلهٔ ارغنون از
غایت شتاب در شکفته ساختن احباب غنچهٔ دلهای گرفته را بنفس میگشود و آواز عود مانند دود
در مجمر آن هنگامه گرم میکردید و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمی گنجید دختر
رز را چون مشاطگان مدار بغازه گاهی چهره ها میگذشت و جام زر از تنگ تنگ دستی ظرف هر دم
بالب دست و گریبان میگشت مجملاً هنگامه چنین گرم نموده فرمود در خانه را بر بستند و هیچ
آفریده را بآن صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری افتد و هر گونه سانحه رو
دهد هر چند ضروری باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی خاطرها اغبار اندوهی گیرد
و بسنگ تفرقه جمعی موحشی شیشهٔ دلها شکستی پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنهای
تطرق آلام را مسدود ساخته و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان
خاص که پای دلش به بند عشق او بسته و سینه خاطر آن بخدنگ دلدوزش خسته بود میل انار

کرده

کرده خواست دانه چند تناول کند دست اجل گلویش را فشرده دانهٔ اناری در حلقش ماند هر چند سعی
کردند که فرو برد یا بدر آورد نتوانست فی الفور افتاد جان تسلیم کرد امیر جامهٔ صبوری چاک زده مصیبت
بر سر کرد و وقوع آن قضیه در شادی بروی دلهای همگنان بر آورد سوری چنان بشوری چنین
مبدل گردید و دست قضا بساط نشاط آن غفلت پیشگان را بدینگونه در هم نوردید گویند که آن
کنیز را سه روز دفن نکرده بچشم حسرت در روی او میگریست و در بالین آن مرده شمع صفت
میسوخت و میگریست تا دانست که این سراچهٔ فانی نه جای عیش و کامرانیست و عرصهٔ تیغ بازی
حوادث ایام نه مقام لاف و رجز خوانی لمؤلفه خرمی بی غم نمی باشد درین باغ خراب خنده گل
دارد از پی اشک ریزان گلاب بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام خون گریستن است
نه منزل خوشنود زیستن هر سودی از و متضمن زیانیست و هر کمالی آبستن نقصانی بر گنج
ماری بر گنجی خفته و در زیر هر طربی دام تعبی نهفته لمؤلفه بلا نتیجه بود عیشهای نوشین را
نسب بخنده رسد گریههای خونین را زغفلت تو جهان گشته جای آسایش نموده خواب گران
نرم سنگ بالین را ندانم که اهل شعور و تمیز بنقد عمر عزیز متاع قلیل این جهان را با چندین عیب
نمایان چرا میخرند و ذایقه داران روزگار از شهد بهزار گونه زهر آغشته از نعیم دنیوی چگونه
لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین و اتمام النعم از بعضی
حکما تمثیلی نقل کرده و ملخص مضمون آن اینست که حال آدمی غافل و کامجوی بلذات عاجل
که یاد مرگ را از خاطر محو کرده روی دل بتحصیل شهوات نفس آورده اندیشه است بحال شخصی که
طنابی بکمر وی بسته در چاهی آویخته باشند و در قعر آن چاه اژدهای دهان گشوده باشد دمان بقصد فرو بردن او هم
و در کنار آن چاه دو موش سفید و سیاه پیوسته بریدن آن طناب مشغول باشند و قدری
عسل بدیوار آن چاه ریخته و بخاک و گل آمیخته باشند و زنبوری بسیار بر آن جمع شده باشند و آن شخص
چون بزیر نگاه کند اژدهای چنان بیند که با ولع و دهان باز کرده است که چون بیفتد او را لقمه
خود سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود
این جمع حواسش متوجه آن عسل خاک آلود گشته بدفع آن زنبوران پردازد تا مگر کامی از آن شیرین
سازد چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده قبر است و آن دو موش سیا

وسفید شب و روز ند که پیوسته در قطع رشته عمر اند و آن عسل خاک آلود عبارت از لذات دنیویست که
آلوده انواع کدورت و آلام است و آن زنبوران ابنای زمانند که بر سر آن لذات ازدحام نموده درهم
میپیچند و زنبور آسا همیشه مینالند و می خروشند و تا کسی انگشتی ازان شهد بر لب میرساند
جان شیرینش بلب میرساند و بسر انگشت نیش کزندگی هزار گونه زهر الم بکام دلش میچشانند بلت
ای جاهل مغرور وای کودک بی شعور بشیر بینی این عالم پرشور بدو روزه زندگی بی بقا مغرور مشو بر ریسمان پوسیده
عمر بچاه امل دور و دراز مرو که عنقریب که این ریسمان بریده و آن اژدهای آدمی خوارت بدم درکشیده
چنانکه در ماده اصحاب و احباب هر روز بچشم خود می بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازه مرگ عزیزی
بگوش خود میشنوی و اگر فی المثل مردن معلوم و متیقن نمی بود همین احتمال وقوع میدانست بایستی که
عاقل دل بدنیا نه بندد و غنچه خاطرش جز بر عقل دلبستگان این سرا بخندد و چه جای اینکه ذائقه
که خواهد مرد و نقد و جنس بصد طرح خون دل اندوخته دنیا را بدیگران خواهد سپرد و صرصر اجل
خرمن املش را از هم خواهد پاشید و کزلک فنا نام و نشانش از صفحه هستی خواهد تراشید امواج
مرور اعصار و دهور نقش یادش را چنان از خاطرها محو خواهد نمود که هیچ آثاره گویی هرگز نبود
لمؤلفه ای که غافل نشوی یکنفس از یاد جهان عنقریبست که کرده است فراموش ترا یکی از حکما زندگی
دنیای خراب دنیا را بعالم خواب تشبیه کرده است که آدمی در آن حال از خوشی و ناخوشی می بیند و بی بود
و چون بیدار شد اصلا از آنها اثری نیست در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج است و اگر بنان
خشک محتاج که بمحوای اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتُوا اِنتَبَهُوا چون صبح اجل طلوع نماید و بتیغ عرق مرگ
چشم از خواب زندگی برگشاید نه ازان سودی خواهد بود نه ازین زیانی و نه ازان اثری خواهد
ماند و نه ازین نشانی صایب مؤلفه این قدر طول امل ده میدهی در دل چرا مصحف خود را باین خط میکنی
باطل چرا عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست ازخیالی این قدر آلودگی ای دل چرا مشهور است
که شاه سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله بر روی حصیری خفته و پهلوی مبارکش
نقش حصیر گرفته بود عمر لعین گفت یا نبی الله رسوله چه شود اگر فراشی ازین نرم تر خواهی آن سرور فرمودند
که مالی وَلِلدُّنیا ما مَثَلی وَمَثَلُ الدُّنیا اِلّا کَراکِبٍ سارَ فی یَومٍ صائِفٍ فَاستَظَلَّ تَحتَ شَجَرَةٍ
ساعَةً مِن نَهارٍ ثُمَّ راحَ وَتَرَکَها یعنی مرا با دنیا چه کار است نیست مَثَل من و مَثَل دنیا مگر مانند

سواری که در روز گرمی براه رود و ساعتی در زیر سایه درختی در راهی توقف کند بعد ازان براه خود رود
و آن درخت را واگذارد حاصل معنی اینکه آدمی مسافریست که از دیار عدم می آید و بشهرستان عالم
بقا میرود و دنیا بمنزله سایه ایست درختیست بر سر راه واقع شده که در اندک زمانی وقفی درنگ نموده
روانه میگردد چنانکه راه رو را در سایه درختی که در روساعتی بیش نخواهد بود چند ماند که بجاییش بدارد
که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه و منزل و برافراختن طاق و رواق پردازد در دار فنای دنیا
نیز هر لحظه ازان احتمال کوچ کردن دارد این قدر بساط تعلق افکندن و این همه در تهیه اسباب زندگی
جان کندن از طریقه عقل و دانش بیرونست و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده اند که در واقع
متحرک و روانست و در نظر ساکن مینماید شعر اَحلامُ نَومٍ اَو کَظِلٍّ زائِلٍ اِنَّ اللَّبیبَ بِمِثلِها لا یَخدَعُ
و هم درینمعنی گفته اند شعر یا اَهلَ لَذّاتِ الدُّنیا لا بَقاءَ لَها اِنَّ اغتِرارًا بِظِلٍّ زائِلٍ حُمقٌ خوشا
حال صاحب سعادتی که در دار اخبار و اثار مذکوره را گوش هوش نموده چشم حرص
از دنبال آمال دنیا نزود و چندانکه تشنه از آب بسیار بیش از قدر احتیاج نمی نوشد از مال
و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده اند از اندوختن زیادتیها هرچند حلال باشد
حمال زن و فرزند نشود مرویست که مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استدعای توصیف
دنیا کرد آنحضرت فرمودند که ما اَصِفُ لَکَ مِن دارٍ مَن صَحَّ فیها اَمِنَ وَمَن سَقِمَ فیها نَدِمَ وَمَنِ افتَقَرَ
فیها حَزِنَ وَمَنِ استَغنی فیها فُتِنَ فی حَلالِها الحِسابُ وَفی حَرامِها العِقابُ حاصل مضمون
آنکه چگونه برای تو در وصف سرایی کنم که هر کسی که در وی تندرستی یافت سالم ایمن شد و از دغدغه
مردن خاطر جمع ساخت و کسی که در وی بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم
و کسی که در وی محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد و کسی که در وی غنی و مالدار گشت بفتنه و فساد در
بلا افتاد و در حلالش حسابست و در حرامش عذاب و مخاطبه آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا
مشهورست و از بسیاری از کتب معتبره مذکوراست که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دُنیا
یا دُنیا اِلَیکِ عَنّی اَبی تَعَرَّضتِ اَم اِلَیَّ تَشَوَّقتِ لا حانَ حینُکِ هَیهاتَ غُرّی غَیری لا حاجَةَ لی فیکِ
قَد طَلَّقتُکِ ثَلاثًا لا رَجعَةَ فیها فَعَیشُکِ قَصیرٌ وَخَطَرُکِ یَسیرٌ وَاَمَلُکِ حَقیرٌ آهِ آهِ مِن قِلَّةِ
الزّادِ وَطولِ الطَّریقِ وَبُعدِ السَّفَرِ خلاصه معنی آنکه ای دنیا ای دنیا از من دور شو آیا متعرض

من شده که مرا بفریبی یا مشتاق من کردی که مرا بدام خود افکنی وقت تو نزدیک شده است که این کار کنی
دور است دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاق دادم که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا
که مدت عیش تو کوتاه است وقدر وقیمت تو اندک است وآرزوی تو حقیر است آه آه از کمی توشه و درازی
و دوری سفرهای دل سرا لهوا وای مهره بازیچه دنیا پرده غفلت برافکن واز چشمه سار این کلام
آبی بر چهره دل زن در بحار این معانی غوری نما ودر اشارات این عبارات تاملی فرما که اگر تو شاهد دنیا را
قبولی بچهره سرو مردمان ره نفرمودی واگر تو کلبه سرخ وزرد این نگار رعنا بوی وفایی شنیدی بپذیر و اتقا
دامن رغبت از آن برنچیدی شنیده ام که خواجه هوشمند آگاهی با غلام خود براهی میرفتند اتفاقا همیان
زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسید خواست که برداشته بحکم عقل الحظه توقف نمود ودر مضمون آن
با خود تاملی فرمود چون نقد وجنس جهان گذاشتنی وآن لقطه را بحکم شریعت غرامات نگشتنی یافت دست
رغبتش به بنش فریب آن مار خفته نخورد ودر پای همتش دینار و درهم آن را بیقدرتر از فلس ماهی شمرد
القصه خواجه از سر آن درگذشته غلام از دنبال بر سر آن رسید دست آستین طمع دراز کرده خواست
که بردارد که اندیشه عقل منغص نمود وبگوش هوش این سخن سرود که اگر در تصرف کردن این کیسه
مفسده نمی بود خواجه بر میداشت واین متاع خطیر را اگر خطری میداشت بتو جائی گذاشت مجملا او نیز
شیوه تقشف برداشت ودیده طمع از آن بردوخت وطریق پیروی بسالکان مسالک بندگی آموخت تو نیز
ازین شیوه نقشی برداشت وازین کرده کرده بردار وانتظار انداخته خواجه ومقتدای خود همچنان
بر جا گذار تا سمند لاف مجلسش در مضمار صدق توانی تاخت وکردن دعوی آزادگی در صف غلامان
ویکی توانی افراخت مثل دنیا واهل دنیا مثل آن زن زشت روست که در حجاله نکاح نابینای در آمده
بود وشیوه های دلبرانه ونازهای معشوقانه اظهار حسن وجمال خود مینمود بازار خود فروشی را از جوهری
دیده روشن خالی دیده نشه خود را بجای گوهر درخشان جلوه میداد تیر نگاه را در خانه بسته چشم خفته
یافته چون صبح کاذب هر دم زبان خودستایی بدعوی عالم آرای بر میگشاد که صد حیف که دست
کوتاه همت بدامن حسن وجمال من نمی تواند رسید وهزار افسوس که سرپنجه نظاره ات از گلبن رخسارم
گلهای تماشا نمیتواند چید اگر بیک نظر گل عارضم میدیدی چون گل از تشنه دامانی در پیراهن زندگانی
نمیگنجیدی واگر آب و رنگ غنچه سیرابم مشاهده مینمودی غنچه صفت گریبان جان بدست بیطاقتی

میدیدی

میدیدی چشم سیاه مستم آوازه لیلی را سپهر داده وزلف درازدستم نقش شیرین دلبر طاق
نسیان نهاده القصه چون زن پا از گلیم خود کشید وگفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهرش
گفت اگر آنچه تو در وصف خود میگویی راست میبود هر آیینه بینایان دست خواهش از تو بر
نمیداشتند وترا باین عاجز نابینا وامیگذاشتند برین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن وجمال
میبود اهل بصیرت چشم رغبت از او نمی پوشیدند ودامن خاطر از خارستان تعلقاتش
بر نمیچیدند وجمعی بوالهوس که مجنونش دل از دست داده بدانه زرین اقبال دو روزه اش سیاه
چشم کرده بدام ادبارش درافتادند دیده دلشان تا خنه تا خار خار دنیا کور کرده چشم بصیرتشان
از بخار خیالات فاسده آب سیاه غفلت آورده است اگر بتوتیای آخراندیشی ملاحظه عاقبت
خواجگی و دروئیشی چاره کوری باطن کنند واز مکحله استخوان پوسیده پادشاهان وکردن کشان سرمه عبرت
بدیده دل کشند عجوزه دنیا را زود مطلقه خواهند ساخت وآیینه ضمیر را از غبار اندیشه این مکاره
غدار خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا وعلیه السلام دنیا را بصورت عجوزی
دید دندانها ریخته وهرگونه زینتی آراسته از وی سؤال کرد که چند شوهر کرده گفت بشمار نمی آید
نمیتوانم آورد فرمودند همه شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم فرمود بؤسا
لازواجك الباقین کیف لا یعتبرون بازواجك الماضین کیف تهلکیهم واحدا واحدا و
لا یکونوا منك علی حذر حاصل معنی آنکه بدحال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند
وبا آنکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمی فرمایند حکیم سنایی این
جهان در حلی حلیه نهاد گنده پیریست زشت وگنده دهان تو به پیرزنک ولاف ومکر وسخنان
مزخرفش مشنو سه طلاقش ده از دلت بشنو است زانکه این گنده پیر شوی کش است
زان فکندت بچنبره کردن ازشب وروز عمر بنشیه رسن ودر بعضی از کتب معتبره مذکور است
روایتی که حاصل مضمون ومجمل آن اینست که وقتی حضرت داود علی نبینا وعلیه السلام را گذر بر کوهی
افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود علیه السلام گفت
که هرگز قصد گناه کرده حزقیل فرمود نکرده ام پرسید از عبادتی که میکنی هرگز عجب وغرور
بخاطرت راه یافته است فرمود نه دیگر پرسید که هرگز بدنیا میل کرده روی خواهش بجود

شهوات و لذات آن آورده خزقیل فرمود آری گاه واقع شده است داود فرمود که فما نفع اذا کان
ذلک یعنی تن امیل بدنیا بهم رسد و آتش خواهش آن از کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن
میرهانی و آن آتش طاقت سوز را باب کدام تدبیر فرو مینشانی خزقیل گفت یا ابن شعیب بیرو م و از الجم
در اینجاست عبرت میگیرم داود علیه السلام با آن موضع آمد تختی دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوان
پوسیده چند از آن بر آن افتاده و لوحی از آهن تعبیه گشته و خطی بر آن نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی
کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازاله بکارت نمودم عاقبت خاک جامه خوابم شد و سنگ
بالینم گردید و با کرمان و ماران همسایه و قرین گشتم پس هر که مرا بیند باید که دل بدنیا نبندد و پا
در دام غرور نگذارد و در این معنی شاعر چه خوش گفته است شعر أَيْنَ الْمُلُوكُ وَأَبْنَاءُ الْمُلُوكِ وَمَنْ ٥
قَادَ الْجُيُوشَ أَلَا يَا بِئْسَمَا عَمِلُوا ٥ نَادَاهُمُ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمُ ٥ أَيْنَ الْأَسِرَّةُ وَالتِّيجَانُ وَالْكَلَلُ ٥ أَيْنَ
الْوُجُوهُ كَانَتْ مُنَعَّمَةً ٥ مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْحُجُلُ ٥ قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا وَمَا شَرِبُوا ٥
فَأَصْبَحُوا بَعْدَ ذَلِكَ الْأَكْلِ قَدْ أُكِلُوا ٥ سَالَتْ عُيُونُهُمُ فَوْقَ الْخُدُودِ ٥ فَلَوْ رَأَيْتَهُمُ
مَا هُنَاكَ يَا رَجُلُ ٥ ای مغرور دو روزه زندگانی وای آواره آمال و امانی ٥ گاهی بر خاک
عزیزان رفته گذاری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری افکن که از صفحه پوسیده پیشانی هر کله
پوسیده ٥ سرنوشت خود مطالعه نمای ٥ و از اوراق الواح قبور پیش آمدن احوال خویش بر کشای
اگر گوش شعور داری شنواست ازیرا که سبزه هر قبری با این موعظه گویاست ٥ و اگر سواد هوشت
روشن گشته این نصیحت نامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است ٥ از هر کاسه سری که
انگشت بر لبش زنی این نوا میتوانی شنید ٥ و از عینک دورهای هر استخوان پوسیده که بنگری
عاقبت احوال خود میتوانی دید ٥ لب لبسکان گورستان بزبان حال باین مقال گشاده اند ٥ و خموشان
دیار خاک باین ترانه دردناک آواز داده شاهان عرب و عجم را ببین که از خیل و حشم با
خود بگور چه برده ٥ و گلعذاران خلخی و خطایی را نگر که بی آب روان حیات چگونه در خاک پژمرده
شاه گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از خجلت تهی دستی
خود را در کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف چینی در چاه نیفتاده و هیچ راهی نیست که سلیمان جاهی رو
بر خاک فنا ننهاده فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ لمؤلفه ٥ دلا یکدم از خواب بیدار شو ٥ ز سرمستی کبر هشیار

شو

شو بعبرت نظر کن سوی رفتگان که روزی شوی عبرت دیگران بزرگی که سودی بگردون سرش
نگه کن که چون خاک شد پیکرش ز آغوش همخوابه شوخ و شنگ کشیده است گور تن در آغوش
تنگ گرفتم جبان جم و جام او که شد تلخ آخر از آن کام او سکندر که صد سال عالم گرفت
چو سان مرگش آخر بیکدم گرفت کجا رفت پرویز و آیین او کجا رفت آن عیش شیرین او چه شد
شوکت و شان افراسیاب نشان زو ندارد جهان خراب چه شد زال زر آن یل شیرگیر چه
سان کرد زال سپهر اسیر تهمتن که کردی از و شیر رم پلنگ اجل چون دریدش ز هم گر آمد
برون بیژن از چاه و بند اجل باز در چاه گورش فکند ز دور زمان نگذرد اندکی که خواهی
تو هم بود از ایشان یکی بجان هیچ یک از بنی نوع انسان برات مسلمی نداده اند و دروازه شهرستان
بقا بر روی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما و تو خود را از آن جمله شماریم و با جمعیت خاطر در تحصیل
شهوات نفس آماریم البته زهر ممات در گلوی هر ذی حیوتی خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هم
شاه و گدا خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در گذرگاهی چنین پای سعی فشارد
و بجهت دو روزه حیات مستعجل چندین محنت و اندوه برد لکذا رد خیام دنیا چه کنی
کند مشوش بودن از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ
خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن فصل سیم در ذکر بعضی از طرق و شعب حب دنیا
و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نشین خرابه این جهان پر شر و شور
وَفَّقَكَ اللهُ وَإِيَّانَا لِلتَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ که محبت دنیا بمنزله درختیست که بباغبانی وسوسه شیطانی
در آب و هوای همنشینی ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزوها در زمین دل
محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ بافته است و این شجره ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره
غیر نا امیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید
عرفان بر ان نتابد و گلهای حقایق ایمان نشو و نما نمی یابد و طریق کندن این شجر خسارت ثمر آنست
که نخست با تیشه مواعظ و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل از عروق
آمال و امانی این هستی سریع الزوال چنانکه باید سازی تا بقوت ایمانی و توفیق سبحانی این
درخت را از پا توانی در آورد و از جمله شهوتها و آرزوهای نفسانی که بمنزله ریشهای این درخت

شهوتست که اکثر طبایع جا گرفته ولهایت قوت پذیرفته است **اول** شهوت جاه وجلال **دوم** شهوت
ملك ومال **سوم** شهوت عمارات زرنگار عالی بنا **چهارم** شهوت مباشرت ومعاشرت شاهدان وامردان
خورشید لقا **پنجم** شهوت اطعمه واشربه خوشگوار **ششم** شهوت البسه واقمشه فاخره پرکار **هفتم** شهوت
مجالست ومصاحبت ظرفا وندما وازدست ساقی شوخ وشنك باده گلرنك کشیدن وعمر گرانمایه را با
رود وسرود وبلعب ولهو گذرانیدن واز جمله رذایل صفات ذمایم اخلاقی که بمنزله شاخهای این شجرند
هفت صفت است که از ریشهای صفات مذکوره آب کشیده واز کثرت برك وبار قبایح وفضایح مانع
تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای ما غافلان کردیده **اول** صفت تکبر **دوم** صفت ریا وسمعه **سوم**
صفت حقد وحسد **چهارم** صفت حرص وطمع **پنجم** صفت بخل **ششم** صفت ظلم **هفتم** صفت خشم وتند
خوئی وقطع این هفت شهوت محتاج است بگذارش هفت نوع سخن که هر یك در بریدن ریشه بمنزله
تیشه باشد وهر کدام نقش آرزوی از لوح خاطر اهل هوس تراشد وهمچنین در بیان وتفصیل این
هفت صفت نیز که فروع آن اصولند ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنابرین در فصل بایراد چهارده
وصل مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید
ودر هر مجلسی تیشه خامه موعظه بیشه چشمهای خوناب حسرت از دلهای چون سنك مستمعان
بر میگشاید **مجلس اول در مذمت حب جاه وریاست وشرح مصالح ومفاسد طلب حکومت**
وسیاست وآنچه ملایم آن باشد عزت جویان جاه وطلب ودیوانگان سودای مهام ومنصب
مشتاقان پایه بزرگی ومهتری ولی تابان تلاش حکومت وسروری که پا بر دولت خداداد آزادی
وخود سری زده گریبان خاطر بدست صد گونه غصه وملال ودامن زندگی بچنگ هزار روزگار
وبال داده واز منصب بی عزل قناعت ودرویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب
نامناسب دنیا افتاده اند اگر نظر پیشبینی بر عواقب امور گشایند واوراق تقلبات اوضاع روزگار
وعبرت نامه احوال شاهان وسروران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت
بازیچه دنیا وحکومت دو روزه این سپنجی سرا قابل آن نیست که در تحصیلش قطع نظر از
سرمایه زندگانی وسعادت آن جهانی کند وبرای کرونش آزاد دولت نام کرده اند آخرت خود را
نتوان سوخت واز برای آوازه بزرگی در گوش ارباب هوش نفیر خواب غفلتست دین را بدنیا

وبیان نیك وبد هم

مهم ومنصب که در چشم بیداران خواب وخیالی بیش نیست نقد بوشوه دهند بشعله آتشی که بیدولتان محه

نتوان

نتوان فروختن کبر ودار حکومت بارستکاری قیامت عجب که جمع گردد ودور باش حاجب
وچوبداران دیگی درگاه پر رونق ومشکل که صورت بندد از نفیر شمع کافوری ولگن زرین
جز تاریکی خانه دل بر نیاید واز دود مشعل شبهای یاری غیر دود سودای جباری در گلخن دماغ تولد
نماید از چتر سایه شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه توان خورد واز دامن سرادق جهاده
با نی غیر استغاد غضب ربانی چه فایده توان برد از خار خامه تیز دولتی غیر بی سعادتی چه گل توان
چید واز نخل بلندی اقبال جز اندوختن وزر ووبال چه ثمر توان دید از قوت سرپنجه
اقتدار جز فشار دلهای زار چه کار آید واز ناخن تدبیر ملك داری غیر شیوه خاطر آزاری
چه گره کشاید با آب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت وباقلم
وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلك سروری وو الی
ولایت پیغمبری صلی الله علیه وآله منقولست که مَا ذِئْبَانِ ضَارِيَانِ اُرْسِلَا فِي زَرِيبَةِ غَنَمٍ بِاَكْثَرَ
فَسَادًا فِيهَا مِنْ حُبِّ الْمَالِ وَالْجَاهِ فِي دِينِ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیر در
دیدن گوسفند که ایشانرا در رمه گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد نمی کنند که دوستی
مال وجاه در دین مرد مسلمان میکند وهم از آن سرور صلی الله علیه وآله مرویست حدیثی
که خلاصه مضمونش اینست که اول چیزیست که عصیان خدای تعالی بآن شده شش
خصلتست دوستی دنیا ودوستی زنان واز سالار کاروان اتقیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة
والسلام مرویست که مَا رَأَى شَيْئًا اَضَرَّ بِقُلُوبِ الرِّجَالِ مِنْ خَفْقِ النِّعَالِ مِنْ وَرَاءِ ظُهُورِهِمْ
حاصل مضمون معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردم آن قدر زیان نمی رساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان
روند یعنی چون آدمی سر کرده قومی شود وجمعی را تابع وپیرو خود بیند کبر وغرور در دلش راه
یابد وبنیان ایمانش خلل پذیر گردد ونیز از آن حضرت ماثور است که مستی چهار است مستی شراب
ومستی مال ومستی خواب ومستی پادشاهی واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که مَنْ طَلَبَ الرِّيَاسَةَ هَلَكَ یعنی هر که طلب ریاست وسروری کرد هلاك شد ونیز از آن
حضرت مرویست که ملعونست کسی که ریاست کند وملعونست کسی که قصد ریاست
کند وملعونست که با خود اندیشه ریاست کند وبعضی از اکابر فرموده که کُنْ ذَنَبًا وَلَا تَكُنْ

ودوستی ریاست ودوستی طعام ودوستی خواب ودوستی راحت صح

رأساً فانّ الذّنب ینجو والرّأس یهلک یعنی در کارها دنباله روباش نه سرکرده وپیش رو؛ غالب اینست که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بسر کرده میرسد ودنباله رو نجات می یابد مجملاً درین باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته است جهة استخلاص افتادگان چاه حب جاه رشتهای سخنان اهل حق برهم تافته است وقطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد ظاهر است که این امر اشتقاوت موروث سبب مفاسد عظیم ومنتج بسیاری از خسارتهای دنیویه واخرویست از زمان حضرت آدم تا این دم اکثر مخالفتها وعداوتها که پادشاهان روزگار وحکام هر دیار با انبیا واوصیا کرده اند باعثی جز حب جاه ودولت ومنشاء غیر پاس سلطنت وحکومت نداشته است نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابرهیم خلیل بست وفرعون لعین جهة همین سالها در کمین قتل حضرت موسی نشست ودقیانوس بی ناموس وامثال ایشان در طغیان وعناد برانگیختن آن همه فتنه وفساد مطلبی غیر صیانت ملک ومحافظت دولت دنیا نداشتند وجز برای دنیا تخم جور وستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر لعین وعمر بیدین لعنهما الله از مخالفت حضرت امیرالمؤمنین وامام المتقین علیه الصّلوة والسّلام منظوری جز ریاست نداشتند وعثمان سگ ومعاویه بدرگ لعنهما الله جز برای حکومت علم عداوت حضرت علی المرتضی علیه الصّلوة والسّلام وحسن مجتبی علیه السّلم نیفراشتند یزید پلید را از قتل امام حسین شهید علیه السّلم غرضی غیر از صیانت ملک نبوده وابن زیاد بی بنیاد جز برای امارت کوفه وبغداد جرأت بر قتل امام زمان ننمود عمر سعد نجس لعنه الله ایمان را جز برای حکومت ری وطبرستان شمشیر بروی فرزند پیغمبر نکشید وسنان بن انس کفر نهاد جز برای تقرب بسر زیاد سر سرور عالم را نبرید وبرین قیاس خلفای بنی امیه وبنی عباس آنچه با اولاد اشرف ناس کردند باقتضای ملک داری وطلب ریاست وسالاری بود وبا آنکه یقین میدانستند که رتبه خلافت وحکومت مطلق حق آن برگزیدگان حق است وایشان را دران نصیبی قطعاً واصلاً نیست چشم از آن پوشیده للّه لبسوی حب جاه در بغض وقتل آن خاصان اله از جان ودل کوشیدند مخفی نماند که استحقاق بزرگی وحکومت ومرتبه فرمان فرمای وسلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکیست جل شانه که هیچ ممکنی را در لباس ایجادش مکان تجرد وهیچ مرادی را از اقتضای اراده اش مجال تمرد نیست واحدی از ممکنات دران حقی ونصیبی ندارد مگر آنکسانی که هم از جانب او باین امر مأمور وممتاز ومنشور

انتهی

الله

وهمچنین شداد بد نهاد

واجب

واجب الاذعانش برتبه حکومت وریاست سرافراز باشند واین جماعت چند طبقه اند طبقه اول انبیا اخبار وآیات ورسل اند که اطاعت ایشان اطاعت خدا وعصیان ایشان موجب آزار دوزخ است طبقه دوم اوصیا وائمه اند که بتصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیلی ساطع وکریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بر ریاست ایشان برهانیست قاطع طبقه سیم جمعی که از قبل ایشان بحکومت وقضا وولایات ورتق وفتق مهمات منصوب باشند که انقیاد ایشان در اموری که جهة تمشیت آن معین گشته اند بمنزله انقیاد پیغمبر وامام است طبقه چهارم جمعی دیگر که بوجهی دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت وسلطنت بر جمعی باشد چون کسی که امر بمعروف یا نهی از منکر کند چه او را در امر ونهی مذکور بر تارک معروف وفاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن یا غیر آنچه آن چنانکه در موضع معین خود مبین گشته تسلطی خاصی هست چون تسلطی که خواجه را بر بنده وشوهر را بر زن میباشد وامثال آن وهر حکومت دیگر که نه بحکم خدا وتجویز شریعت غرا باشد محض ادبار است که بیخردان اقبالش می پندارند وعین شقاوتست که کوتاه نظران سعادتش می انگارند چاه تیره بختی است که کور دلان جاه هنر میدانند ذو دولت است یکی بحسب دنیا ویکی بحسب عقبی که بی سوادان دولتش میخوانند توضیح این مقال وتفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه وجلال وغایت مرام تشنگان سراب آبهای عظمت واقبال آنست که در میان ابنای زمان معزز ومکرم بوده بر مسند تعین وتفاخر نشینند وهواره از نهال عمر وزندگانی میوه عیش وکامرانی چینند اما آنچه عظمت وکرامت می پندارند وسرمایه افتخار ومباهات می شمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری ومذلت ومحض ننگ وعار وخفت است چه این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم ودست تعدی بر مال کسان میباشد اگر بزرگی فروشند واگر حاتمی کنند از کیسه دیگران بزم انتعاششان از بیدماغی دردمندان آراسته ووسعت معاشنشان از تنگی احوال نامرادان برخاسته نانی که میخورند از دست رنج درویشان وآبی که مینوشند آزاشک چشم ایشان گرمی دانستان از آتش دل فقیرانست وسردی آبشان از آه سرد اسیران رنگینی خوانشان از خون دل مسکینان است وچربی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کبابشان دانه اشک

منکم

موجب آزار جهنم است

چون دین پرور اعمالت آنکه مسطور شد حفظ بیضه دین ودفع ستم ظالمان از مظلومین باشد و م

ایشان م

از پهلوی کوچک است م

نیمان چیده و بر بریانشان سبزه آه بنوع زبان چریده شربت خوشگوارشان از شیره جان رنج
بران افشرده و میوه آبدارشان از آبله دست دهقانان آبخورده شیرینی خوابشان از زهر
چشم بافتراست و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر پیرزال دوک صفت بر خود
می پیچد که تا رشته آمالشان تافته شود و چه قدر بیچاره چون ماکو تردد مینماید که جامه فاخرشان
بافته گردد و چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته نالان می کشند تا عودی در مجمرشان بسوزد
و چه قدر پیر چشم ضعیف حالان را با آتش تند خجلی میگدازند که تا چراغی در خلوتشان بر
افروزد خسیسی چند که تهمت همت بر خود بسته گدای چند ند بر مسند بزرگی نشسته لیمی چند
خود را کریم میدانند و اشعب طماع خویش را حاتم طایی میخوانند اگر از در انصاف در آئی و نظر
تحقیق و تمیز بر گشایی میان گدایان دربدر و حاکمان جور پیشه ستمگر غیر از این فرقی نخواهی دید
که گدایان بعجز و زاری میکنند و حکام بتعدی و مردم آزاری لمؤلفه نزلست که سازد غنی از خلق
وگرنه شهنشهی با برام و ستم کم گدایی نیست ندانم گدایی با این همه ننگ و عار و ریاست با این همه
دنائت و خساست چگونه مناط اعتبار و منشاء مباهات میگردد و اما عیش و نشاط و گذرانیدن
روز بفراغت و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبانست پر ظاهر است که با مشغله کار
گذاری و درد سر رتق و فتق مهمات و منصب داری جمع نمیشود بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش
در چنگ اندیشه باطلی و پنجه حواسش مشغول گشودن عقده مشکلی باشد چه گل شادمانی از
شاخسار زندگی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از نخل مهام و منصب تواند چشید
با کثرت مشاغل چه وحدت توان نمود و در گرد و غبار بس مکاره چگونه دیده حس می توان گشود
هر نفس عشرتش غبار کدورتی برانگیخته و هر خنده اش بهای های گریه آمیخته با اینهمه
پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و با این همه بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار و
آرام کجا دست بهم دهد القصه تا مهم و منصب برقرار است با این همه بلا و محنت گرفتار است
و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سرمی دولتش فرو کشید
چه ناخوشیها که از آشنای روزگار نمی بیند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند
گاهی بر سر سودای حرام که در ایام حکومت گرفته با فرومایه دست و گریبان میشود و زمانی

بیاداش

۲۵

بیاداش رنجانیدن بیچاره دل پر دردش با خار جفای منت و درفش میگردد نقد و جنس
بسالها اندوخته اش در دو سه روز بتاراج خازنان میرود و از کیسهای پر درهم و دینارش جز داغ
بر جا نمی ماند و بخش اشک حسرت بر جهت جاری مجرای زهر چشم ایام امارت میشود و گوهر دندان تاسف
در دست قایم مقام نگین وزارت میگردد و طرفه تر اینکه با چندین کدورت و ناخوشی ارتکاب این امور
کشیده و این گوشمال و آزار که از روزگار بی شر و شود دیده اند تنبه نگشته همان برای مهم و منصب هلاک کند
و همچنان در حسرت حکومت و جاه مشتاق و سینه چاک گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر
کرده بود که هر که یکسال وزارت او کند یک دستش را قطع نماید و آن دست بریده را بهوا انداخته
هر که بگرفتن آن مبادرت نماید وزارت آنسال با و متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای آن سال
دست او را نیز قطع کنند و مع هذا مردم آن دیار از غایت حب جاه بدست بریدن تن درداده در گرفتن آن
دست بریده بر هم پیش دستی میکردند که یکسال وزارت کنند و عجیبتر اینکه یکی از آن وزرا چون
دستش بریده بهوا انداختند خود مسارعت نموده با دست دیگر آن دست بریده را گرفت مجملا طالب جاه
و جلال و شیفته اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نمیباشد چنانکه دیده
آرزویش روی مطلب ندیده و دست املش بدامن منصب نرسیده چه جانها که در طلبش
نمیکنند و چه رنجها که در جست و جویش نمی برند و چون مقصود بحصول پیوست و کعبتین دل
و دل بازیش بر نقش مراد نشست روز و شب بدره هائی غم گرفتار و سفینه خاطرش در گرداب موجه
شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است دست اندیشه اش هر دم در زیر سنگ کاری است
و رشته فکر و خیالش هر نفس در گشاکش آزاری و چون ناخن معزولی چهره خاطرش خست
و شعله حس و جاه و غرورش فرو نشست مرگ خود را راضی و آهن مقناطیس حاکم و قاضی
میگردد تا زنده است با این جان کندن گرفتار است و چون قضا با اجل دست و پایش بر بیمار
امراض مهلکه بست تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش حیاتش با آب ممات فرو نشسته بدنش
از جوش تلاش افتاده خود اول حساب و آغاز سوال و جوابست ندانم از غم و محنت کی آسوده
خواهد گردید و سر شوریده اش کجا بالین استراحت خواهد دید جامی چرخ را جامی نگون
دان کز وی عشرت تملیست باده از جام تهی جستن نشان ابلهیست مرد جاهل جاه دنیا را لقب
دولت نهاد همچنان کالماس بیند طفل گوید فربهی است زهی شقاوت و بد بختی و زهی سستی عقلی

وجان سختی که برای بزرگی بی اعتبار دنیا این همه آزار و محنت و جهت عزت دو روزه این سرای بی بقا چندین
خواری و مذلت کشیده و تحصیل سعادت بی زوال آن جهانی و تسخیر مملکت بی انتقال جاودانی یکذره
سعی نمی نمایند والحسن ساخته شاهد دنیا و حیران عشوه کاری این پیرزال نارعنا کردیده چشم
التفات بر عارض زیبا و جمال دلآرای معشوقه عقبی نکشایند چه نسبت است احوال این کروه با احوال
آن پادشاه زاده که پدرش خواست که او را داماد کند و پری چهره لطیف از خاندان شریف بحباله
نکاحش درآورد چون تهیه اسباب سور شاه انجام یافت و پرتو آن شادی و سرور بر در و دیوار
خاطر هر نزدیک و دور تافت خاص و عام را بدار الخلافه بار دادند و در کنجینه احسان و انعام بروی عالمیان
کشاده اند از وفور ناز و نعیم هر غنی و محتاج را بهره ور ساختند و انکه می هنکام آن جشن غمهای
دیرینه را در بوته دلهای خلایق کداختند بزرک و کوچک چون موسیقار صف بستند و وضیع و
شریف مانند زیر و بم ساز باهم نشستند آشنا و بیکانه چون آواز چنک و چغانه بر هم ریختند اعلی و ادنی
چون اوج و حضیض نغمه باهم آمیختند مخالف و موافق چون آواز مزامیر و ارغنون باهم جوشیدند ترک
و تاجیک چون ضرب و نطق با یکدیکر موافق کردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود باهم برادر شدند
رومی و زنکی چون نی و بلبلان باهم یار کشتند شعله شمع و چراغ بنظاره آن سور کردن کشیدند
در و دیوار از چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم کردیدند عروس حور لقا و آن یکانه خورشید سیما را
بصد آراستکی بحجله خاص درآوردند کس بطلب داماد فرستادند قضا را آن شب شراب بسیار خورده
و آتش شعورش در عالم آب مانند چراغ نجش فرو مرده بود باقتضای کیفیت شراب از آن مجمع تنها
بیرون رفته کذارش بدخمه مجوسی افتاده و آنا قانون ایشان آن بوده که مردکان خود را در دخمهای عالی
بنا کذاشته شبها چراغ و شمع در انجا می افروختند پادشاه زاده بدر همین دخمه رسید روشنی
چراغی دید در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیرزالی در آن نزدیکی
مرده و هنوز کالبدش چندان متغیر نکردیده آن پیرزال مرده را عروس کمان کرده در آغوش کشید و
از روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده آن شب را بعیش چنینی کذرانید و خادمان و صاحبان
در طلبش بهر سو می شتافتند و اثری از آن خفته بخت بی سعادت نمی یافتند چون صبح روشن شد
و از خواب بیدار کردید خود را در چنان مقام پر وحشتی با آن کنده پیری هم آغوش دید از غایت نفرت و
کراهت نزدیک بود که هلاک شود از نهایت آن فعال و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود و در اندیشه

آن بود که مبادا کسی بر آن اطلاع یابد و آن ننک و عار تا بقیامت بماند که ناکاه پدر و برادر و خدم و حشم رسیدند
و بر آن قبایح و فضایح همکی مطلع کردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیای بی حاصل از شراب
غفلت مست لایعقل کشته اند و پیرزال دنیای بیوفا را تنک در آغوش کشیده از معشوقه عشق خویش
صورت و معنی کذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی باده و باچکونه کنده پیری لب بر لب نهاده اند
وانچه بسان پریوش دلربایی قطع نظر از لب و دهان چکونه عزیزیت کربه لقایی بوسه زده بوده اند الناس
نیام فاذا ماتوا انتبهوا **حکیم ثنائی** هست مار کزیده دولت دهر ٭ بزم و رنکش و اندوه پر زهر ٭
در عروس توانکر و درویش ٭ شاه همچون خیال کنج اندیش ٭ هر کرا سر بهر کلاه بود ٭ بر سر او کله
کیاه بود ٭ کانکه در عشق شمع ره باشد ٭ همچو شمع آتشین کله باشد ٭ رو برون نه ز خویش و هستی
خویش ٭ عز خود دان هیشه بستی خویش ٭ ای مفتون حکومت دنیا وای محکوم حکم نفس و هوا تو که
آرزوی مهم و منصب داری و تخم امل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی بهتر از حکومت بی سهیم و شریک
مملکت وجود خود نیست ٭ که بر بلند سریر علو نشینی ٭ و از شر و شور مکاره عالم و فراغت کوینی نظم
و نسق احوال خود بپردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی دشمن قوی دست نفس اماره را
به تیغ قطع علایق کردن بزنی و دزدان شهوات و آرزو را بحرب و ضرب مواعظ بالغه زیردست نفس
مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق مفسدان لقمهای حرام محافظت نمای و تا درین قلعه دل را از کمند
اندازان آمال حراست فرمای شوارع حواس پنجکانه را که مداخل اللذات اند براه داران حزم و احتیاط
سیاری قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند زنجیر سبحه ذکر آکهی بر کردن کذاری فتنه
کران میلها را الشحنه کری تقوی از قلمرو طبیعت بر اندازی کوچه و محله رک و پی را از دزدان خواب و
آسایش بعسس بیم و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق ربانی و تایید سبحانی بدولت
چنین رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقه بندکی و اطاعت در کوش کشیدی زنجیر
نیازی بر در بارعزت توانی بست و عصای سرزنش بر ترک و تارک قیصر و فغفور توانی شکست
امیر حسینی سادات مثنوی این طرفه حکایت است بنکر ٭ روزی ز قضا مکر سکندر ٭ میرفت و همه سپاه با او ٭
و از حشمت ملک و جاه با او ٭ ناکه بخرابه کذر کرد ٭ سوی خرابه سر بدر کرد ٭ پیری نکه آفتاب پرورده ٭
در چشم سکندر آمد از دور ٭ پرسید که این که باشد آیا ٭ این کیست که می نماید اینجا ٭ دیوانه بود و کرنه
عاقل ٭ اینجا نکند مقام و منزل ٭ آمد سوی آن مقام چون کور ٭ پی از سر کار خود نشد دور ٭ خود

غفلت از سر برون رود هم
خواهند داشت کردا من
وصال چکونه دلبری
از دست داده ایم

بازنگر سوی او چنین پرسید سکندرش بصد خشم کفتا ای شده غول این کذرکاه غافل چه نشسته
برین راه بمی چه نکردی احترام آخر سکندر شاه نام در بادلی و آفتاب رایم فرق فلک است زیر
پایم پیر از سر وقت بانک بر سر زد کفت این همه نیم چو نیز نه غول و نه غافلم درین کویی هشیارترم
از تو بهر روی از روز اجل چه آکهم من چون منتظران برین رهم من با خلق مرا چه آشناییست
چون آخر کار ما جداییست چون عاقبت جهان فنا راست ملک ازل و ابد خدا راست دل در پی ملک
آن بنستم در کنج خرابه زان نشستم دیوانه توی که بی بینی مغرور دو روزه عمر خویشی دانم
که که دو قطره آبی کالوده بجان این خرابی دور فلکی که بیشمار است از ساعتش از نوصد هزار است
دو بندهٔ من که حرص و آزند بر تو همه عمر سرفرازند با من چه برابری کنی تو چون بنده بندهٔ منی تو
ای حسرت کش جاه دنیا وای خلقه بکوش نفس و هوا با خود اندیشه کن که اکر فی المثل اسکندر
زمان و دارای ملک جهان باشی و از کرد سپاه نصرت پناه خاک رشک بر دیدهٔ مهر و ماه باشی آمال
و امانی در کستردن بساط کامرانیت دست بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر عجز
و مذلت بر درکاه عزتت نهند کلاه سروریت چون مهر بر سپهر ساید و قبه و خرکاهت با قرص ماه
هم چشمی نماید کلهای آمالت بر آفتاب اقبال سلاطین روزکار تشنیع زنند و مرصع جلو سپاهت دست
اقتدار خواقین نامدار را چون برک خزان بر خاک عجز افکند جام جم بنظارهٔ بزم عشرتت از هر طرف
چشم حسرت کرداند و آیینهٔ اسکندر را از رشک ماهیچهٔ رایتت خاک کدورت بر سر افشاند آب
کز لک سنانت نام سام سوار را از صفحهٔ روزکار محو سازد و موج شمشیر جان ستانت خاک
شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی بر کنار اندازد قوت طالع فیروزت نخل بلند آوازهٔ
جم را از ریشه برکند و نقش نکین نامداریت کفت کوی خاتم سلیمان را خاموشی بر لب زند زلزله اندیشهٔ
بارکاهت ارکان بنیان خورنق را از هم فرو ریزد و غلبهٔ جرأت سپاهت شمشیر کشور کشای از طاق
کسری در آویزد و کذار کوکبهٔ عزتت سرادق یاد خسرو و پرویز را از دلها برکند غبار موکب
حشمت نام بزرک بهرام را زنده در کور کند آخر الامر چون آفتاب حیاتت بمغرب رسد غزال حیات
بچنک پلنک اجل کرفتار کردد خار نیستی بدامن مستیت در آویزد و برک بقا از نخل عمرت بر تند باد اجل
فرو ریزد منادی آکهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح از منزلکاه تن بار سفر بندد نالهٔ حسرت
در ماتمت نوحه ساز کند و عرق سرد بر کتی که بر آغاز نماید دل پر حسرت الف علایق را ترک کند

عرق مرک نقش زندکانی از لوح پیشانی بشوید شهباز طراوت از آشیان جسمت دوری کزیند کرکس
عفونت بر جیفهٔ کالبدت نشیند تخت دولت بتختهٔ تابوت مبدل شود و بستر خاکت جامهٔ خواب جاودانی محل کردد
اندیشه کن که ازان همه حشمت و جاه چه در دست خواهد ماند و آن همه عظمت و جبروت چه
فایده بحالت خواهد رساند و مشهور است که اسکندر ذو القرنین در وقت وفات وصیت کرد که
دستش را از تابوت بیرون کذارند تا عالمیان معاینه ببینند که با آن همه ملک و مال عاقبت تهی دست
از کوچکاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرده و ازان همه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی با خود
چیزی نبرده سعدی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک
دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت کرفتند عالم بمردی و زور ولیکن نبردند با خود بکور
اکر پهلوانی و کر تیغ زن نخواهی بدن بردن الا کفن نشستی بجای دکر کس بسی نشیند بجای تو دیکر
کسی آورده اند که روزی هارون الرشید علیه اللعنه سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل دیوانه نما را دید در ره کذری
بر اسب نی سوار شده با کودکان بازی میکند هارون پیش رفت سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول
کفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهدهٔ قصرها و عمارتهای پادشاهان کذشته
و ملاحظهٔ قبور ایشان ترا پند است در آنها نظر کن و عبرت کیر چه آن قوم هم از ابنای جنس تو بوده اند
عمری درین قصرها چون تو بساط عیش و نشاط کسترده اکنون درین کورهای پرمار و مور خفته
خاک حسرت بر سر کرده اند فرداست که تو نیز ازین ماجرا خواهد رفت مجملا اندیشهٔ دولت دنیا ازان
باطلتر و خیال اقبال این چمن بدآب و هوا ازان بی حاصلتر است که عمر عزیز را به بهای آن توان
داد ولهذا هوشمندان عاقل و قوی دینان زنجیر علایق کسل رونده کان ساکن دیده
وران باطن از عینک دوربینی نمای عاقبت اندیشی مال کار پادشاهی و درویشی را دیده و
بمیزان امتیاز نظر و بداین هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده اند و روی همت بطلب
پادشاهی اقلیم قناعت آورده کوس شکوه ارباب جاه در نظر عبرت نکاهشان چون کاهیست
و بلندی اقبال و بخت صاحبان افسر و تخت در دیدهٔ آکاهشان نشو و نمای کیاهی هزار ساله
سلطنت بیکدم آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را با لذت یک لحظه بندکی
برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام با خیل و حشم
از راهی عبور میکردند و مرغان بال در بال بافته و سایه افکنده و جن و انس یمین و یسارش را

و در بلاش ترقی سراپا تنزلش از مرتبهٔ
شایستکی در حجاب بلند اجهانی توان

دیگر قصه گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت والله یا بن داود خدای تعالی پادشاهی
عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان آن سخن را شنید فرمود که اِنَّ التَّسبیحةَ فی صحیفةِ مؤمنٍ خیرٌ مِمّا
اُعطِیَ ابنُ داودَ واِنَّ ما اُعطِیَ ابنُ داودَ یذهبُ والتَّسبیحةَ تبقی ملخص معنی آنکه یک تسبیح که بندهٔ مؤمن
خدای تعالی را کند بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی زایل
خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد ماند یکی از اکابر فرموده که اگر دنیا طلا بودی و آخرت
سفال چون این طلا فانیست و آن سفال باقی بایستی که عاقل آن سفال را بطلا ترجیح دهد چه جای
اینکه قضیه بر عکس است و دنیا سفالیست فانی و آخرت طلاییست باقی پس مرد هوشمند چگونه
آن باقی را باین فانی فروشد و شیفتهٔ این همه نقش بر آب گشته از سعادت جاوید بپوشد
آورده اند که هارون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب
آن ناپاک چون مروارید از آب تلخ و شور برخاسته فیض مجالست زهاد و عباد آن عصر را
دریافته بود از تابش صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته بطریقهٔ پدر
و آرزوی سریر و افسر را ترک گفته و خانهٔ دل را بجاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشه
پادشاهی رفته از جامها غیر کرباس و شال نپوشیدی و خود را هرگز باطلس و دیبا نا
نخوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق جسته بر شاخسار مطلب بلندی آشیان بسته بود
پیوسته بگورستانها رفته بنظر عبرت نگریستی و برای گلزار اعتبار مانند ابر بهار زار زار
گریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمین بمقامی که پدرش هارون الرشید با وزرا و خواص
خود انجمن ساخته بودند گذر نمود جمعی از حضار آن مجلس با هم گفتند که این پسر بسبب این وضع
نامناسب سر امیر را در میان پادشاهان به ننگ فرو برده میباید امیر درین باب با او عتاب نماید
و از این وضع ناپسند که پادشاهزادگان را نشاید رجوع فرماید این گفت و گو بگوش
هارون رسید او را طلب نمود از روی مهربانی در آن باب سخنان دلفریب بگوش هوش کشید
آن نوجوان عقل کهن و آن خردسال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم
و ثمر نخل دولت را بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که یکچندی نیز عزت عقبی جویم و راه تحصیل
آن جهانی پویم که عزت دنیا فانی و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار است هارون
قبول نکرد اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر را بنام او بنویس که آن را بوی مفوض داشتم

پسر گفت

پسر گفت اگر دست از من باز نداری و این عزیز مصری ترک و قرار با طبع خود وانگذاری از تو هم خواهم
گریخت هارون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراق تو چون خواهد گشت و روزگار من بی تو چون
خواهد گذشت گفت ای پدر من از تو چون جدا شوم فرزندان دیگر داری که خود را بایشان
تسلی میتوانی داد و اگر من از خالق خود جدا گشتم چه سازم که او را بدل نیست و مرا کسی بجای
او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدا گشته به بصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد
در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز شنبه کار نکردی و اجرت دو درهم و دانگی گرفتی و در
باقی ایام هفته همان معاش بودی ابو عامر بصری میگوید که دیوار خانهٔ من افتاده بود بطلب مزدوری
برای کار گل کندن از خانه برآمدم جوانی دیدم در کمال خوشی روی زنبیلی در پیش وی نهاده تلاوت
قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام ولیکن
بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت باین شرط که یک درم و دانگی اجرت دهی و وقت
نماز رخصت نماز نمایی قبول کردم و وی را بکار آوردم چون شب شد بسر کار رفتم دیدم
که کار ده مرد کرده بود دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یک درم و دانگ را
گرفته رفت روز دیگر باز بطلب وی ببازار رفتم نیافتم احوالش پرسیدم گفتند او غیر شنبه کار نمیکند
چون شنبه دیگر شد نتوانستم دیگر کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد ببازار آمدم او را همچنان
مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار بر وی عرض کردم بهمان شرط بکار آمد او را
بکار داشته خود از دور ملاحظه میکردم گویا او را غیب مدد میکردند چون شب شد
خواستم که وی را سه درهم دهم راضی نشد همان اجرت معین را گرفته رفت شنبه سیم باز
بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوالش تفتیش کردم گفتند که ده روز است در خرابه بیمار افتاده
شخصی را اجرتی دادم مرا نزد او برد چون رفتم وی را دیدم در خرابه بیدری بیهوش افتاده
و بضعف خشتی بزیر سر نهاده بود سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی ننمود باز
دیگر سلام کردم مرا شناخت سرش را بکنار گرفتم مرا از آن منع نموده این ابیات خواند شعر
یا صاحِبی لا تغترِر بتنعُّمٍ ٭ فالعمرُ ینفدُ والنعیمُ یزولُ ٭ واِذا علمتَ بحالِ قومٍ مرّةً ٭ فاعلم بانّک
بعدها محمولُ پسر گفت وصیت من بتو اینست که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و
بگوی اللهمّ انّ هذا عبدک هرب من الدنیا الیک لتقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره

پیشتر

فاعلم بانّک عنهم مسئولُ
واذا حملت الی القبور جنازةً

بِفَضْلِكَ یعنی خداوندا این بنده تست واز دنیا وجاه ومال گریخته رو بدرگاه تو آورده است که تو او را قبول نمایی پس بفضل ورحمت خود او را قبول کن واز تقصیرات او درگذر وچون مرا دفع کنی میر روز نبیل مرا جفا دهی واین مصحف وانگشتر را برگرفته نزد هارون الرشید ببری وگویی باس ودیعتی است از جوان غریبی واین پیغام بوی گذاری که لا تَمُوتَنَّ عَلَى غَفْلَتِكَ یعنی مباد که با این غفلت که داری بمیری این بگفت وجان بجان آفرین سپرد

سعدی

جهان ای برادر نماند بکس ٥ دل اندر جهان آفرین بند وبس ٥ چه آهنگ رفتن کند جان پاک ٥ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٥ واز جمله کسانی که از تنگنای تعلقات دنیای بی وفا خیمهٔ دل بصحرای وسیع الفضای ترک فنا زدند واز تاج وتخت ملک فانی همت ور زیده طالب دولت باقی وسعادت جاودانی شدند معاویة بن یزید بود که جهت باز گشتن بحق ملقب براجع الی الله گوید آورده اند که سه ماه وبقولی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی والهام سبحانی دانست که خلافت حق پیغمبر است صلی الله علیه وآله وجز ایشان کسی شایسته سریر حکومت نیست روز جمعه بمنبر بر آمد وبعد از گذارش حمد الهی ودرود بر حضرت رسالت پناهی این مضمون ادا کرد که ای قوم بدانید که این امر خلافت بمن نسبت ندارد واین کار از من بر نمی آید وخبر میدهم شما را که بکسی که وارث استحقاق خلافت است واحدی را در وی مجال طعن نیست حضرت علی بن الحسین است بروید با او بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمد بمنزل خود رفت وابواب اختلاط بر روی خلق ببست واز خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود ودر کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویة ابن یزید را خلافت نشاندند بمنبر رفت ولعن بر پدر خود یزید وجد خود معاویه نمود واز افعال ایشان تبرا کرده وما در وی از استماع آن بر آشفت وباوی از روی عتاب گفت یا بُنَیَّ لَیْتَكَ كُنْتَ حَیْضَةً فِی خِرْقَةٍ یعنی ای پسر من کاش نطفهٔ تو قطرهٔ حیضی بر رکوی میبود تا ننگ دودمان خود نمی گشتی گفت لَیْتَنِی كَذٰلِكَ مراد این که ای کاش چنین که گفتی می بودم وبه ننگ فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم وبعضی خطبه معاویه را بدین وجه روایت کرده اند که یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ جِلْدٌ وَعَظْمٌ لَا طَاقَةَ لَهَا عَلَى النَّارِ فَمَنْ أَرَادَ الْبَیْعَةَ الصَّحِیحَةَ فَلْیَمْضِ إِلَى یَثْرِبَ وَلْیُبَایِعْ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ بْنِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ

اهل بیت ع

بر منبر

مذکور را

تموا ولیها والحق من آل ابی سفیان حاصل معنی آنکه ای مردمان وای قوم وجود من پوستی و استخوانیست وتاب آتش جهنم ندارد وهر که امام بر حق معتبر میخواهد وامام واجب الاتباعی میطلبد گو بمدینه رفته با حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین که دختر زاده پیغمبر است صلی الله علیه وآله بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان سزاوار تر است القصه عاقبت بخیر گشت وبرای حکومت دو روزه با اهل از حق نگذشت بدلالت توفیق الهی روی از طریق گمراهی بر تافت وبر وفق رسید از کمند خواهش دنیای بی حاصل مردانه رهایی یافت ونظیر او سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما بود که بجهت رعایت جانب حق وپاس دین وایمان پشت بر مسند فتوی قضا زده بقرابت وخویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور وبیگانه نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هارون الرشید بود هارون ملعون میخواست قاضی در بغداد تعیین کند ودر آن باب با خواص معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایسته این کار نیست هارون بهلول را طلب نمود گفت یا شیخ فقیه میباید در امر خلافت یاری ما کنی ومنصب قضا ورتق مهمات شرعی را قبول نمایی بهلول از قبول آن امر امتناع نمود گفت من صلاحیت این کار ندارم هارون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند بر اینکه تو صلاحیت این مهم داری گفت سبحان الله من حال خود از دیگران بهتر میدانم که شایسته این امر نیستم ودیگر آنکه در این سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این نیستم واگر کاذبم کاذب چگونه قابل مهم قضا باشد القصه هر چند بهلول مضایقه کرد ایشان مبالغه نمودند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید دانست که جز بقوت تدبیری دامن از خانه ابرام ایشان رهایی نمی تواند داد گفت مرا یک امشب مهلت دهید که در این باب تاملی کنم آن شب او را مهلت دادند روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زد چوبی که کودکان با سبب سوار شده وببازار آمد میگفت که از راه بکنار روید مبادا اسبم شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهارون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه دین خود را از ما گریزانید وبعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را برین وجه نقل فرموده اند که هارون الرشید لعین برای حفظ ملک شوم خود را دایم در مقام دفع امام موسی کاظم علیه السلام بود وپیوسته در پی قتل آن سالار دین نشسته جست وجوی بهانه می نمود تا که آنحضرت بداعیه خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آن جمله بهلول بود بر اباحت قتل آن سرور استفتا فرمود دیگران فتوی دادند بهلول بخدمت آنحضرت رفته صورت واقعه را عرض نمود ودر آن استدعا چاره وسوال طریق مفری فرمودند که بدیوانگی زن وخود را گسسته مهار وبی قرار وانما بهلول به تعلیم وارشاد امام واجب الانقیاد بر گوشه

بر کوچه دیوانگی زده از قلم و تکلیف ملا ابطالی آن مایه کفر و نفاق فراری کردید وسفینه ایمان خود را بمعلمی آن
مصداق حدیث نبوی مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان
دانا و شیر مردان جهاد نفس و هوا عبارات دنیای پر خم و پیچ عزت و شرف این جهان همه هیچ را بدینگونه پایمال همت
کرده و دشمن جانی و ایمانی تعینات فانی این جهانی را بدستیاری عقل و دین و پایمردی قوت دین این چنین از پا
در آورده‌اند پر ظاهر است که اکر با غوای نفس اماره حق را بباطل و سعادت آجل بعاجل میفروشند و بتماشای حسن
ظاهری دنیا مشغول کشته در قطع وادی علایق نالایق دینوی پای همت سست می‌نمودند هم اندک وقتی روز کارشان
بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست بر کردن ذمتشان طوق لعنت کرده بجملا پست و بلند اوضاع روز کار
چون موج کذرانست و دولت و نکبت زمانه غدار را اندک فرصتی یکسان هی آفتابه دولتی عنقریب سر بکریبان
مغرب فنا خواهد کشید و هی شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد کردید نه از آن
خرم باید بود و نه از این درهم نه از آن شکفته باید شد و نه ازین آشفته فرداست که خامه ناکهان خط بطلان بر نقش
هستی این و آن کشیده بلندی و پستی مرتبه شاه و کدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان کردیده است کمال اسمعیل
نعادتات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیك در کذر دیدم ٥ کویند که یکی از ارباب هوش را در کورستانی
دیدند که استخوانهای پوسیده مردگان که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود بر هم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها
مینکریست سبب آن از وی سؤال کردند کفت میخواهم که استخوان پادشاهان دنیا را از کدایان بی‌نوا جدا کنم و
اعضای بزرکان و سروران دنیا دو ر و زکار را از اعضای فقرا و درویشان بی‌اعتبار امتیاز دهم هر چند سعی میکنم
و بنظر وقت و تامل در آنها مینکرم فرقی در میان این دو فرقه نمی‌بینم میر معصوم کاشی این خرد و بزرکی که بنام
انسانند دردست زمانه همچو انکشتانند امروز اکر بلند و پستی دارند فردا چو بخوابند همه یکسانند
ای درویش بی‌نوا وای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر بیقدری خود بدان و شهد لذت آسایش و روبستی را باسر انکشت
تامل بمذاق جان بچشان در های کاروان سروران روزکار اندیشه‌نما و بشکر کذاری نعمت عظمای حقارت و
مسکنت خود از دل و جان قیام فرما از قهقهه خنده‌های دولت دو روزه لب خواهش بر بند و بر هایهای کریه
طفل مزاجان شیر محبت دنیا بکام دل بخند از اختلال احوال خود دلتنک مباش و کونه خاطر بناخن حسرت
بزرکی و سروری مخراش که فرداست که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده است و صبح دولت و اقبال از افق احوال
طالع کردیده عنقریب پستیها بسربلندی و خارها بارجمندی مبدل خواهد کشت مولوی چون که کله باز کردد از دورد
پس فتد آن کو به پیش آهنک بود ٥ پس محی پستی در اینجا لنك باش ٥ وقت بر کشتن تو پیش آهنک باش ٥ پنج روزه

دندکی

زندگی را بهر طریق که از پیش رود بکذران و ناهمواری اوضاع زمانه غدار را بهر نحو که باشد بر خود هموار کن برای
شکمی که بدو لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم است که خود را موصوف دانه کش خرمن مردم سازی و از جهت
بدنی که بسر پنج کز کرباس پوشیده تواند کردید چه افتاده است که خود را رشته وار بر پیچ و تاب هزار کونه اضطراب
اندازی شیخ بهاء الدین کر نباشد جامه اطلس ترا کهنه دلق ساتر تن بس ترا ور من عفر نبود ت با قند و مشك
خوش بود دوغ و پیاز و نان خشك کر نباشد منبر از زر ناب با کف خود میتوانی خورد آب در نباشد فرش
ابریشم طراز یا حصیر کهنه مسجد بساز کر نباشد مرکب زرین لکام میتوان زد هم بپای خویش کام کر نباشد دور
باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو بس کویند ابرهیم ادهم که از ابنای ملوك خراسان بود در بدایت
قصه حال در سلك سلاطین روزکار انتظام داشت روزی از در بچه قصر خود چون نکاه از دیده سر آورد و مردی را
دید در سایه قصر نانی برآورده تناول نمود و آبی بر بالای آن آشامید و در هم آنجا خوابید ابرهیم با خود کفت
که ای نفس هر کاه باینقدر که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا چندین در بند این و آنم و دامن همت را بر آماله
و امانی دنیای فانی بیفشانم آنکاه از قصر دولت خود فرود آمده پا بر ایوان دلکشای درویشی نهاد و مرغ دو حرف
بهوای اوج تجرد پر و بال شوق کشوده خود را از علایق دامکاه دنیوی نجات داد حضرت نکه بهم متعال و قادر لم
یزال و ارکان هوا و سرکشتکان تیه محبت دنیا را نیز برهنمای توفیقات خود بسر منزل نجات رساند و دشوار کذار
عقبات مردان راه ترك تعلقات را بر جمله سالکان بندکی آسان کرد اند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین مجلس دوم در مذمت شهوت انکیختن ملك و مال آتش ایمان سوز و زر و مال
و طلب ثروت دنیا را قبله همت ساختن و در تحصیل سیم و زر بحاصل سرمایه دین و دل را باختن
ای حریص ملك و مال دنیا و ای اسیر سلسله این موج بحر فنا ای جاهل ناهوشمند و ای جمال زن و فرزند
ای تهی دست سرمایه حسن عمل و ای بارکش غول بیابان طول امل که در جمع نمودن مال پیوسته احوالت مشوش است
و در بوته بی تابی مانند زر تغلت در آتش ناخن درهم و دینار کونه خاطرت خسته محبت سیم و زر چون سکه
در دلت نشسته و در کرفتی زر مانند کاز هر دم با آتش محنتی دیده و از جستجوی سیم تن ناتوانت سیماب
کردیده صحرای فرصتی که جهت کشت زار اعمال صالحه بتصرف داده‌اند با بر انداخته و جویبار زندکی که وقف
مزرعه بندکی نموده‌اند در تنور فراز فکر آب و زمین ضایع ساخته صفحه ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت آفاق
قابلیت داده‌اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا کرده دانه سخن را که برای ذکر آلهی تسبیح وار بتار نفس
کشیده‌اند سر رشته حساب درهم و دینار نموده آرزوی دور و دراز تو چون مار کنج روز و شب بر سر

اندلیشه سیم وزر خفته دل پر حرص و آز تو از غصه ملک و مال تا دوں صفت بخاک کدورت فرو رفته کاهی
جهت اندوختن مال مانند هلال بر در و دیوار دها میدوی کاهی در تحصیل در و گوهر گرداب وادی دریای فکر فرو
میروی کاهی برای قطار و مهار شتر حرص را در وادی محرمات گسسته مهار میسازی و زمانی جهت اسب و استر هوا
توسن نفس در کوه و کمر مهالک بی باکانه میتازی کاهی بهوس گله و رمه گرگ طمع را در رمه بیچارگان می افکنی کاهی
بهوای باغ بوستان نخل و معاش بی برگ را بر تیشه تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و آسیا دست تاسف بر هم میسایی
و در نسق تخم و شخم صفت خال هزار گونه کلفت بر خرق دل می افشانی همان از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا
پرستان ورود یافته حرفی بگوش هوش تو نرسیده و سر پنجه اخبار و آثار صادقین که جهت تادیب کودک طبعان
دبستان تکلیف از آستین عبارات بر آمده طبانچه تاثیری بر بناگوش خاطرت نکشیده حضرت یکانه بیچون جلت عظمته
در سوره منافقون فرموده که یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک
فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام اینست که ای آنکسانی که ایمان آورده اید که مشغول نسازد
شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدای یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط
تفکر در امور ایشان خود را از یاد آلهی غافل مسازید و برای این دو امر بی اعتبار خود را در ورطه مخالفت و نافرمانی
حضرت آفریدگار میندازید و هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشانند
زیان کاران که عظیم باقی را بجیفه فقیر فرو خته و متاع سعادت جاودانی را با آتش شهوات نفسانی سوخته اند
و نیز در سوره تغابن فرموده که انما اموالکم و اولادکم فتنة و الله عنده اجر عظیم ملخص معنی آیه وافی هدایت
بنا بر قول بعضی از مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما و فرزند آزمایشی است تا ظاهر گردد که کدام
از شما اطاعت آلهی را بر آن اختیار می کنید و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی و فرمان حق باز میماند و در نزد
خدای عز و جل آماده است اجر عظیم از برای آنکسانی که از دام علایق مال و فرزند جسته دل بر محبت خالق یگانه بسته اند
و نیز در سوره اقراء فرموده است و عزمن قائل که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین
آنست که بدرستی که آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند از فرمان آلهی گردن کشی می نماید بسبب اینکه خود را
مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت مهیا گردید توسن
سرکش از اطاعت و امیماند و از صراط المستقیم بندگی بیرون رفته صاحب خود را بیابان مرگ بوادی عصیان میکوبانید
و از جناب مستطاب نبوی مقدس صلی الله علیه و آله مرویست که حب المال و الدنیا ینبتان النفاق کما ینبت الماء
البقل یعنی دوستی مال و بزرگی میرویاند نفاق را در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه را یا تره را هانا مراد است

کرازظلمت

که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل بر طرف میشود و آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از گوهر
دل زایل میکردد و در هر وقت مسلمانی او مانند منافقان بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود مجملا
چنانکه سبوه گریافت محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش با هم جنگ دارند و طلب آجل و عاجل مانند شب و روز
با هم راست نمی آیند مرغ دلی که گرفتار هوس خواجگی گردید در هوای بندگی حق طیران نتواند نمود و خاطری که از
غلبه خار خار حرص غنچه صفت بنگاه داشتن زر عادت کرد بنظاره گاه گلشن عبودیت دیده شگفتگی نتواند گشود
از صراف نیک و بد اشیا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقول گشت که ان الدینار و الدرهم اهلکا من کان
قبلکم و هما مهلکاکم خلاصه معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه
نمودند و شما را نیز هلاک میسازند گویند روز اول که دینار و درهم بهم رسید راه زن طریق دین ابلیس لعین
بکرفته بوسید و بر چشم مالید و گفت بسی مردم فریفته این شده بفرمان من در آیند و بسا کسان باین مشغول
گشته از بندگی حق باز مانند بر سبب این قسمهای دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهت این دو بخش
خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غمخوار امت روسیاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ما نور است
که اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یقتلون حاصل معنی آنکه امری که
از فساد آن بر امت خود بیش از همه چیز میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود بسبب آن بر هم حسد برند
و بر تیشه عداوت نخل حیات یکدیگر را از پای در آورند فتنه گری ملک و مال و دو بهم اندازی مکنت
و ثروت این عاریت سرا از آن ظاهرتر است که محتاج شرح و بیان و نیازمند اقامت بینه و برهان
باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی آتش جدای مشتعل نمی شود و کدام ساعتست
که در میان دو فرقه از شومی متاعی غبار فتنه نزاعی بلند نگردد چه سینهای صاف یاران دیرینه که بناخن
حسد و کینه نخسته و چه آیینها دل که از نم غامیش در زنگ کدورت ننشسته کاهی بر سر دو دینار دو برادر
صلبی را بهم انداخته و کاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز
ملک و مال دنیای زشت سیر و زر زیور بی اعتبار این بد گهر را بجیفه تشبیه کرده اند و طالبانش را بسگان
که بر سر آن هم را میدرند و از فرط محبتش که عداوت بخون یکدیگر می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا را
بتجمل این زشت خود آرا بمعشوقه تمثیل نموده اند و شیفتگانش را بعشق بازان که در محبتش دل از دست
دست داده بناوک دلدوز کرشمه اش از پای در افتاده اند پس این قوم دراز امل کوتاه نظر همگی اغیار هم
و همه بایدو اغیار با هم محض خیالیست و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محالی در مجموعه و تمام روایتی

مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم هم سفر بوده و طریق ملازمت آن حضرت
بقدم بیمودنا بکنار جویی رسیدند و بجهت چاشت خوردن زمانی در آن جا آرمیدند از جنس ماکولات سه گرده
نان با خود داشتند از انجمله دو گرده را تناول نموده یکی را گذاشتند حضرت عیسی علیه السلم جهت آشامیدن آب بر سر آن
رفته چون باز گردید آن گرده را بجا ندید از آن شخص سوال فرمود که این گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس
هر دو از آن جا روان گردیدند اتفاقا آهوی با دو بره بنظر حضرت عیسی علیه السلم در آمدند آن حضرت یکی از آن دو بره آهو را
طلبید بفرمان حق تعالی آهو بره اجابت نمود بخدمت حضرت روح الله آمد آن حضرت او را ذبح کرده قطعه
از گوشت آن بریان نمود باتفاق رفیق تناول نمود بعد از آن خطاب بآن آهو بره کرده فرمود ند قم
باذن الله آهو بره زنده گشته براه خود رفت و بعد از وقوع آیتی چنین حضرت روح الله برفیق خود گفت
از تو سوال میکنم بحق آن خداوندی که این آیت بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آن شخص نگاه کرد
گفت نمیدانم چون از آن مقام در گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سوال میکنم بحق آن خدای که این
معجزه کرده را که برداشت باز آن شخص گفت نمیدانم از انجا تجاوز نموده در بیابانی نشستند حضرت
عیسی علیه السلم پارهٔ خاک و ریگ فراهم آورده فرمود کن ذهبا باذن الله تعالی آن خاک و ریگ بفرمان الهی
طلا گردید آن طلا را سه حصه کرد فرمود یکحصه از ین جمله از من و حصه دیگر از تو و حصه دیگر از آن کسی
که آن گرده نان را برداشته است آن ابتر سیاه دل و آن تیره بخت بی حاصل دید حرص و طمع بر آن حصه دیگر
سیاه نمود گفت آن گرده را من برداشته بودم حضرت روح الله چون نقد کون هر آن قلب و سیاه را بر محک
آن طلا زده بر یم آهن محبت دنیا مشوش دید تمام آن طلا را با و واگذاشته دامان الفت از وی رفاقت او در کشید
آن مرد با آن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر با و رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند تمام
ناچار زبان ملایمت گشود گفت این مال را سه حصه میکنیم و هر یک از آن حصه بر میگیریم و چون قرار باین دادند
یکی از رفقا را بقریه که در آن حوالی بود فرستادند که جهت ایشان تحصیل طعامی کند رفیقی که از برای طعام
رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر می باید آلود و بخورد رفیقان داده تمام مال را متصرف شد
نمود القصه آن طعام را بزهر آغشته روان گردید از قضا آن دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنین قرار داده
بودند که چون آن رفیق بلد باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانند و حصه او را متصرف شوند چون
آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم خورده هلاک گردیدند آن مال و آن سه مرده
در آن بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی علیه السلم را گذر بر ایشان افتاد آن حکایت را با اصحاب

خود نقل کرده فرمود که هذه الدنیا فاحذروها ملخص کلام انکه عاقبت کار دنیا و معامله این خداعه بیوفا را
ملاحظه نمایید و از آمیزش این زشت خوی بد کنش اجتناب فرمایید از کتب تواریخ و سیرها
مطالعه نمای و بر احوال و آثار هر روزگاری نظر اعتبار گشایی خواهی دانست که مشعبد دنیا ازین گونه
نیرنگ بسی بر آب زده و خیال باز زمانه ازین قسم لعبت در پس پرده تذویر بسیار بر آورده است
و بر همین منوال است احوال هر دو نفری که بر سیم و زری که خصومت هم بسته و در نزاع آب و
زمینی هر یک دام فریبی گسترده پیوسته در کمین هم نشسته اند و عنقریب که شمشیر مرگ هر دو را خاک هم
هلاک خواهند نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر گور هر دو خواهد ماند بهمین دستور
تا آن مال بر جاست این فتنه و آشوب بر پاست و لهذا عزالان دشت توحید و بلند پروازان
اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت و انزوا
در خزیده اند نه از نیش افعی عداوت دلشان آزاردیست و نه از تند باد حسد حاسدان بر آیینه خاطرشان
غباری فارغ از دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی میزنند و بیگانه از ابنای زمان با دانای آشکار
و نهان آشنایی میکنند مشهور است که اسکندر ذو القرنین وقتی که علم جهان گیری بر افراخت و سمند
عزیمت جهت تسخیر ممالک بهر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق
برچیده بودند و از جمله رسوم و عادت ایشان این بود که قبری چند کنده بودند و هر صباح بر سر آن
قبرها رفت و روب می نمودند و در همان موضع بادای نماز اشتغال میفرمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند
و بآن معاش میگذرانیدند لهذا ذو القرنین رسولی بخدمت پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلب نمود
جواب گفت که مرا با اسکندر رجوعی و احتیاجی نیست چون این خبر باسکندر رسید خود نزد او
رفت و بعد از ملاقات از و سوال نمود که سبب چیست شما مالی و اسبابی ندارید و همت بر تحصیل
سیم و زر نمی گمارید تا فواید آن بر روزگار شما عاید گردد فرمود از ین جهت که دنیا را مکروه میداریم
و خانهٔ دل را بر نقش محبتش نمی نگاریم که ادراک چاشنی لذاتش نفس را مشتاق آن میسازد و بهاز راضی
نگشته طلب بهتر از آن کردن آغاز د سکندر پرسید باعث چیست که قبری چند کنده اید و هر صباح بر سر
آن قبور آمده برفت و روب آن و ادای نماز مشغول میگردید و برای انکه دیدن قبرها آرزوی دنیا را
از دل ما بیرون میکند و تیشهٔ اندیشهٔ مردن گیاه هوا و هوس را از زمین خاطر میکند دیگر سوال نمود که چرا
بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند بهم نمی رسانید تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود را از ین

نصب رهانید فرمود جهت آنکه می خواهیم شکمهای خود را تنور حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را
فرو می نشاند و آدمی دانا از ورطه هلاکت می رهاند و از طعامها هر چه از کام و دهان گذشت دیگر لطافت
احساس طعم آن نمی شود و خوب و بد و تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن دست دراز کرده کاسه سری
افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذو القرنین میدانی این کیست اسکندر پرسید که کیست
گفت کاسه سر پادشاهیست که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و در پادشاهی ظلم و ستم
می نمود خدای تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده
در روز حساب مکافات آن را در کنارش خواهد نهاد و بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشت
گفت یا ذو القرنین این سر را میشناسی کیست اسکندر پرسید کیست فرمود این نیز سر پادشاهی
بود که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته و از جور و ظلم و سوء عمل آن پادشاه ظالم عبرت
گرفته با رعیت رعایت و عدل و داد می نمود عاقبت کار او نیز باینجا رسید و اعمال او را خدای تعالی ضبط
و ثبت نموده در روز قیامت پاداشش را خواهد رسانید بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر کرده
که این نیز چنین خواهد شد اسکندر گفت بمصاحبت من راضی میشوی که من ایجای برادر باشی
و وزارت خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسبابی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود
گردانم فرمود اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه همه مردمان
با تو دشمن اند و با من دوست پرسید چون گفت جهت ملک و مالی که در دست تست با تو
در مقام عداوت اند و چون من ترک آن کرده ام با من سر یاری و صداقت اند یعنی مایه النزاع مردمان
و مایه دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیویست و چون تو دامن بآن آلوده و من خاطر از آن
آسوده ام همگی با تو در مقام خلافند و جملگی با من یار و سینه صافند و سبب این مباینت که
میان من و تست الفت باهم در نمی یابد فی القصه جهت این معنی راضی بمصاحبت و موانست
اسکندر نگشت و اسکندر را وداع نموده از آن مقام درگذشت مخفی نماند که دشمن ترین
جمیع دشمنان با ارباب مکنت و مشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد
و اقاربند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول این مطلب
دندان صبوری بر جگر می افشارند هر چند در زندگی خواجه دست تصرفشان در کیسه صندوق
او قوی و دراز بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع امور و مهمات

و با خیل و صاحب اختیار بوده بهر صفتی که پسند طبعشان باشد توانند زیست همانا دامن ضمیرشان از
خار خار معنی استقلال نایاب و گریبان خاطرشان از حسرت خواجگی چاک چاکست مرغ دلشان بهوای
جانشینی خواجه پیوسته در طپیدنست و دندان طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت
گزیدن غنچه دلشان جز بنفس واپسین خواجه وا نشود و گلشن خاطرشان جز شبنم عرق مرگ او تازه
نگردد و دیده حرصشان برای اجل خواجه چون مرغ روحشان در پریدنست و طپش دلشان جهت عروسی و
عزای او در رقص و رقصیدن مشهور است که از پسری پرسیدند که میخواهی که پدرت بمیرد و مالش بتو منتقل
گردد گفت بلی میخواهم ولیکن باینطریق که او را بکشند تا چند آنکه از میراث مبرا خونبها نیز بستانم و اگر
بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و متالم باشند و در مصیبت آن کس گونه خاطرشان
بی تابی خواهند چون نیک نظر نمای و در حقیقت آن آرزوی اندیشه غور فرمای معلوم میگردد که آن تعزیه
برای خود میدارند و آن اشک خونین بر حال خود میبارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش را
روزنامه عمر بپایان رسیده و طومار حیاتش بحکم كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ درهم نوردیده دست امید
از زندگانی کوتاه و رنگ هستی او وحشت آنواقعه در باخته بود زن و فرزندش موی کنان میخروشیدند
آن گوش بزنگ کوس رحلت و آن مسافر دیار حسرت چون آن فریاد و شیون شنید و بر تابی آن دل
سوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که این بیتابی برای چه میکنید و
فریاد و فغان بچه حد میگذرانید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر مهربانی
از ما میرود و مثل تو غمخواری دلسوزی از ما فوت میشود ندانیم بعد از تو غمخواری ما که خواهد بود
و سایه عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردیده پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری
میکنی گفت چون نکنم که از خدمت چون تو یار مشفقی دور و از صحبت چون تو قرین و مونسی مهجور میگردم
ندانم که عاقبت کار من چون خواهد گشت و روزگار این عاجزه بیکس بی تو چگونه خواهد گذشت
آنگاه متوجه سایر اقارب عشایر گشته بدستور سبب اندوه و ملال هر یک را پرسید و مضراب
سوال بتار اندیشه و خیال یکان یکان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از پریشانی و
بیکسی خود فصلی پرداختند آن مرد آگاه گفت پس همگی غم خود دارید و این اشک خونین جهت اختلال
احوال خود از دیده می بارید این نوحه و ماتم از برای من نبوده است دل هیچ یک از شما بر من
نمی سوخته ای آنکه برای معاش اولاد و آنها در چشم ورع از ملاحظه حلال و حرام میدوزی و رنجه

اسباب عیش وطربشان صد کونه وزر و بال می‌آید وزی عرض صیری که غرض ایشان حاصل کرده و آبروی خود
می‌ریزی تا آسیای مدار ایشان بکردد و در بازار محبتشان دین را بدنیا میفروشی و در پیمودن شربت بخو
خوشکواریشان کاسهای زهر تلخی دو رنکار مینوشی جام خود را بدنامی میدری تا جام ایشان
دوخته شود و کار آخرت خود را خام میکنی تا نان ایشان پخته کردد و دیده دل بکشا و عاقبت کار
خود نظری فرما که چون صیاد اجل کمند غرغرهٔ روح در کلوی تو افکند و تیشه نزعات جان کندن نخل هستی
امیلت را از باغ هستی برکند و فرزندت در ان وقت مدد نتواند دید رساید و خویش و پیوندت از ان هلاکت
نتوانند رهانید فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ
وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ از
سرور دین خیرها در نفس واپسین امیر المومنین علیه افضل الصلوة والسلام منقولست حدیثی که
حاصل مضمون آن اینست که چون آدمی را واقعهٔ مرک پیش آید شیر عرین اجل سر پنجه کیرند کی
بخون وحشی غزالان زندکی آلاید تا اذا بلغت التراقی و قیل من راق از ناصیه احوال ظاهر کردد و
مضمون وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ با کریزانان ورطهٔ وحشت خیز بن بخیر عجز و ناتوانی فرو مند و طومار
امل بدست اجل دریده و رشتهٔ ارغوانی بعرق مرک بریده کردد و مال و طلاق و اولاد و عیالش را در آورند
پس التفات بمال کرده کوید وَاللهِ إِنِّي كُنْتُ عَلَيْكَ لَحَرِيصًا شَحِيحًا فَمَاذَا عِنْدَكَ بخدا قسم که همیشه من
بجمع کردن تو و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی در نوبت
با من میتوانی کرد مال کوید کفن خود را از من بکیر یعنی یاری که در نوبت از من بتو میرسد همین است پس
رو بجانب اولاد خود کرده کوید وَاللهِ إِنِّي كُنْتُ عَلَيْكُمْ لَحَامِيًا فَمَاذَا عِنْدَكُمْ یعنی بخدا سوکند که همیشه
آیینه من شما را دوست میداشتم و در مکاره و شدایدحامی شما بودم اکنون چه یاری با من خواهید کرد
کویند یاری که با تو کنیم آنست که ترا بقبر بسپاریم پس ملتفت بعمل صالح خود کشته کوید وَاللهِ
إِنَّكَ عَلَيَّ لَثَقِيلًا وَإِنِّي كُنْتُ فِيكَ لَزَاهِدًا فَمَاذَا عِنْدَكَ یعنی بخدا قسم که تو بر من کران بودی و من بر
تو بی‌رغبت بودم اکنون تو امدادی در حق من میتوانی کرد عمل صالح کوید من قرین و مونس تو ام در قبر
و رفیق تو خواهم بود و در روز حشر تا وقتی که مرا و ترا بر پروردکار تو عرض کنند بیت چون مینکنند
کردن کردان در بندهٔ سخن یکی از اکابر است که آدمی مال را از برای سه کس جمع میکند که همه با او دشمن اند
شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر مالی که بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر را بر سر آن سوختم

إِنِّي كُنْتُ لَكُمْ لَمُحِبًّا و

كُنْتُ

بعلاوه

بعلاوه نصیب این سه کس میشود پس هرکه با خود دشمن نیست میباید آن مال را در مصارف خیر صرف نموده ذخیرهٔ
آخرت خود کند و دشمنان فواید آن بر خود ترجیح ندهد لمؤلفه عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان کو برای
شوهر زن مال کمتر مانده باش ٥ آورده اند که مطلق عجوزهٔ دنیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلم
بکورستانی کذر نموده و بر خفتکان قوافل خطاب فرمود که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدور
فقد سکنت واما الازواج فقد نکحت واما الاموال فقد قسمت حاصل معنی انکه ای موطنان خاک
وای غریبان شهرستان این مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما نکاح در آوردند و مالهای شما را بجباله
قسمت نمودند خبری که پیش ماست اینست ای کاش میدانستم که پیش شما چه خبر است بعد از ان متوجه
اصحاب خود شده فرمودند که اگر مردکان در جواب کفتن ماذون میبودند هر آیینه میکفتند که ان خیر
الزاد التقوی و مضمون مذکور بروایتی دیکر بدین وجه است که حضرت امیر المومنین علیه السلم
خطاب بمومنین و مومنات کورستان کرده فرمودند که علیکنا السلام ورحمة الله وبرکاته یا امیر المومنین
آن جناب فرمودند که ازواجکم تزوجوا واموالکم قسمها ورثتکم وخبت فی الیتامی اولادکم و
المنازل التی شیدتم وبنیتم سکنها اعداؤکم فما اخبارکم حاصل معنی انکه زنان شما شوهر کردند
ومالهای شما را وارثان شما قسمت نمودند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و خانهای که بر افراخید
یا با کچ ساختید و بنا نمودید دشمنان شما در ان ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس جواب
آنحضرت کفت جواب دهنده که فقد تخرقت الاکفان وانتشرت الشعور وتقطعت الجلود و
سالت الاحداق علی الخدود وسالت المناخر والافواه بالقیح والصدید وما قدمناه وجدناه
وما انفقناه ربحناه وما خلفناه خسرناه ونحن مرهونون بالاعمال نرجوا من الله الغفران بالکرم
والامتنان یعنی خبری در پیش ما اینست که به تحقیق که کفنها پاره پاره شد و موها پراکنده کردید
و پوستهای بدن از هم جدا شد و سیاهیهای چشمها بر روی فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهنها
چرک و خونابه روان کردید و آنچه پیش فرستاده بودیم از خیرات و صدقات آنرا یافتیم و آنچه
نفقه نموده بودیم یعنی در مصارف خیر چون نفقهٔ اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم در ان
سود کردیم و آنچه واکذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده در صدقه کردن و انفاق آن امساک
ورزیدیم در ان زیان کردیم و ما در کرو اعمال خود امید داریم که خدای تعالی بکرم و امتنان خود
ما را بیامرزد ٥ مجملا وززی که آدمی نادان در طلبش سالها جان میکند و درهم و دیناری که حریص

ٱلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ ٱللهِ وَبَرَكَاتُهُ
راوی کوید که آوازی شنیدم حم

ببخت در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود گسل و بی بقا و مانند بوی گل عنان
اختیارش در دست مرصر فناست گیرم که از تاراج حوادثش نگاه داری و در پا سبانیش روز و شب دیده
استراحت بر هم نگذاری با غارت کرم مرگ چه خواهی ساخت و با دستانداز اجل چه حیله خواهی یافت
از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقول گشت که إِنَّ النَّاسَ فِي الدُّنْيَا ضَيْفٌ وَمَا فِي أَيْدِيهِمْ عَارِيَةٌ
وَإِنَّ الضَّيْفَ رَاحِلٌ وَإِنَّ الْعَارِيَةَ مَرْدُودَةٌ حاصل مضمون آنکه مردمان در دار دنیا مهمانانند و مال
و اسبابی که در دست ایشانست بر سبیل عاریتست بدرستی که مهمان خواهد رفت و آن مال عاریت
بصاحبش خواهد باز گشت تنبیه بر هر کسی که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر و روشن است
که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعای خود اند چه این قوم سبک مغز گران جان را
از جمع نمودن سیم و زر اندوختن در و گوهر منظوری غیر ازین نیست که از محنت فقر و فاقه
آسوده گی و خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش و کامرانی دهند و نمی دانند که در
خانه دنیا و ماتم سرای جهان بیوفا و بی بقا اگر رفاهیتی ممکن و متصور باشد و متصور باشد
مخصوص درویشان و روزی تنگدستانست و اهل دنیا را اصلا از آن نصیبی نیست زیرا که
تا اسباب عیش و اشرف لوازم تن آسانی و فراغت آماده گشته است چه رنجها که در تحصیل آن
بر خود نمی گمارند و چه روز و شبها که پهلو در طلبش بر خاک غربت نمی گذارند گاه از سفر دریا چین
ابروی موج خطر میباید دید گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش دزد و راهزن می باید کشید گاه از
حدت گرما شمع صفت مغز استخوان میباید گداخت و مع هذا حصول مدعیات بر وجهی که خاطر
خواه باشد هیچکس را میسر نمی شود و حریص بیچاره هیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمی گردد بلکه
در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر مرادی همت بر تحصیل مرادی دیگر می گمارد
چنانکه از قدوه ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقول گشت که لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ
وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَى وَرَاءَهُمَا ثَالِثًا وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التُّرَابُ حاصل مضمون بدل لایکتفی
آنکه فرزند آدم را اگر دو وادی از طلا باشد بر آن اکتفا ننموده طلب وادی دیگر کند و درون
آدمی را غیر خاک پر نمیکرداند یعنی دامن خاطرش را از چنگ خار خار حرص غیر مرگ نمی رهاند
مشهور است که باز رگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته بود و شمع زندگانیش بشعله آمال
و امانی سراپا گداخته مورچه صفت جهت اندوختن خرمن از کوه و کمر دویده و مار آملش در کنج

مال

مال در صحاری و جبال همه تن پا گردیده پیک خیالش در بیابان آمال با گردباد بالا دوی نمودی
و ابو از شبگیر شتابش در طلب اسبابش کاروان ریگ روان را لنگ نمودی دل زنگ بند بی
تابش در قطع مراحل سالها پیش آهنگی قطار موج سراب نموده و کشتی چشمتران آمد و رفت سفن
دریا مانند جزر و مد ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر
بار و چهل خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر حکایت میکرد و از تردد ات بجا اُ
دنیا اظهار ملال و ماندگی می نمود گفت یکسفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا کا
چینی بروم آورم سلی و از آنجا دیبای رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی گرفته بحلب
روم و از آنجا آبگینه حلبی خریده روانه یمن شوم و از آنجا برد یمانی بفارس آورم و آنگاه ترک
سفر نموده گوشه گزینم و از محنت روزگار آسوده فارغ بال در کنج استراحت نشینم یَشِيبُ ابْنُ آدَمَ
وَيَشِبُّ فِيهِ خَصْلَتَانِ الْحِرْصُ وَطُولُ الْأَمَلِ بیت حریص را نکند نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده
اشتها دارد و اگر بعد از ین همه تعب و محنت فرضا فی الجمله ثروتی رو داده و کام دل بحصول پیوست
و بی اندیشه فقر و احتیاج شاهد جمعیت در کنار خاطر نشست روز و شب در محافظت آن مال بجان
می باید کوشید و از بیم دستانداز صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید بر خود می باید لرزید
ندانم بفراغ بال بر دیوار آسایش کی خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهند نهاد
میر سید کاشی ز سیم و زر که بکل بار زحمتی ماند همین ز عقد و گهر رشته پیچ و تاب برد مبین ایمقال
کلام حضرت ذو الجلال است و عز من قائل که در سوره توبه میفرماید لَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا
أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ مفسرین گفته اند
اگر چه ظاهر خطاب با حضرت رسالت مآبست صلی الله علیه و آله اما مراد امتانند یعنی باید
که در تعجب نه بیندازد شما را اموالها و فرزندان منافقان از کثرت و فونچه این نیست که میخواهد
خدای تعالی این که عذاب کند ایشان را بدان در دنیا که بسبب جمع کردن مال و محافظت آن پیوسته
در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همواره
محنت و مشقت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای ایشان و حال آنکه ایشان کافران
باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان مال و ثروت و بیشتر که مال و اولاد
و عشیرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی نیز گرفتار اند و بر طبق این معنی مرویست که اَلزّاهِد

فی الدنیا یریح قلبه وبدنه والرغبة فیها تتعب قلبه وبدنه حاصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص
و آز از دامن خواهش ملک و مال کشید و مرغ روحش بال افشانی از تنگنای قفس هوس باوج علو همت
پریده است خاطرش از کدورات امل مطمئن و فارغ البال و تنش از رنج گرما و سرما و پیمودن خشکی و دریا
آسوده و مرفه الحال است و برخلاف این حریصی که چشم رغبتش از بی سیم و زر دوخته و کرکس طمعش
بهوای جیفه دنیا پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نمی نشیند و تنش از حرکات لغو
و ترددات بیهوده بستر استراحت نمی بیند خسرو ز طلبان نبود غیر رنج خاک خورد مار به بالای گنج
طالب زر دان ز درون بیقرار در شکم مار بود پای مار و از نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام
موسی علیه السلام مأثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا نیز هست عاقل
باید رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید از برای او باید و از آن تمتع برد نه آنکه محنت دنیا
تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد مجملا دنیا طلب جهت تن آسانی پیوسته در تعب کشند
بسر میبرد و بامید یکدم حضور روز و شب را بصدگونه تب و شور میگذرانند و از عشر
عشیر این جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی یافته باعلی مرتبه مقربان رسیدی و لیکن دریغ
که خواب گران غفلت دیده بصیرت اهل روزگار را نه آنچنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود
توانند کرد و حسن ساخته عجوزه دنیا کوته نظران ابنای زمانه را نه آنقدر واله خود ساخته که از
روی رغبت بشاهد عقبی توانند آورد و از تمنای آن و این کی پروای دین دارند و در طلب
ملک و مال کجا اندیشه مآل می نمایند از خزانه کنوز اسرار حضرت سید الابرار صلی الله علیه
و آله منقول گشت که یأتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم ونساؤهم قبلتهم ودنانیرهم دینهم
وشرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه ولا من القرآن الا درسه خلاصه مضمون
صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را مشحون
قبله همت خود کرده اند و زرهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود
دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن غیر درسی باقی نماند ای آنکه مال و ملک جهان از دین و ایمان
غنی ساخته و بخت دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته بر خطای مطلع
خواهی گردید و از ندامت این سعیهای بیحاصل انگشت دست بدندان حسرت خواهی گزید
اما وقتی که کار از کار گذشته باشد و پشیمانی سودی نداشته باشد و در ارشاد القلوب از

حضرت

حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله حدیثی منقول است که حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست مگر اینکه ملک بیکباره
الموت هر روز پنج نوبت بآن می آید و چون که اجل کسی که مستقضی گردید و روزی او بنهایت رسید مرگ بر او القا
میکند پس کربات مرگ احاطه او کند و شداید آن حالت وی را فرو گیرد بعضی از اهل خانه او موکنانیند
و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد برآورند حضرت ملک الموت بایشان گوید ویلکم این
این جزع و بی تابی شما از برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچ یک از شما را قطع نکردم و اجل او نزدیک
نزدیک نکردم تا مأمور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم و من بشما عود خواهم کرد تا از شما یک کس را
نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود قسم بآن کسی که جان من در دست اوست
که اگر مکان ملک الموت ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از میت غافل گردند و بر خود بگریند تا چون
آن میت را در تابوت نهاده بردارند و روح او در بالای جنازه چون مرغی که بال بر هم زند و خواهد
بر جای نشیند حرکت کند و فریاد برآورد که یا اهلی و یا ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی
جمعته من حله وغیر حله وخلفته لکم والمهناه لکم والتبعة علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی
ملخص معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد جمع کردم
مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع از آن شما میبرید و رنج آنرا من کشیدم راحت
آن از برای شماست و تعب حساب اخروی بر من پس حذر را از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا
بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا غیر ندامت اثری و پر کردن کیسه و صندوق جز تهی دستی روز آخر ثمری
ندارد لمؤلفه ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی صدف دست تأسف زد بهم تا پر ز گوهر شد
مسکین آدمی مال از برای زندگی بدست می آورد و زندگی را برای مال از دست میدهد و نمی داند
که مال بی ثمر بکار نمی آید و عمر از مال نمی افزاید قال الله تبارک وتعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا
وعدده یحسب ان ماله اخلده مفسرین گفته اند یعنی وای بر هر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده
و در مواجهه را وای آنکسی را که جمع کرد مال را و جهت شدت محبت و فرط تعلق بآن شمرد آنرا
مرة بعد اخری یا شماره آنرا نگاه داشت یا آنرا معدود و آماده ساخت از برای حوادث ایام آینده
می پندارد که مال او او را جاوید خواهد ساخت در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
ولا یستقدمون عمر عزیزی که بگنجهای عالم یکساعت آنرا نتوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا
و مال و ثروت مستعار این عاریت سرا فروشد و بدرخشندگی درهم و دیناری که در نظر مردم هستیا

برو خرمن عافیتی بیش نیست خیره کشتن چشم از چراغان لمعان انواع عنبیت بوشد و اگر فرضا در جمع کردن مال
هیچ کونه مفسده جز حساب دادن و مدتی دور و دراز در آفتاب طاقت کداز و ناایستادن نبودی مرد خردمند
بایستی برای همای دست تلاش بوسته در آستین تنکی معاش کشیده دارد تهی دستی و بی برکی را از نعمتهای آلهی
دانسته کل سر سبد آسودکیها شمارد چه ظاهر است هیچ عیش سروری با الم مواخذه یوم النشور برابری
نمی کند و هر قسم لذتی که دنیا دارد از اندوختن درهم و دینار یابد بآن نمی ارزد که یکساعت چه جای آنکه
مدتی طویل در حساب قیامت توقف نماید و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
منقولست که تَدْخُلُ الفُقَرَاءُ قَبْلَ الاَغْنِيَاءِ بِنِصْفِ يَوْمٍ وَمِقْدَارُهُ خَمْسُمِائَةِ عَامٍ یعنی فقرا پیش از اغنیا
داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم و نصف روز آن عالم بقدر پانصد سال دنیا است و نیز
در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مرویست حدیثی که حاصل معنی
آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مؤمن را که هر دو اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند
واداشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر کوید ای پروردکار من بچه چیز حساب می کیرید قسم بعزت
تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشده ام که در آن عدل یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی
که حق آن یعنی زکوة و امثال آن را اداده یا نداده باشم و روزی بقدر کفاف میرسید خدای تعالی کوید راست
کفت بنده او را داخل بهشت کردانید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان
عرق از او سیلان کند که اگر چهل شتر بنوشند سیراب شود بعد از آن داخل بهشت کردد آن بنده فقیر
از او سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد کوید طول حساب خدای تعالی حساب اموال مرا
یک یک میکرفت و می آمرزید و پس از آن حساب چیزی دیکر میکرفت تا آنکه رحمت او شامل حال من
کردید تو کیستی آن فقیر کوید آن کسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی کوید نعیم بهشت
ترا تغییر داده یعنی ترا برای آن نشناختم که تنعم بناز و نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقولست که مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود
کروهی از مردم بر خیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را کوبند بایشان کویند شما کیستید کویند ما
فقرائیم کویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید کویند بما چیزی نداده بودید که حساب آن از ما
خواهید پس خدای عز و جل فرماید که راست کفتند ایشان را داخل بهشت سازید مژده باد تهی دستان
بی انوا را و خازنان کنجینه فقر و فنا را که درین عالم دو روزی از اهل دنیا واپس اند در آن نشأه سالها

الجنة

از همه

۳۷

از همه پیشتر خواهند بود و اگر امروز در سرای غربت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار
بقا سر دفتر رستکاران خواهند کشت از شجرهای بی چیزی چه میوهای مراد که نخواهید چید و از صدف
تهی دستی چه کوهرها که بی نشتر امید نخواهید کشید از کوهسار سختی ایام چه چشمهای مقصد
مرام که نخواهد زاد و از کوچه باغ تنکی احوال چه کلشنهای امانی و آمال که راه بستان نخواهد افتاد
در کافی از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست روایتی که ماحصل آن اینست که بدرستی
که خدای جل شانه هر آینه عذر خواهی میکند از بنده مؤمن خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر
از برادر عذر خواهی کند پس کوید قسم بعزت و جلال خودم که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم
که در نزد من خوار و بی قدر بودی این پرده را بردار و نظر کن با آنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام
پس آن بنده فقیر پرده را برداشته کوید مَا ضَرَّنِي مَا مَنَعْتَنِي مَعَ مَا عَوَّضْتَنِي حاصل معنی آنکه زیان بمن نرسانید بی چیزی دنیا
با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله ماثور است که اِطَّلَعْتُ عَلَى الْجَنَّةِ فَوَجَدْتُ
اَكْثَرَ اَهْلِهَا الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاكِينَ وَاِذَا لَيْسَ فِيهَا اَحَدٌ اَقَلَّ مِنَ الْاَغْنِيَاءِ وَالنِّسَاءِ ملخص معنی آنکه اکثر اهل بهشت فقرا
و مساکین اند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظه اوضاع
روزکار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است که فقیر و بینوا در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است
و انقیاد شرع و دین را در میان زمره فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و معصومین
این قوم نیک بخت سعادت قرین پیشتر نموده اند و منهج قویم دین و صراط المستقیم حق پرستی را
بقدم جد و سعی چابکتر پیموده و جمعی که علم مخالفت حق افراشته باغوای نفس و هوا پا از جاده استقامت
بیرون کذاشته اند اکثر اغنیا و صاحب مکنت و ثروت بوده اند چنانکه از بسیاری از آیات قرآنی
و اخبار آسمانی بر این مدعا ادای شهادت مینماید

مجلس سیم در شهوت عمارات عالیة طلاکار و ابنیه رفیعه پر نقش و نکار عمر عزیز را در فکر سرا و منزل در باختن و خاک دین را از زیر و زبر کردن و رواق براوج رفعت بر افراختن

ای خانه خراب عمارت دنیا و ای معمار کاه سیلاب فنا ای خفته بر بستر
مار و مور ای خوشه نشین این خرابه پر شر و شور ای دیوار پی کسسته و ای فرش این خانه
شکسته که فکر و خیالت روز و شب در فکر ساختن سرا و منزل است و چار ارکان وجودت چون
غالب خشت در بغل کیری اندیشه آب و کل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تخته طرح
معماران شده و رشته عمر درازت از ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان کشته بیخ حواست

کذدم

باکوشیای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنای ریختن دل بی قرارت جهت ساختن طاق درگاه مانند شاخ
بپیوستن عونی آویختن دست طبع ظلمت سرشت دست طبع ظلمت سرشت هموا چون گل در زیر سنگ
بناست دود آه سردت از آرزوی قصر دیوان روز و شب چون ستون برپا گاهی بتماشای در
و دیوار چون گل جام سراپا دیده و گاهی در هوای باغ و باغچه چون پنجره همه تن چاک سینه کرده گویا
صدای كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بگوش هوشت نرسیده و معنی أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي
بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ بگوش خاطرت نگردیده چرا بویرانها قدم نمی گذاری و از کتابهای و طلا و لاجورد
کرده عبرت بر نمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت برگشا و از شکاف هر دو دیواری سر گلشن اعتبار
نما از غمارت خورنق بپرس که بهرام گور کو و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان چه شد بگو از
شهر مصر تفتیش نما که از چندین عزیز وا ماند و از خطه بغداد تفحص فرما اگر بر خال چند خلیفه تکبیر
خوانده هر کنگره بر سر دیواری بیاد شهریاری فاخته ایست کوکو زن و هر شکست عمارتی بمرات صاحب
دولتی چاک گریبانیست تا دامن هر خشت عمارت کهنه عبرتیست هر دو دیوار خرابه کنج خانه نصیحتی جدول
جوی شیر خسروان روزگار سر خط اعتبار اولیست و کنگره ایوان مداین نخل سرکش آرزوها منتها
در احادیث اهل بیت عصمت و کحالان دیدهای بصیرت علیهم السلام مذکور است که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ
مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ یعنی فکر کردن یکساعت بهتر از عبادت یکشب است از مسلم مخالف و موافق حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام کیفیت این تفکر را سؤال کردند آنحضرت فرمودند که بخرابها رفته خطاب
نماید که أَيْنَ سَاكِنُوكِ وَأَيْنَ بَانُوكِ مَا لَكِ لَا تَتَكَلَّمِينَ یعنی کجا رفتند آن کسانی که در تو ساکن بودند
و کو آن جماعتی که ترا بنا نمودند چیست که سخن نمیگوئی بیت آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه
او شهان نهادندی رو دیدم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همی گفت که کوکو کوکو بسیار
کسان چون ما و تو سرا و منزل ریختند و آب زندگانی در گل کاری این خرابه فانی بخاک کدورت آمیختند
اکنون از ایشان نه بانی برجاست و نه بنا و نه کار پیداست و نه کار فرما قال الله تعالى في سورة الدخان
و غیرهن قائل كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ معماران قضا و قدر برای ما
و تو همین رنگ ریخته اند و کارکنان این کهنه رباط دود رجهت هر پادشاهی و گدای همین گل در آب
گرفته اگر بر گلشن تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بقدم هوشمندی گذری و بر گلهای بیتابات
و تلونات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیده اعتبار نگری خیال از دنبال دیده را بفریاد رسانی

عقل

عقل باز خوانی و دل در فراش خفته را از نشئه اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی هر آیینه خواهی دانست
که گذرگاه روزگار نه جای سکنی نمودن و کهنه رباط دنیای ناپایدار نه محل بار گشودن است دزد
گاهیست که پیوسته در آن با حذر باید بود شکسته پلیست که به تعجیل از آن گذر باید نمود جای قرار
نه جای قرار مقام گسستن است نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را
صاحب و مالک باستقلال آن می پنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز بدیگران خواهد ماند بنوعی
که دست اجل ترا بجای پدرت نشاند پسرت را نیز بجای تو نیز خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم
در ایام سلطنت روزی بر در بار دولت خود نشسته بود و خیل و خدم و حشم از طرف بسته که درویشی
عاقبت اندیشی آمده صفوف خلایق را در هم شکافت و از شکوه شهنشاهی و فر صاحب کلاهی
اندیشه نکرده بجانب دولت سرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن
بیچاره چوبها کشیدند درویش گفت مرا چرا میزنید و این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار میکنید
گفتند چه گناه ازین عظیم تر است که سر زده بخانه پادشاهان میروی و گستاخانه قدم در ساحت
عظمت شهریاران می نهی درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروانسرائیست بگذارید لحظه
در او بیاسایم و براه خود روم گفتند این سخن بزبان چرا راندی و سجده گاه سران روزگار را بچه
وجه کاروانسرا خواندی درویش پرسید پیش ازین پادشاه درین منزل که ساکن بود گفتند
پدرش گفت پیش از پدرش که بود گفت پدر پدرش گفت پیش از ایشان کیان بودند گفتند
آبا و اجداد ایشان درویش گفت پس من غلط نگفته باشم و این موضع را بموقع کاروانسرا
نخوانده باشم چو خانه که هر روز کسی نزول نماید و چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید
و این آمد و رفت در آن معمول و متعارف باشد کاروانسرای بیش نخواهد بود پس هر خردمند را
گذرگاهی چنین چگونه دلنشین تواند بود و در عمارت امی این سرای شوم که دو روز دیگر
آشیان بوم خواهد گشت نبود عمر گرامی را چرا تلف باید نمود و از شمر بیش طاق دلها
حضرت علی المرتضی علیه الصلوة و السلام مأثور است که الله تبارک و تعالی را
فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لِدُوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَ
ابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی بزائید از برای مرگ و مال و اسباب جمع کنید از برای فانی شدن و
عمارتها بنا کنید از برای خراب گشتن مجلد هر آفریده که شراره آسا از خلوت عدم پا بعرصه وجود

میکذارد عاقبت خواهد مرد وکل هستیش از دم سردی خزان اجل خواهد پژمرد وهر مالی که حریصان
دنیا جمع میسازند ودر فراهم آوردن نقد وجنس آن عمر عزیز میبازند الا من برق فنا در خرمن جمعیتش
خواهد افتاد وصرصر حوادث ایام ذره ذره اش بباد نیستی خواهد داد هر عمارتی که دل بستگان جز
دنیا بنا می نمایند وخانه ایمانرا ویران کذاشته کنکره قصر وایوان بر کیوان می سایند عاقبت خراب
خواهد کشت ومتوجه سیلاب وبراقی از سرش خواهد کذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم
عمارتی در کمال خوبی وزیبائی نموده در ودیوارش را چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف وپر نقش بنا
ونکار فرمود چون باتمام رسید فروش ملوکانه کسترده واسباب عیش وطرب آماده کرده ارکان دولت
واعیان حضرت را خواست وجشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همکی حاضر کردیدند
شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هر اید ره زرامروز تعلق بکسی دارد که
اکر عیبی درین عمارت یابد اغماض نکرده باظهار آن شتابد هر چند آن جماعت عنان نظر هر سو تاختند
عیبی در ان نیافتند ناکاه درویش آکاهی از در درآمد ولحظه بر بدایع آن نقوش نکریست و
بسوز وزاری بکریست وکفت این دو عیب دارد سوال نمودند کفت یک عیب اینکه این عمارت
عاقبت خراب خواهد شد وعیب دیکر اینکه صاحبش خواهد مرد کویند پادشاه ازین سخن
متاثر شده دست از تاج وتخت کشیده وشهنشاه کشور ترک وتجرید کردید بیت نوشته
یافتم این بیت بر در قصری   ازان دلم همه خون کشت وسینه ام پر درد   خوش است قصر حیات
ونکار خانه عمر   ولی چه سود که مرکش خراب خواهد کرد   از معمار مقصوره دین حضرت سید المرسلین
منقول کشت که لا تخالفوا علی الله فی امره یعنی در کار خدای تعالی با او مخالفت منمایید وبا جناب   علی امر الله
الهی در ان مقر نموده طریق معارضه می نمایید چون این سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت
جاری شد جمعی از حضار ومخاطبین زبان سوال بتحقیق آن معنی کشودند وازان مخالفت
تفتیش نمودند آن سرور این مضمون ادا فرمودند که خانه دنیا که خدای تعالی خرابی آنرا مقدر
ومقرر نموده شما در تعمیر آن سعی میکنید وبنیه منزلی که بنای آن بویرانی نهاده شما در آبادانی
آن کوشش منمایید ماحصل اینکه دلبستن بدین دنیای ناپایدار عمارت بر نمی دارد وهر چند
در استحکام بنای فقر وایوانش سعی نمایند باز روی بویرانی میکذارد پس مرد پیش بین وصاحب
رای زرین میباید بنای کار خود را بر اساسی محکم نهاده حباب آسا در موج خیز فنا بنای

عمارت

عمارت نکند ونظر همت بر سواد اعظم دار القرار باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت نیفکند واوقات
شریف را در فکر خشت وکل اندیشه سرا ومنزل نفرساید واز شرف مباهات بین الامثال والاقران چشم
پوشیده واز خانه ومسکن بقدر احتیاج اکتفا نماید مخفی نماند که مراد باکتفای بقدر احتیاج آن نیست
که از غایت تنکی مکان او وعیال او در تعب وآزار کذرانند وخود را در نظر اهل روزکار ذلیل وخوار
کردانند چه در شریعت سهله سمحا تکلیف باین واقع نشده بلکه از احادیث واخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین
مستفاد میکردد که سعی در توسع سرا ومسکن ممدوح ومستحسن است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق
علیه السلام که فرموده مروی است که من السعادة سعة المنزل یعنی از جمله سعادت آدمی وسعت منزل است ونیز در کتاب   منقول است هم
مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است که ومن شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در
امر معاش تنکی منزل است وهم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت سید ابرار صلی الله علیه وآله
شکایت کرد که خانهای مرا در میان کرفته اند یعنی خانه من تنکست واطراف آن خانهای مردم است واز جهت آن
توسعه میسر نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی آوازت خود را بلند کن واز خدای تعالی درخواه که خانه ترا
وسیع کرداند الحدیث وقدر توسعت مذکور بحسب عرف آنست که مهمانسرا وحرمسرا وتابستانی وزمستانی
ونشیمن وغیر نشیمن از بیوتات ومتعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع وشریف بحسب اقتضای هر زمان آن
قدر باشد که او وتبعه او آزار وخفت نکشند وآنچه از قدر مذکوره زیاده باشد همانا اسراف وتجاوز از حد
کفاف است واخبار در مذمت آن بسیار وارد کردیده است   از انجمله از سید دوسرا حضرت خاتم انبیا
صلی الله علیه وآله مرویست که در خطبة الوداع این مضمون ادا فرمودند که هر که بریا وسمعت خانه بنا کند
روز قیامت آن خانه را تا زمین هفتم بردارند وطوق آتشین کرده در کردنش افکنند وهمچنان در
دوزخ اندازند پرسیدند که ریا وسمعت چکونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش ازان که بکار آید تا
بر دیکران مباهات نماید مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دید ازان سوال فرمود بعرض رسانیدند
که از فلان انصاریست وقتی انصاری مذکور بخدمت آن جناب صلی الله علیه وآله آمد آن حضرت روی
از وی کردانید آنمرد با اصحاب از بی‌التفاتی شکایت کرد کفتند آنحضرت قبه ترا دید یعنی آن عمارت تو باعث آزردکی
ورنجش خاطر آن حضرت کردیده است آنمرد بنا بر ین آن بنا را شکافته با زمین هموار کرد چون آن
خبر بآن سرور رسید فرمودند که اما کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید وآکاه باشید
که هر بنای وبالست بر صاحب خود مکر بنای که ضروری باشد وهمانا نیز برین معنی محمول کشته حدیثی که در کافی

ازحضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که بنآء لَیْسَ بِکَفَافٍ فَهُوَ وَبَالٌ عَلَی صَاحِبِهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یعنی
عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد وبال وثقل باشد بر صاحبش در روز قیامت مرویست که شخصی بخدمت
سپهر سعادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلم آمده بعرض رسانید که بَنَیْتُ دَارًا اُحِبُّ اَنْ تَدْخُلَهَا وَتَدْعُوَ الله
حاصل معنی اینکه خانه ساخته ام ودوست میدارم که قدوم مبارک بآنجا ارزانی داری وبجهت برکت آن
خانه را درحق من دعا فرمایی آنحضرت مسؤل اورا مبذول داشته تشریف بردند وبعد از ملاحظه آن عمارت
فرمودند اَخْرَبْتَ دَارَکَ وَعَمَّرْتَ دَارَ غَیْرِکَ فِی الْاَرْضِ وَمَقَّتَکَ مَنْ فِی السَّمَاءِ حاصل مضمون آنکه خانه خودرا غیرک من
که خانه دین وآخرتست ویران ساختی وبعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی
اهل زمین در ساختن این خانه ترا فریفتند واهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند وظاهر امراد اینست
که بتر غیب واغوای مردمان یا جهت هم چشمی واقتدای بایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال وعمر درین
بنا صرف کرده وبسبب اسراف وتجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء اعلی را بخشم آورده در تاریخ گزیده
مذکوراست که مجنون وادی ترک فنا بهلول عاقل دیوانه روزی نزد هارون الرشید پلید رفت هارون
در عمارتی که بتجدید ساخته بود نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار آن خانه
نویسد بهلول پاره انگشت برگرفت برآنجا نوشت که رَفَعْتَ الطِّیْنَ وَوَضَعْتَ الدِّیْنَ وَرَفَعْتَ الْجِصَّ
وَوَضَعْتَ النَّصَّ فَاِنْ کَانَ مِنْ مَالِکَ فَقَدْ اَسْرَفْتَ وَاللهُ لَا یُحِبُّ الْمُسْرِفِیْنَ وَاِنْ کَانَ مِنْ مَالِ غَیْرِکَ
فَقَدْ ظَلَمْتَ وَاللهُ لَا یُحِبُّ الظَّالِمِیْنَ یعنی گل را برافراشتی ودین را فروگذاشتی گچ را بلند ساختی
اگر این عمارت از مال خود ساخته پس بتحقیق اسراف کرده وحق تعالی مسرفانرا دوست نمی دارد واگر از مال
دیگران ساخته پس البته ظلم کرده خدای ظالمانرا دوست نمیدارد ای بی اساس بنشنو ای بی باک بی اندیشه
که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت ومنزل میسازی وبتخریب خانه مسلمانان طاق ورواق بر سپهر
برین افرازی اگر اجل امان دهد وعمارتی که بصد آرزو بنا نموده خاطر خواه بانجام رسد وبدایع نقش
ونگار از کلک مانی رقمان روزگار بر در ودیوار چنانکه پسند وصورت بندد والوان فنون دلپذیر
از کارگاه نقشبندان عدیم النظیر بنوعی که باید بدست آید وسایر لوازم بساط عیش گستری وباقی
اسباب وادوات نفس پروری بروفق مدعا آماده ومهیا گردد وبا خود حساب کن که چند گاه
دران منزل خواهی نشست ودرین پنج روز عمر مستعجل چه قدر کام دل ازان بحصول میتواندست
وگاه باشد که آن عمارت هنوز با تمام نرسیده باشد وهنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد

اجل

اجل بر در زند پیش از آنکه کتابه اثر کرده فنا بر چهره حیاتش نشیند وقبل از گستردن بساط کامرانی فراش
قضا بساط زندگانیش برچیند مجلس سور بساختن محفل ماتم وشور سازند وبهیت خانه نگفته تعزیت
اهل خانه پردازند قصه شداد بن عاد وباغ ساختن آن بدنهاد بی بنیاد وعمرها در اتمام آن سعی ورنج
بردن آخر الامر در آرزوی دیدن جان ناپاک را بحسرت سپردن بر این مدعا تنبیهی است متین وتذکریست
دلنشین بنابر این مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد وعلمای تاریخ سیر ومفسرین در طی آیه اَلَمْ
تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعَادٍ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ بر تفسیر ارم وذکر احوال
مختلفه دران هر یک قصه مذکوررا بنحوی ذکر نموده ومسلک بیان آنرا بطریقی پیموده اند ومنتخب
وملخص اقوال فریقین که بقول بعضی ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آنرا بنا کرده
وعاد را دو پسر بود یکی شداد ویکی شدید هردو پادشاه وصاحب تخت وکلاه بوده اند چون جلاد اجل
شدید را از تیغ گذرانید سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت پادشاهی باستقلال شد وهم ملوک
روزگار وگردنان با اقتدار سر بر خط انقیادش نهادند گفته اند که جالوت بآن عظمت یکی از سپه سالاران
او بود بنابراین آتش کبر وغرور از گلخن ضمیرش سر کشید ودود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره
بخت شقی پیچید حق سبحانه وتعالی پیغمبری بعضی گویند حضرت داود علی نبینا وعلیه السلم را باو فرستاد
که از تیه ضلالتش رهانیده بسر منزل هدایت رساند برسالت پیغمبر نگروید وآتش نخوت وغرورش
از رشحات مواعظ بالغه ووعده بهشت وحور وقصور منطفی گردید وچون وصف بهشت شنید گفت مرا
بهشت او احتیاج نیست ومن خود بهشتی بسازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خودرا فرمود
که مکانی که قابل بنای چنین باشد پیدا کنند ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند ومکانی که خوش
هوا ومرتفع در نواحی شام یافتند پس صد امیر از امرای خود فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند
واستادان هنور را از هر دیار وکشور آوردند ملوک هند وروم وشهریاران هر مرز وبوم را فرمان
داد که از سیم وزر ودر وگوهر آنچه در دیار ایشان یافت میشد ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا
کرده خشتی از طلا وخشتی از نقره بکار داشتند ودر فرجها ومفصلها آنها در وجواهر نصب مینمودند
آورده اند که هر روز چهار هزار شتر بار سیم وزر ودر وجواهر بکار میرفت گویند سرابوستانی طرح کرده
بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود ودیوارها وسقفهای آن همه از سیمین وزرین بود وبر دور آن
هزار غرفه هزار رواق وایوان بود تمام دیوارهای آن بدر ولعل وفیروزه وزبرجد وغیر آن مرصع کشته

و در پیش هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساختند و بجای خوشهای مروارید از آن آویخته و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران ریخته و ما بین دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن القصه بعد از سیصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آنرا گلستان ارم نام کردند و شداد کفرنهاد را از انجام آن اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه هرچه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون بیک روزه آن مکان رسید حضرت رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان برایشان فرستاد و غبار وجود آنقوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داده و بعضی مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را برین وجه ذکر نموده اند که چون شداد نزدیک ارم رسید دویست هزار غلام که از دمشق با خود برده بود ایشان از جهار غرفه ساخته در چهار میدان که خارج ارم ساخته بودند و او از شهر خود با خواص خود سواره متوجه گردید چون اسب خواست که پا بدرون باغ گذارد شخصی بانگ عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت تو کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا بچه کار آمده گفت آمدم که جان پلیدترا قبض کنم گفت مرا چندان امان ده که به بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق تعالی نیست شداد از زین برخواست از اسب فرود آید یکپای در رکاب و پای دیگر میخواست بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همان دم بر زمین افتاد و صاعقه رسید اشد و او را و غلامانش را که در میدان واشته بود همگی را سوخت و بادی برخواست خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید ای دل غافل نژاد وای بخت دوی سست نهاد وای سنگ اساس سست و بنیادی وای مجدد قواعد شدادی که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار گل باخته و تنگنای عرصه جهان را از برای قصر و ایوان بر خود بهشت شداد ساخته آیه اِذا جاءَ اَجَلُهُم لا یَستَأخِرُونَ ساعَةً وَلا یَستَقدِمُونَ و حدیث اَلدُّنیا سِجنُ المُؤمِنِ وَجَنَّةُ الکافِرِ را بگوش هوش بشنوان در سایه درخت دنیا آنقدر بساط تعلق میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نتوانی برچید بر سر خیابان عناصر اربعه قصر امل را آن چنان بلند مساز که کمند کوتاه همت بکنگره ادراک تمتعش نتواند رسید در عدة مذکور است که موسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود

هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد روزی آنجناب مردی از اصحاب را دید که خانه از گچ و آجر بنا میکرد فرمود که اَلاَمرُ اَعجَلُ مِن هٰذا حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن بی‌تاب‌تر و کذرا موج سراب زندگانی از آن پرشتاب‌تر است که این همه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام مدتی طویل در دنیا و بنابر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح با خود میگفت بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زندگانیم بصباح نخواهد کشید و در مجموعه رام مسطور است که حضرت نوح علیه السلام هزار و چهارصد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود هر گاه او را میگفتند که یا نبی الله چه شود اگر خانه از گل بسازی که در آن ماوی نمای فرمودی که اَنا مَیِّتٌ غَداً وَتارِکُهُ یعنی فردا خواهم مرد و آن خانه را خواهم واگذاشت پس همچنان در آن خیمه بسر میبرد تا وقتی که از دنیا رحلت کرد حکیم سنائی

داشت لقمان یکی کریچی تنگ * چون گلوگاه نای و سینه چنگ * بوالفضولی سوال کرد از وی * چیست این خانه شش بدست ولی * روز نیمی بآفتاب اندر * همه شب زان برنج و تاب اندر * با دم سرد و چشم گریان پیر * گفت هذا لمن یموت کثیر * در رباطی و مقام و من گذری * پر سرپل سرا و من سفری * پیش صرصر چراغ افروزم * پوستین شیر چون دوزم * بر فلک زان مسیح سر بفراشت * که برین خاک توده خانه نداشت * خاک باران کوچه هوا و دل نهادان خرابه دنیا * در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه حضرت شاه اولیا با او در آن باب تاملی باید نمود و در بحار معانی آن کلمات حقایق مبانی غوص نموده فواید آنرا گوشوار گوش هوش باید فرمود آن حکایت در بسیاری کتب معتبره مذکور و حاصل مضمون آن اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانه بهشتاد دینار خریدم و قباله در آن باب نوشتم و جمعی عدول را بران گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسیده مولای قنبر را بطلب من فرستاد و چون بخدمت آن حضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریده و سندی در آن باب نوشته و جمعی عدول را گواه گرفته و مالی بقیمت آن داده گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب می‌آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ بسند تو نگاه نکند و از گواه نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانه تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و برهم نزنی یا رونده باشی از دار دنیا و بسپارد ترا بقبر تو در حالتی که از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا که قیمت آنرا از وجه حلال داده باشی اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیان کار و محروم از آخرت شده آن حضرت فرمودند یا شریح اگر وقت خریدن این خانه نزد من می‌آمدی من از برای تو کتابی یعنی سندی و قباله برین نسخه مینوشتم

چون بمضمون میرسیدی آن خانه را بدو و درهم می‌پیچیدی کفتم یا امیرالمومنین چرا مینوشتی فرمود این نوشته را
مینوشتم و عبارتی انشا نمودند که ماحصل مضمون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که
خریده است بنده ذلیلی از میتی که برکنده شده است از مکان و مألوف دنیا برحیل خریده است از او سرای
که واقع است در دار غرور و قریب مسافت آن از طرف اهل فناست تا لشکرها لکان و این محدود بچهار حد است
حد اول منتهی میشود بدواعی آفات حد دوم منتهی میکردد باسباب عاهات حد سیم انتها میابد بدواعی
مصیبات حد چهارم نهایت می‌پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و شیطان کمراه سازنده و باین حد چهارم
کشوده میشود درین سرا که خریده است این مفتون امل از آن برکنده از مکان خود باجل جمیع این خانه را
بثمن خروج از عز و قناعت و دخول در ذل طلب اگر این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی بر او دعوی
نماید که این ملک از من است و بایع بغیر حق فروخته خریده باشی پس بعهده مندرس کننده پادشاهانست
و سلب کننده جانهای پادشاهان مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و پادشاهان یمن و هر کسی
که مال جمع نموده در مقام بسیار کردن در آمده و عمارات عالیه بنا کرده و مزین بطلا و لاجورد ساخته و مال
و اسباب ذخیره نموده بکمان اینکه برای فرزندانش خواهد بود یعنی بعهده مرکست که آن بایع و مشتری و
صاحب دعوی را جملکی در موقف عرض احضار فرماید تا بهم دعوی ایشان فیصل یابد و زیان کار خواهند
بود در آن موقف آن کسانی که بر باطل باشند کواه است بر اینمضمون عقل وقتی که از کرفتاری هوا و هوس
آزاد شود و بچشم زوال و فنا باهل دنیا نکرد بکوش هوش بشنود که منادی زهد در ساحت دنیا ندا میکند
که چه ظاهر و هویداست حق از برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد بدرستی که رحیل از دنیا
یکی از دو زاد دور است یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود جهت رفتن از دنیا نیز چیزی در کار خواهد بود
برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و امیدها را بیاد کردن اجلها کوتاه کردانید
اینست حاصل کلام حکمت آغاز موعظه انجام امام علیه الصلوة والسلام مجلس چهارم در شهوت
شاهدان کلعذار و بوس و کنار حوروشان و ساده رخسار ان نخل هوا بالا بلند کا علم محاسن تشریع لفت
و دین برافراشتن و بکرفتن زلف و کاکل شاهدان و امردان رشته سر رشته اشنایی حورا از دست
کذاشتن برآوارکان وادی بی باکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خودرو نو دامنان
ریختن آبرو هرزه کردان کوچه هوا و بادهستان کنجینه هوا جیا تشنکان صحبت می و ساقی خستکان مرض
صاحب مذاقی تن آرایان خودساز و شوخ و شنکان شاهدباز که جامه پارسایی را بدست هوس دریده و

و بر چهره ناموس خود نیل رسوایی کشیده اساس کاخ ایمان از سیلاب شهوات کنده خار خار کلرخان در
کریبان جان افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیم تنان آتش سوزانیست
که چون بقانون شرع انور کرا بد چراغیست که شبستان دین را بر می افروزد و اکر بخار و خس هوا و هوس
اشتغال یابد خرمن ایمانی را درهم میسوزد بی سعادت آن بوالهوسی که ضلع ایقاد شریعت نبویه نموده نفس
بهیمی را در وادی بی باکی کسسته مهار سازد و بدبخت آن ابلهی که چشم بصیرت را از فضیلت تزویج پوشیده کورانه خود را
در منجلاب فجور اندازد صدرنشین بارکاه قاب قوسین او ادنی و چابک سواری براق سبحان الذی اسری صلی الله علیه و آله
فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که پاره کوشت پخته پاکیزه و پاره کوشت خام مردار در پیش نهاده بود
ایشان کوشت پخته پاکیزه را کذاشته کوشت خام پلید را میخوردند حقیقت آنرا از حضرت جبرئیل علیه السلام
سوال نمودم فرمود این جماعت مردان اند زنان پاکیزه حلال خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند و
زنانی که شوهران خود را کذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث حیف باشد که عاقل صاحب تمیز
از طیبات مؤیده خوان شریعت دست کشیده باکل میته خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم قاصرات
الطرف حجله عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی اجامره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست
راضی کردید وای بر ابتری که هم آغوشی فواحش سراپا زشت دامن بر صحبت حوران پاک سرشت کامثال
اللؤلؤ المکنون افشاند و خاک بر سر مدبری که بکرد سر کشتن امردان هرجای خود را از کرامت یطوف
علیهم ولدان مخلدون محروم کردانند بیت دل عزیز بزلف و خط بتان چه دهی بمفت یوسف خود را
برایکان چه دهی ترا که زلف غلمان خلد خواهد بود بهر شکار سک نفس را عنان چه دهی ز اشتیاق تو فردوس
میخورد دل خویش چه غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی صورت پرستی را معنی کال پنداشتن دلیل
بی عقلی و حماقت است و شاهد بازی و راندن شهوت را دعوی رجولیت انکاشتن کواه بدبختی و شقاوت
چه هر فاحشه را این شهوت حاصل و در حیوانات نیز این میل در مرتبه کمال متحقق است و اکر مردی عبارت
از قوت باه و راندن شهوت بودی بایستی داه خرابات سرآمد مردان و کاو و خر اکمل رجال باشند
بلکه مردی عبارت از انست که در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از عزوقت
عنان داری کند و در معرکه جهاد نفس اماره چون مردان زنک ورع از چهره ایمان باخته بحمله غیرت
دین صفهای هوا و هوس را درهم شکند تا کاو طبیعت در بیشه آمال و امانی بسر پنجه قوت ایمانی کمر
نشکنی دعوی شیر مردی نتوانی نمود و تا سک نفس روباه مزاج را بازنشناسی مست را از خواب خرکوش غفلت

بیدار ساختن قلاده بندکی خود رکردن نکذاری نبان بلاف مردانکی نتوانی کشود اراده سرو ریاض
و فرزانکی و نخل برومند مردانکی آن صاحب سعادتیست که در وقت زور آزمای باد هوای
نفس قدم ور رزد و هنکام وزیدن نسیم میل طبیعی چون کیاه ضعیف بخود نلرزد و سرو قامت
خوش خرامان را چون سایه در پا نهد و بشعله رخسار کل عذاران شمع صفت از پا درنیفتد مرغ دلش
از رطب شیرین لبان مکسی نکند و مزاق خاطرش بشکر شیرینی خوش کلامان دوشاب دلی ننماید بر نقطه
خال خوب رویان مرکزوار سیر دایره سرکشتکی نکردد و بحلقه زلف سلسله مویان حلقه صفت سر کلاه
کم نکند بکیرایی سرپنجه مژکان دراز دست کریبان طاقت چاک ننماید و بکشاکش کمند طره قوی بازو
بی تابانه از جا درنیاید بموج سراب زلف پرتاب بیابان مراد اندیشهای دور و دراز نشود و بقلاب روکش
چهره کلکون واره متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسهای نفس سفینه دل را بیاد دامن
دامن افشانی از کرداب تعلقات رهاند و فروغ جمال مطلعتان را در جنب اشعه انوار حق از کرم شب
تاب کمتر داند در طریق بندکی خوش صورتان نکارخانه مجاز را چون نقش قدم بی سر پا قرشوق نموده پی بسر
منزل حقیقت برد و در طریق عبودیت مه جبینان فلک خوبی را چون ستاره جدی بر خلف منکب همت کرفته
رو بقبله حقیقی آورد خلیل آسا در دیدن خورشید منشان افق جمال از زبان حال رانوای لا احب
الافلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برافرازد و محمدوار
بنان سیم تنان عافریب را بدستیاری و پایمردی اسد الله قوت ایمان از در و دیوار کعبه دل دراندازد
از خال و نکار عارض دلبران دامن نکاه را یعقوب صفت برچیند و از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان
روزکار و مصر پارسایی درس بر مرتبه یوسفی نشیند بر قصه یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر تامل باید کشود
و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا خط سر مشق بندکی باید نمود که چون زلیخا حلقه بندکیش در
کوش و غاشیه محبتش در دوش کشید و برخ دل را چون دست زنان مصر به تیغ دلنشینی حسن و جمالش برید
معمار شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنکی میریخت و دست اندیشه اش در کرفتن دامن وصال یوسف
هر زمان حیله می انکیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه در بی یکدیکر ساخته حضرت یوسف را
چون نور نظر کرده هفت پرده تو بر توی بمی جای داد بدرون آنجا درآورد و درها را بسته زبان کامجوی
کشود هر چند لابه و چاپلوسی را از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه و ابرام افشرد حضرت یوسف
علیه السلام از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نمود و دامن تقدیس بلوث آن عمل ناشایست نیالود مردیست

که دران خانه بتی بود زلیخا در وقت مراودت پرده بران پوشیده یوسف علیه السلام از سبب آن استفسار
نمود زلیخا کفت جهت آن روی این بت را پوشیدم که بر حال ما واقف نشود درین معنی باعث انفعال کشت
نکرد یوسف علیه السلام فرمود انا احق ان استحیی الواحد القهار ماحصل معنی انکه هرکاه تو از معبود خود
که جماد یست و اصلا بر هیچ امری شعوری ندارد شرم کنی من چرا از معبود خود که یکانه و قهار و دانای نهان
و آشکار است آزرم ننمایم کویند نوشیروان در خانه که کل نرکس بودی با زنان و کنیزان خود مباشرت نکردی
کفتی نرکس را بچشم نکرنده شباهتی است و مرا شرم می آید که با وجود مرتکب آن امر کردم ای غارت زده
نفس و هوا وای تهی دست سرمایه حیا شرمت باد که بیکانه نکان دین از جمادات و نبات شرم کنند
و تو با دعوی مسلمانی از خالق سموات و ارضین آزرم ننمایی و با انکه جناب الهی را در خلا و ملا
حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات کاینات ناظر دانی از نافرمانیش باکی نداشته باشی و دل خفته را
از شیشه اندیشه کلاب عرق بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنه سالفه آهنکری را
دیدند که بی استعمال آلت کاز آهن تفته را از کوره برآوردی و کار کردی منشا آن امر عجیب را ازو
استفسار نمودند کفت وقتی نایره قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزکار افتاده بود و سموم کرسنکی
و بی برکی خرمن هستی بی نوایان را بباد نیستی بر داده اطفال نبات از خشکی پستان ابر زبان بکام
خاک چسبیده و دانه کندم چون اشک چشم حیرت زدکان در چشم زمین خشک کردیده از
جنس خوردنی در بازار روزکار جز کرسنکی بهم نمیرسید و از قسم آشامیدنی در سینه کاسه
زمانه غیر شربت مرک یافت نمی کردید از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران نکردیدی و از
انواع شیرینی جان بر لب ناکامان نرسیدی جز زبان که از خشکی جسبیده بود سوختنی نانی
در تنوری نبود غیر دیده کریان که از آتش جوع در جوش بود دیکی در بار نمیدیدند جز هوش ضعیفان
کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانای برخواستن نبود تشنه لبان اکر
قوت می بود بمکیدن آب عقیق را چون آتش از سنک برمی آوردند و کرسنه چشمان اکر توانای میداشتند
بسوی دانه کاه را از دست کهربا میکشیدند بی برکان از سبزه زمرد توقع خوشه زدن داشتند
و خام طمعان رک لعل را سیخ کباب می انکاشتند از غایت اضطرار اهل آن دیار دندان طمع بتعدی
ان یاکل لحم اخیه میتا تیز کشته و آتش مجاعت در کلخن معده آن جماعت مصداق یاکلون
فی بطونهم نارا کردیده خشکی سال بجدی رسید که هر ذی حیاتی را وضوی از جان شستن به تیمم ادا می شد

وتنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی فشرد که پرواز مرغ روح از قفس بدن بدشواری دست بهم میدهد نسعیر
اجناس به انقدر بالا گرفته که دست نقود بدامن وصالش رسد ونمو مزروعات بچنان پایه که دامن صحرای عدم
کشید که جز عنقا را دانه چینی آن میسر گردد وکفه میزان را به نحوی دست در زیر سنگ و زنم مانده بود که بسوی
متاع میل تواند کرد ودماغ شاهین ترازو از صحبت دیرینه اجناس بچنان بالا رفته بود که بسلام کردن سر فرود
آورد درچنین سالی مایحتاج وضروریات من آماده ومدخر از جنس ماکولات بقدر بوسع معاش مقدور
ومیسر بود زن صاحب جمالی همسایگی من بود طفلان خرد سال داشت از غلبه عسرت واضطرار روزی
نزد من آمده زبان ضعیف نالی گشود واز بی برگی خود واطفالش شمه اظهار نمود از یکسو با آتش
جگرسوز شرح پریشان حالی دلم را کباب کرد واز یکطرف بسیل شادابی گل عارض خانه طاقتم را
خراب ساخت از یک جانب ناخن سخنان دل خراشش گونه خاطرم خست واز دیگر سو ناوک
دلدوز غمزه اش بر هدف سینه ام تا پر نشست گفتم مدعای تو وقتی از من حاصل میگردد که مدعای
من نیز از تو حاصل گردد وجنس مایحتاج را آن زمان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را
از من دریغ نداری آن عفیفه پاک دامن چون این سخن شنید یاقوت لب را بالماس ریزه دندان سفتن
گرفت وگلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نمود چون امید خود را از من بر تافت ومانند عرق
شرم خونش روان گردید چند روزی برین بگذشت واز التهاب آتش گرسنگی خود واطفال رسید
آسانی قرار گشت دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود وزبان شرح احتیاج مانند کف دریوزه
برگشود درجوابش همان سخن گفتم وخاطر حزینش بمنقب همان گفت وگو سفتم همچنان مایوس برگردید
ودامن عصمت از دامن خواهشم کشید مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من آمده همین سخن شنید
تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردیده وکاردش باستخوان رسیده بود بحصول مامول تن در داده گفت
وقتی کام تو از من برمی آید که مرا بخلوت بری که غیر ما در آنجا کسی نباشد ودیگری بر معنی مطلع
نگردد اتفاقا خانه داشتم چون زاویه دل از طرق اطلاع غیر مصون ومانند مطموره عدم
از حصار عالمیان بیرون آورا بآن خانه آوردم ودرها وروزنها را مسدود کردیم وخواستم که
بتحصیل مدعا پردازم وکام دل از شربت وصال شیرین سازم آن زن مرد سیرت وآن صالحه
روشن بصیرت گفت نه با من شرط کرده بودی که مرا بجای بری که احدی برازما مطلع نگردد گفتم در اینجا
کیست وکه را ممکنست که بر احوال ما اطلاع یابد گفت پروردگار عالم جل شانه که بر دقیق وجلیل

اشیا

اشیا بصیر وبر ظاهر وباطن کاینات دانا وخبیر است وحاضر است وجهاد ملک کریم که بر ضبط اعمال من
تو موکلند حاضر نه در مجمعی چنین از ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال بی شرمی وبیحیاییست چون این
سخن بگوشم وهوشم رسید ونشتر این گفت وگو بر رگ خاطرم دوید باخود گفتم هرگاه زنی با نقصان
نقصان عقل باپروردگار خود این همه اندیشه نماید ننگ بادت که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم بر
نیایی وخاکت بر سر که زنان این عزم نا شایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آیینه خاطر زدایی بس
دامن بر چراغ هوای خود افشاندم وآتش شهوت نفس را باب تامل فرو نشاندم وانما یحتاج بقدر
مقدور تسلیم او کرده مرخص ساختم آن صالحه پاک اعتقاد در حق من دعا نمود که خداوندا چنانکه
این بنده تو آتش خود را بر خود سرد کرد تو نیز آتش دنیا وعقبی را بر وسرد گردان از آن وقت تا حالت
از حرارت آتش متاذی نمیگردم ای عزیز لجه آرزو وای برافکنده برقع آبرو تا چند بقدم جهالت
طریق شقاوت پویی تا کی بنیل سیاه روی کوبین از چهره احوال بعرق شرم نشوی تا چند لصورت
پرستت بطاق ابروی بتان پیاله شوق نوشد وتا کی چهره آیینه خاطرت در ماتم آبرو جامه سیاه
روی پوشد باخود اندیشه کن که اگر فرضا در وقت ارتکاب بفجوری وارادهٔ امر قبیحی کودکی از دور
پیدا شود واطلاع او بر آن عمل شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت می شکند
وآتش شوقت ببرق شرم منطفی میگردد ناچار لحظه دست از آن مطلب میکشی وتا آن کودک حاضرست
بگرد آن عمل نمیگردی رویت سیاه که از حضرت بیچون وواقف احوال درون وبیرون شرم
نداری وپادشاه لم یزل ولایزال را از آن کودک خورد سال کمتر شماری در نظر علمش خلاف حکمش
ورزی واز صرصر باد قهارش مانند بید برخود نلرزی اگر در خلاء وملا حاضرش میدانی چرا از
خجالت نمی میری اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیگیری وقتی بدعوی مسلمان کردن دعوی
میتوانی کشید که بطوق انقیاد فرمانش گردن نهی وآن زمان از ننگ کفر سبکبار میتوانی گردید
که بر تحمل بار تکلیفش تن در دهی چون حلقه بندگیش در گوش کشیدی واز گزند اماره بخطیره حمایتش
درخزیدی سرکشان طبایع غلامت شوند ودد ودام امانی وآمال رامت گردند صعوبت اجتناب
مناهی در نظرت آسان نشود وتلخی ترک لذت در مذاق جانت شیرین وگوارا گردد للمؤلفه اگر لذت
ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی چابک سواران مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن
کوی سعادت ربوده اند وسالکان طریق حق پرستی بپوشیدن شوخ چشمی ابواب فیض بر روی

خود کشوده مستان باده تقوی ساغر برلب رسیده لذات مرا ریخته شربت کرامت نوشیده اند و پاک دامنان آلایش خطا دامن رغبت از چنگ خار خار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذات دنیا برتافته و گریبان خاطرش از دست تعلقات جهان رهایی یافته در فانوس پرده دل چراغ آگاهی بر افروخته و گریبان خاطرش خار و خس اندیشهای فاسد را با آتش خوف الهی درهم سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم عصی و حبال امانی و آمال را بدم درکشیده و مرات ضمیر و منیرش مانند ید و بیضا دیده قبطیان طبایع را از مشاهده آرزوهای باطل پوشیده بود صفت سبد بافی را وسیله روزی ساختهٔ درویشی را کلید سر سبد سعادات شمردی و آسیای مدار خود را با آب باریک قناعت دایر داشته و طلب آبروی عزت خود نزدی حق وی را جمالی در غایت کمال عطا نموده و صورت در خور این معنی کرامت فرموده بود روزی در محله جهت سبد فروختن میگشت زنی مایل جمال او گشته به بهانه سبد خریدن وی را بخانه خود در آورد و در خانه محکم بسته سر صندوق خاطر را گشود و نقد مدعای خود را بر او عرض نمود آن جوان پاک دامن بهم آغوشیش تن در نداد و جز دست رد بر سینه مامول آن بی حیا ننهاد دیگر باره آن شاهد بازاری ناموسی بزبان لابه و چاپلوسی گشوده جوان را بخود ترغیب می نمود و بوعده سیم و زر آن پاک دامن گوهر را تطمیع کرده هر لحظه بفسونی طریق راه زنی می پیمود و همچنان آن آزاده سرو جویبار فرزانگی را قدم مردانگی نمی لغزید و شاخ و برگ خاطرش بصرصر دمیدن آن فسونها اصلا نمی لرزید القصه چون سر پنجه ابرام آن زن را چنان قوی دید که جز بقوت تدبیری دامن عفت از آن نتواند کشید و آتش سوزان شهوتش را بآن قدر شعله و ریافت که بسرد مهری مضایقه افسرده نتواند کرد ناچار به بهانه قضاء حاجت لحظه مرخص شد و بکنج باغچه رفته در آنجا خود را بر سر دیوار کشیده هلاک را بر ارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت بحکم مَن کانَ لِلّهِ کانَ اللّهُ لَهُ حق تعالی محافظتش نموده اصلا المی نیافت و بمقتضای کریمه وَمَن یَتَّقِ اللّهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجاً از آن ورطه مستخلص گشته از آنجا بخانه خود شتافت چون آن روز تحصیل قوتی میسر نشده بود عیال خود را گفت که بدستور هر شب آتشی بر افروزد که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و آن شب را بآب افطار کرده بعبادت اشتغال نمود و فرشته آسا بقوت روح که عبارت از لذت بندگیست اکتفا فرمود اتفاقا زنی از خانه همسایه جهت آتش بردن آمده بر سر تنور رفت و فریاد کرد

کرمان

کرمان بتنور بستی و رفتی نمی گویی که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد تنور را پر از نان دید دانست که آن از برکت تقوی و پرهیزکاریست و از نتایج رعایت شیوه دین داری زبان بگذارش حمد و سپاس گشودند و از غایت خرمی و نشاط بساط سجاده بندگی را گلریز از اشک سجدات شکر نمودند متقیان در درگاه حضرت باری با آتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و لب ساختگان بتلاش خدمت در دربار حضرت عزت کار خود را بدین گونه ساخته اند بیت از عیب پاک شو که هنرها همی دهند دست از خذف بشو که گهرها همی دهند زین زهرها که قند نما آستین فشان و انگه نظاره کن چه شکرها همی دهند گویند در بغداد مردی بود بدختری مایل بود و عقده حسرت مواصلتش از رشته آرزو بناخن هیچ تدبیری نمی گشود تا اتفاق افتاد که شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت ناجوانمردی باشد که همه کس امشب با خدا آشنا باشند و ما بیگانه مرد چون این سخن شنید نشتر اثر آن گفت و گوی برگ جانش درید بجملاً هر دو از هوای نفس گذشتند و از هم جدا شده آن شب تا روز بادای مراسم بندگی مشغول گشتند بامداد پدر دختر دیگر رفته نزد آن مرد آورد و گفت دوش حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمود دختر خود را نزد فلان کس برده با و عقد کن القصه ببرکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال بهم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص و ایمن گردیدند وقدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام که خلاصه مضمونش اینست که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان شکست اهل آن کشتی همگی غریق لجه هلاک گشته بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان ارواحشان از زورق اشباح پا بر ساحل عالم بقا نهادند عیال آن مرد که دست قضا او را بر تخته پاره افکنده بجزیره رسانید و راعای قدر بدستگیری آن لوح از ظلم مخاطره چنانش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود در دزدی و راه زنی شغل خود ساخته و نقد زندگانی را در ارتکاب نافرمانی باخته دامن احوالش با وساخ معاصی آلوده و قدم جرأتش بطریق ناشایستی پیموده ناگاه نظرش بر آن زن افتاد پرسید انسانی یا پری گفت انسانم مرد را آتش شهوت سپند آسا از جا بر انگیخت بی آنکه گفت و گوی کند در او آویخت چون خواست پرده ناموسش را بدست بی حیایی بدرد زن را مضطرب و سراسیمه حالی از سبب آن استفسار نمود زن گفت

از پروردگار عالم میترسم و از اشتغال غضبش اندیشه می نمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیده و
هرگز نیل این سیاه روی بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا هرگز بیگانه دست بذیل عصمتم نرسیده است
و خار بی ناموسی دامن عفتم ندریده مرد گفت هرگاه تو با این پاک دامنی یک گناه که آن هم باختیار تو نیست
و من ترا مجبور ساخته ام این همه ترسان و هراسان باشی پس بخدا قسم که من باین ترسیدن اولی و احقم
که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته و ترا درین معصیت مجبور ساخته ام پس از سر آرزوی نفس برخاست
دست از آن عمل کشیده و عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه آلهی گردید بعد از وقوع این امر وقتی
براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقت افتاده از حرارت آفتاب متاذی شدند راهب گفت دعا کن
که خدای تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت که معلوم نیست
مرا در نزد خدای تعالی حسنه باشد که جرأت سوال کنم راهب گفت پس من دعا میکنم و تو آمین بگو فی الحال
بدعای راهب و بآمین آن جوان حق تعالی سایبان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب ایشان
رهائی بخشید مدتی با هم در سایه آن میرفتند تا بسر دو راه رسیدند از هم جدا شدند هر یک
راهی پیش گرفتند ابر با آن جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت
تو در درگاه آلهی بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر ببرکت آمین تو بوده است نه دعای من قصه خود را
بگو و عملی که سبب این قرب گردیده است بیان کن چون حکایت آن زن را نقل کرد راهب گفت به سبب
خوفی که بر دلت راه یافته و نور تقوی که بر خاطرت تافته است خدای تبارک و تعالی گناهان گذشته ترا
بخشید و قلم عفو بر نوشتجات سیئات کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و حصن
زندگانی را از دست انداز کنند آمال و امانی حراست باید نمود القصه در دو راه زنی که بهر عیب آلوده
و پای عزمش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان نفس کشیدن بسر منزل سعادتی چنین
رسید و بیک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب جزا خود را بسر سایه کرامتی چنین کشید تا سوختگان
خوف خشیت و متحلیان حلیه صلاح و عفت که بپوستر سر چشم آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار
انباشته و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیده بانی دیدههای درونی پاس داشته اند بچه
کرامت نایل گردیدند و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار سعادات دو جهانی بدست تقوی چه
گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سوره النازعات وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ
الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ملخص معنی آنکه کسی که از ایستادن در مقام عتاب آلهی و مواخذه روز حساب

ترسیده

ترسیده و نفس را از تمنای حرام نهی نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه اوست از مقاتل مروی است
که این آیه در شأن کسی است که در خلوت قصد معصیتی کند و بران قدرت داشته باشد و مع هذا از
خدای تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید و از آن شنیع دست باز دارد و از سر خیل ارباب عفاف و سالار کاروان
و اما من خاف امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که میفرموده اند که افضل العبادة العفاف یعنی بهترین
عبادتها عفت و پاک دامانی و منع خود از محرمات شهوات نفسانیست و حضرت امام محمد باقر ع فرموده اند
که ما من عبادة افضل من عند الله جل و عز من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد خدای تعالی
بهتر ازین نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع نگاه دارد و به تقاضای خواهش طعام و شهوت
جماع پای جرأت بحریم محرمات نگذارد و حق سبحانه و تعالی مؤمنانی را که فروج خود را از ارتکاب فجور
محافظت می نمایند در کتاب کریم خود شمرده و بفوز و فلاح سرافراز نموده و در سوره مؤمنون در حق ایشان
فرموده است که وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ
غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ معنی آیه وافی هدایت آنست که به
تحقیق که رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنانی که از جمله صفات ایشان
اینست که فرجهای خود را محافظت می نمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی
متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این دو طریق جویند و بر زنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق
و فجور پویند پس ایشانند از حدود آلهی تعدی کنندگان و پا از جاده قانون شریعت بیرون نهندگان
و اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل شقاوت آثار از آن گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق
سرگرمان این آتش خرمن عفاف بیش از آن وارد گشته است که قلم برق جولان به تکاپوی بیان طی وادی
استقصای آن میسر باشد بنا بر این بذکر بعضی از آن اکتفا می نماید و از انجمله از گنجور خزاین اسرار آلهی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که مضمونش اینست که هیچ گناهی نزد خدای تعالی عز و جل عظیم تر
از آن نیست که کسی پیغمبر را بقتل رساند یا کعبه را که خدای تعالی قبله بندگان ساخته خراب کند یا آب منی
خود را در رحم حرام فرو ریزد هر که از شعور فی الجمله نصیبی داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت
اثر چه قدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن خانه کعبه قرین ساخته چه مقدار
وعید مفهوم میگردد و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که فرموده اند یا معشر المسلمین
بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است از انجمله در دنیا نور چهره را میبرد و موجب فقر میگردد

وعمررا کوتاه میکند واما در آخرت باعث خشم آلهی میشود وسبب دشواری وسوء حساب میکردد ودر
آتش مخلد میسازد وهم ازان جناب صلی الله علیه وآله مأثوراست که هرکه زنا کند بازن مسلمه یا یهودیه
یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد وخواه بنده وازان عمل توبه نکند وهمچنان بران مصر باشد تا
بمیرد خدای تعالی سیصد در بقبر او بکشاید که ازان درها مارها وعقربها واژدهای جهنم بقبر او
در آیند وتا روز قیامت در آتش بسوزد وچون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی کند او متأذی
کردند از فوز و زنان جماع بیقین حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام روایت کرده اند حدیثی که خلاصه
مضمونش اینست که چون روز قیامت شود بفرمان حق تعالی بادی خواهد وزید که اهل آن مجمع از بوی کند
آن متأذی کردند وازشدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید در نوقت منادی ندا کند
که میدانید این چه بوست اهل محشر کویند نمیدانیم ورنج ما ازان بمرتبه کمال رسیده است کوید این بوی
فروج زنا کنندگانست که بی توبه مرده اند پس اهل موقف برایشان لعنت کنند که خدای تعالی برایشان لعنت
کند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر اینکه کوید خداوندا بر زنا کنندگان لعنت کن ای زیرک هوشیار جهت
یکدم لذت جماع که عبارتست از رسیدن بولکاهی بولکاهی دیگر خود را بعذاب چنین چرا گرفتار سازد و برای
شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطه عقوبت چنین اندازد ولذتی که سرتا
چندین الم باشد بر ارباب هوش چه سان کوارا کردد وریختن آب نیست که تخریب بنیان ایمان مشتمل
سیل امانست عاقل صاحب فطنت چگونه آن عیش وعشرت تمام نهد واز حضرت امام بحق ناطق
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون زانی مباشر زنا میکردد روح وخوشی ایمان از
او میرود واگر توبه کردند وازان عمل ناشایست وشنیع روی انابت بدرگاه آلهی آورد باز عود
میکند ومنقولست که در عهد داود علی نبینا وعلیه السلام مردی بر سر زنی مکرر آمدی وبا آن
ضعیفه عاجزه بجبر واکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام آلهی بآن مرد گفت هر وقت پیش من
می آیی مردی نیز پیش عیال تو میرود آن مرد چون این سخن بشنید بخانه خود آمد چنانکه آن زن گفته
بود مردی را با زن خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود علیه السلام آورد ماجرا را معلوم
داشت خدای تعالی وحی کرد بداود که بگو باین مرد که ما تدین تدان یعنی بی ناموسی که بتو رسید
مکافات آن بی ناموسیست که از تو بدیگران رسید مولوی هر که با اهل کسان شد فسق جو
اهل خود را دان که قواد است او ویر طبق آن این روایتست آن حکایت که شخصی وقتی نقد

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان ... استوانی

دلدا در ابقار عشق بازی دل باخته [illegible] وسرکرمی آن آتشین رخسار رسیده آسایی قرارش
ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را بسر کوی آن زن رسانید وبقوت پرواز
مرغ روح جسم ناتوانرا بر سر دیوار خانه وی کشانید چون خواست که از دیوار بزیر رود وبر متاع
ناموس آن عفیفه کمین کشاید شحنه عقل رسید وبدست تأمل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو
کشید القصه نادم وپشیمان بازگشت چون بخانه خود آمد شخصی را بر سر دیوار خود دید بر آمده میخواهد
بدرون رود دانست که مکافات آن اراده ایست که او هم با دیگری کرده بود فریاد بر آورد که ای برادر
از اینجا باز گرد که من نیز تا سر دیوار بیش نرفته بودم پاک دامنان آلایش خطا ملاحظه این اخبار هوش
باز کرده دست خواهش از گریبان هوسها کشیده اند وباریافتگان خلوت توحید از بیم کلمات
سراپا وعید پای کامجوی بر دامن ترک وتجرید پیچیده یا شکستگان کوشه از زوال اندیشه مؤاخذه
روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند وخانه بر دوشان طریق بی علاقگی
بسر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه زادان مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده
صاحب فرهنگان با خود بجنگ بر تحریک امثال این آیات تیغ ملامت بر خود کشیده اند ومبارزان
معارک مجاهدات بتأثیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه مرویست که
در زمان حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه وآله جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش بزیور
صلاح وسداد آراسته وهمت بلندش از سر هوا وهوسهای نفسانی برخاسته بزیر دستی قوت
ایمان نفس اماره را زیر دست خود کرده وروی دست وسواس شیطانی نخورده پشت پا بر لذات
دنیای فانی زده بود وهمچنان رقم طاعات بر صحایف اوقات میکشید ودر مضمار بندگی با حراز
قصب السبق بندگی روزگار میکذرانید تا در زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنة سالی اراده
حج کرد ودر وقت رحیل قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سفارش او
با میر حاج نمود وباعزاز واکرام او را وصیت فرمود خدای تعالی در خور آن کمال صورتی مناسب
آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی ویرا دید عاشق جمالش کردید ودر انتظار نوشیدن
شربت وصالش مدتی بتلخ کامی میگذرانید تا شبی خود را باو رسانید پرده را انداز کشود بزبان
لابه وچاپلوسی آغاز مراودت نمود جوان گفت دور شو از من ای ملعونه اگر نه فریاد کنم در میان
اهل قافله ترا رسوا سازم زن ناچار بازگشت ودر منزل دیگر آمد همان زمزمه ساز ودر تحصیل

مراد نفس باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد در منزل سیم آن زن بدگوهر
صد و یک دینار زر و گردن بندی و انگشترها یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آنها نقش بود با خود برداشته
شبی رو وقتی که آن جوان مشغول نماز بود نرم نرم با سر انگشتان پا آمده آن صره در میان بار وی انداخت
و بمقام خود بازگشت چون صبح شد و وقت رحیل رسید فریاد برآورد و دست بر سر زدن گرفت تا اهل
قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب فریاد و بیتابی پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بدان قوی بود
آن را از من دزدیده اند کاروان سالار فرمود بارهای مردم را گشودند و آن مال در میان اسباب یکان
یکان تفحص نمودند الا آن جوان صالح که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سفارش او کرده بود
و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان ورعش را از لوث طمع منزه میدانستند بنابراین شرم میداشتند
که اسباب او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن نزد آن جوان آمده گفت
مالی از این زن کم شده است و بار مردم را بدان سبب میجویند میخواهم ابتدا بتو کنیم مجملا چون
تفحص کردند صره پیدا شد زن گفت اینست مال من چون نشان از وی طلب نمودند نشانها یکیک
باز گفت آن مال را بزن دادند و در میان قافله آوازه افتاد که زهد آنمرد صالح بوده است و ظاهر
چنانکه در باطن بوده است نمی‌نموده است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان
گفت این جوان را پسر عم رسول خدا بما سپرده و سفارش کرده است سزاوار آنست که او را مقید ساخته
نگاه دارید تا بعد از مراجعت او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین بریم و از عملی که کرده است وی را
اخبار کنیم تا حد شرعی او را اجرا نماید آنگاه دست و پایش بستند و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند
او را همچنان بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند از تابش آفتاب
چون کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت هوا پیکرش ماهی دریا عرق گردیده بود و در چنین حالتی
آن زن بی حیا نزد وی آمد گفت کام من برآر تا ترا از این عذاب رهائی دهم جوان همچنان ابا نموده زن
مأیوس بازگردید در میان کوههای مکه میگشت اتفاقا بغلام سیاهی از مغیره دوچار شده با او
مقاربت نمود بعد از مراجعت چند روز آثار حمل ظاهر گردید نزد مردم قافله رفته دست بر سر زنان
گفت که این مرد دزد با من زنا کرده از و آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم خود را رسوا کنم
و اکنون اثر حمل پیدا گردیده کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم تا شما را بر آن گواه گیرم القصه اهل
قافله کوچ کردند و آن جوان بی گناه را همچنان مقید بر شتری افکنده می‌آوردند تا بمدینه رسیدند

حضرت امیر المؤمنین

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باستقبال ایشان بیرون آمده از پیش روی کاروان احوال آن جوان
صالح پرسید گفت یا امیر المؤمنین مگو که او صالح است که او دزد و زانیست و اینک از دنبال
میرسد آنحضرت چون باخر قافله رسید و برا دید مقید ساخته و بر شتری انداخته اند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آن شتر را امر کرد تا در مسجد فرو خوابانید و آن جوان را بمسجد آورد پس دو قرة العین خود
حضرت امام حسن و امام حسین را فرمود که بسقیفه بنی النجار روید آنجا در خانه بزرگی ببینید در بکوبید
زن صاحب جمالی بیرون آید شما را گوید مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بگوئید قاضی نشسته است میخواهد
حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما علی بن ابی طالب ع مجملا چون زن اسم
مبارک حضرت امیر المؤمنین شنید گفت وا فضیحتاه همراه ایشان روانه شد چون بخدمت آن
امام عادل و ممیز حق و باطل علیه السلام آمد آنحضرت فرمود در حق این مرد چه میگوئی زن گفت
یا ابن عم رسول الله چگویم در حق او که مال مرا دزدید و با من زنا کرده من از و آبستنم و اهل قافله
همگی برین شاهدند امیر المؤمنین علیه السلام سلمان رضی الله عنه را گفت که بخانه رسول الله صلی الله
علیه و آله برو و چوب دستی آنحضرت با حقه که در فلان موضع است گرفته نزد من آر چون چوب دستی
و حقه حاضر شد آن زن را بر پهلو خوابانید و گلیمی بر او پوشانید و آن چوب دستی را بر پهلوی او
نهاد فرمود بنام خدا و ببرکت رسول خدا و سلام بر تو باد ای جنین در ساعت حکیم نطق آفرین زبان
آن جنین را در تنگنای رحم گویا گردانید تا گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله امیر المؤمنین ع
فرمود علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت کیست آیا آزاد است یا بنده سیاهست یا سفید
از حلال بوجود آمده یا از حرام گفت گواهی میدهم که جز خدای تعالی خدائی نیست و پسر عم رسول
رسول خداست و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاهست از مغیره و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است
که نطفه را بحرام ریخت ثم بجلال امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بشهوت مادرت بود یا پدرت گفت
بشهوت هر دو مردمان نعرها برآوردند و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستادند گفتند از خدای تعالی
استغفار میکنیم از خطائی که کردیم و ظنی که برین جوان بی گناه بردیم آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام
آن حقه سربسته را گرفته مهر از آن برداشت و آلت خشک شده باد و خصیه از آن بیرون آورد و حضار
از حقیقت آن سؤال فرمودند فرمود آلت این جوانست حضرت رسول صلی الله علیه و آله روز جمعه
بر منبر خطبه میگفت و این آیه را تلاوت نمود که وَالزَّانِیَةُ لَا یَنْکِحُهَا إِلَّا زَانٍ این جوان از مسجد

بخانه رفت آلت خود را برید حضرت جبرئیل آن خبر را بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله
رسانید آن سرور نزد او رفت خون از وی روان کشته و آلت بریده در پیش وی افتاده بود فرمود
چرا چنین کردی گفت چون آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را قطع کردم پس آن
حضرت یعنی طبیب علتهای درون و آن مرهم ریش جگرهای پرخون صلی الله علیه وآله دست مبارک
بران موضع مالیده در ساعت آن جراحت بهبودی یافت و آن آلت را درین حقه نهاده فرمود یا علی
عنقریب این جوان را بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن
و آنچه درین حقه است بمردمان بنمای تا بی گناهی او معلوم گردد پس مخرب بنیان سنت و کتاب
عمر بن الخطاب علیه اللعنة گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است معمار مقصوره دین مبین
حضرت امیر المومنین علیه السلام او را از آن حکم ناصواب منع نموده فرموده که درین وقت او را
رجم نتوان کرد که وی آبستن است و رجم باعث هلاک آن طفل بی گناه میگردد پس ترک آزار آن زن
کردند چندانکه وضع حمل نمود و کودک را تمام شیر کرد آنگاه سنگسارش نمودند مخفی نماند که مجبوب
ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب آن جوان صالح میتواند بود که
از جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد حکایت درین مقام تحسین این عمل و ترغیب
بر آن نیست بلکه مراد آنست که بر مقیدان سلسله نامقیدی و بی باکی و سیاه مستی باده پرستی و
هوسناکی معلوم گردد که بندگان و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز مینمودند
و شهریاران کشور ایمان از تطرق حزب شیطان که عبارت از غلبه شهوات است محافظت ثغور احتیاط
بچه اهتمام میفرموده اند و از جمله حکایاتی که دستور العمل غافلان و عصای کوردلان میتواند
بود حکایت آن زنست که با قاضی بنی اسرائیل که بکشتن شدن دل نهاد و دامان پاک و امانی را
از دست نداد و تفصیل این حکایت سراپا هدایت از مسله مخالف و موافق حضرت امام محمد باقر
امام جعفر صادق علیه السلم منقول گشت و مضمون آن با حاصل مضمون این عبارت مطابق است
که پادشاهی در بنی اسرائیل بود و قاضی داشت و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق و سداد
انصاف و در حباله نکاح خود از نسل انبیا معظم با صلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضی را
جهت تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد حلیله جلیله خود را بقاضی سفارش کرد
نموده بر تفقد احوالش وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن

عفیفه

عفیفه میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بگلشن عارض آن حور لقا گذر کرد و سیلاب استیلای محبت آن بانو
بحله عصمت بنیاد امانت و دیانتش را از پای در آورد و گرمی هوای آن هوس غنچه آرزو را بر شاخ الطماع
بشکفانید و تندی آتش شهوت آن خیال خام را از دیگ حوصله قاضی بر سر گردانید از در بی شرمی در آمد
نخست از زبان ملایمت و نرمی کف دریوزه بسؤال وصال کشود و آن مستوره پرده ناموس را بهم آغوشی
تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم گردید و نرمی و ملایمت دست رسوخش را در
گرفتن نقد مدعا نتوانست پیچید آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر بمرادم دست ندهی و بر طوق
انقیادم گردن ننهی در نزد پادشاه بزنا متهمت میسازم زن گفت هر چه خواهی کن که این معنی صورت
پذیر نیست قاضی روسیاه نزد شاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده است
پادشاه بی آنکه خود بحقیقت آن گفت و گو رسد ماجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت
پادشاه مرا برجم تو امر کرده اگر همچنان بمأمولم تن در دهی سنگسارت نکنم آن شیر زن از کشتن پروا نکرده
همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند و قاضی با مردمان از هلاک او خاطر جمع
کرده باز گشتند قضا را ببرکت پرهیزکاری و تقوی میوه حیات آن نخل گلشن حیا از سنگباران ستم پیشگان
سرداری و مرغ روحش از شاخ تن مجروح با آن همه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد و باغبان قضا
تخم صد برکت مهر را بر خاک ریخته خاکستر ظلمت شب آن بخت دانه هستی آن ضعیفه از آب حیات در اهتزاز
آمده چون سبزه از خاک بر آمده و هواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل سر خود گرفته از آن
تهی بیرون رفت تا بدیری رسید و آن شب را در بیرون آن دیر گذرانید چون صبح شد و گل
آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق شرقی بلندی گرفت دیرانی در دیر را کشود آن سر حلقه پارسایان را
در پشت دیر دید احوال پرسید زن سرگذشت خود را نقل کرد دیرانی را دل بروی سوخته وی را بدرون
دیر آورد و بمراهم عطوفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نمود کودکی خورد سالی داشت در حجر تربیت
آن پاک دامن نهاد دیرانی را خادمی بود عاشق جمال او گشته هر چند تلاش وصالش نمود و طریق تهدید و آزار
پیمود رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر آن کودک را بقتل رسانیده نزد دیرانی رفته
و گفت اعتماد برین فاجره نایسه کرده فرزند خود را باو سپردی اینک او را کشته است دیرانی آمد آغاز
عتاب نموده گفت با این نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرد دیرانی گفت
دیگر ترا درین مقام بودن مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی داد اخراجش فرموده زن بی نوا از انجا

روانه کرد بصحرائی بدهی رسید شخصی را دید بردار کشیده اند رسن عمرش بکشاکش اجل نگسسته است
از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درهم قرض دارد و در آیین ما هر که قرض دار شده باشد صاحب
طلب را میرسد او را مصلوب سازد تا وجه دین را ادا نماید زن بیست درهم دیرانی را بذل نموده مصلوب را
مستخلص گردانید چون آن شخص از مهلکه چنان رهائی یافت زن را گفت حقی که ترا بر منست هیچکس را
اکنون ملازمت تو اختیار کنم و هیچ جا روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو با هم میرفتند تا بساحل دریای
رسیدند جمعی با کشتیها در آن مقام بودند مرد با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد این جماعت رفته
بوسیله خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم پس آن بومی دیار ناسپاسی و دین فروش بازار حق ناشناسی
نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع گرانمایه دارم که در میزان اعتبار بر امتعه و اجناس کشتی
شما راجح است گفتند چیست آن گفت کنیزیست که الا هرگز مثل آن ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم
بشرط اینکه بعضی از شما بخلوه رفته او را ببیند و بعد از آن آمده خریداری نماید و قیمت آن را بمن تسلیم کنید
و او را با خبر نسازید تا وقتی که من بروم مجملا آن سرو جویبار آزادگی را بده هزار درهم فروخته روانه گردید
آن جماعت نزد زن آمده گفتند برخیز و بکشتی درآی گفت چرا گفتند ترا از مولای تو خریدیم زن هر چند
استنکاف نمود قبول نکردند ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم پیمود و چون اهل کشتی را در باب
او بیکدیگر اعتماد نبود آن سیمین گوهر بحر عفاف را سربار کشتی که اموال ایشان در آن بود کرده کاسه سید ما یعرف
خود ساختند و خود بکشتی دیگر نشسته مراکب کشتیها را بتازیانه امواج از جا برانگیختند مجری سفاین هر
هر دو مرسی زوارق امور جل شانه بارسال ریاح مهلکه کشتی آن قوم را از بن لجه هلاک گردانید و سرهنگ
اجل دست چاره جوئی آن قوم را بپالهنگ موج خطر فرو بسته بزندان نیستی کشیده بحکم وَمَن یَتَّقِ اللهَ
یَجْعَل لَهُ مَخْرَجًا ملاح قضا کشتی دیگر که آن عفیفه در آن بود از مخاطره چنان نجات داده بجزیره رسانید
زن کشتی را بسته بجزیره درآمد آب و درختان میوه مشاهده نمود با خود گفت که از این آب مینوشم و از این
و در همین موضع حق تعالی را بندگی میکنم عالم دقیق و جل جلاله به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که
نزد آن پادشاه رو و وی را بگو که در جزیره از جزایر بحر مخلوقیست باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و بر
گناهان خود اقرار نموده از وی طلب بخشایش و غفران نمایید پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو میکنم القصه
پادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره آمد نخست پادشاه نزد آن زن زبان اعتراف گشود گفت قاضی بلد
نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب گردانید و من اگر اقامت بینه را بر آن جاری شود قاضی را برجم
آن

آن زن اقرار دادم میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت
غَفَرَ اللهُ لَکَ بنشین بعد از آن شوهرش آمد و زن خود را نمیشناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را واگذاشته
بسفری رفتم و او راضی بآن نبود بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده بود و برا رجم کرده است و من
میترسم که در حق او تقصیر کرده باشم جهت من استغفار کن برای او نیز طلب مغفرت کرده گفت بنشین و
ویرا در پهلوی پادشاه اجلاس فرموده پس از آن قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت مایل او گشتم و بخود نفس
خواندم امتناع کرد در نزد پادشاه بفجورش متهم ساختم بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن زن جهت
او نیز استغفار کرد شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گفت و بعد از آن دیرانی آمده و ماجرای خود و
آن زن را حکایت کرده گفت آن زن را شب اخراج کردم و میترسم سبعی بر او برخورده و هلاکش کرده باشد زن
نیز در حق او استغفار کرده پس خادم دیرانی آمده قصه خود را باز گفت زن برای او نیز استغفار کرد دیگری را
گفت شنیدی بعد از آن مصلوب آمده سرگذشت خود را گفت زن در حق او نفرین کرده گفت لَا غَفَرَ اللهُ لَکَ
پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو و آنچه شنیدی بر سر من گذشته است اکنون مرا بمردان حاجتی نیست
میخواهم که این کشتی را با اموالی که در آنست گرفته قطع علاقه زن شوهری نمائی که درین جزیره بعبادت
حق تعالی مشغول باشم شوهرش قبول نموده کشتی و اموالش را متصرف گردید پادشاه با اهل مملکت از آنجا
باز گشتند صاحبدلان بدیدهای درون از ریاحین مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام
می توانند فرمود که شیوه ستوده عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند بهین کاری متمر چگونه
ثمرهاست چه بادهای خمار رحمت که خنک لبان شراب هوس از خمخانه اِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِیبٌ
مِنَ الْمُحْسِنِینَ می نوشند و چه خلعتهای فاخره از کرامت پاک دامنان الآلیش عصیان از کارخانه اِنَّ
اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیکُمْ می پوشند زنی را برکت صلاح و لوا عفت و از سلوک طریق تقوی را
و بی خیانتی کار بجائی رسید که خلایق زمین و آسمان در حق او به پیغمبر زمان وحی نموده پادشاه کشور
با اهل مملکت بادراک خدمتش امر نمود و چنین عزت و تمکین ضا دید عصر را در پیش او خاک تذلل سوده
رضای خود را قرین رضای او فرمود معنی چه مردی بود کز زنی کم بود گویند چون حضرت یوسف علی نبینا
و علیه السلم عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از قبه سپهر والا در گذشت روزی زلیخا با دل خسته و
غبار ادبار بر چهره اقتدار نشسته بر او سر راه گرفت گفت یا یوسف اِنَّ الْحِرْصَ وَالشَّهْوَةَ صَیَّرَ الْمُلُوکَ عَبِیدًا
وَاِنَّ الصَّبْرَ وَالتَّقْوی صَیَّرَ الْعَبِیدَ مُلُوکًا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانید

وببرکت صبر و پرهیزکاری بنده کامل بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله تبارک و تعالی اِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ وَیَصْبِرْ فَاِنَّ اللهَ
لَا یُضِیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِینَ موعظه در پاس نظر داشتن و سرداری دین دل از تیر نگاه حرام نام خود را
در صحیفه اهل سعادت نگاشتن بدانکه ای رفیق طریق دین نَصَرَکَ اللهُ وَاِیَّانَا بِاَنْوَارِ الْیَقِینِ که معمار کارخانه
ابداع واستاد کارخانه اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی قلعه دل نام نهاده وعقاید و دین را بکوتوالی
آن قلعه خدا شرف اختصاص داده است که گنجینه ایمان را در آن از تطرق جنود آمال و امانی و دست برد غارت
گران شهوات نفسانی محافظت نماید وعظیمتر رخنه که کوتوال قلعه را حراست آن را واجب ولازم است رخنه
چشم است چه اجامره واوباش هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقلعه دل خاطر راه یافته نقد ایمان ابغارت میبرند
راه زنان شهوات نفسانی به بلدی نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی عریان میسازند وطاغیان
وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطرها می اندازند سودای حسن و دل در بازار عشق
بازی بی دلالی نظر کم راست می آید وهم آغوشی خیال با شاهدان آمال در دار الفساد بوالهوسی بی پایمردی
نگاه نادر دست بهم میدهد چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفه اعمال ثبت نمی شود وچه نقدهای اعتبار
که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسه دل نمیرود وچه خرابیها که از شکاف دیده بخانه دل نمی رسد وچه فتنها که از
شاهراه نگاه بکشور خاطر پا نمی نهد دلبران سیمبر از این رخنه بکمند نظر شکیبای را از خانه دل بیرون می کشند
وابرو کمانان صید افکن بی مدد نظر چه ذکره در سوره نور میفرماید که قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ اَبْصَارِهِمْ
وَیَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذٰلِکَ اَزْکٰی لَهُمْ واطهر ملخص معنی آنکه امر فرما بمؤمنان که چشمهای خود را از نامحرمان
بپوشند وفروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند که این از
ازکی واطهر و در پاکی دامنشان از آلایش معاصی بهتر است وحضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة
والسلام فرموده اند که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشمهای او را از آتش پر کند مگر
آنکه تایب گردد وهم از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند الله تعالی
در روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را پر کند ونیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که زنای چشم
نظر کردن است و از منظور نظر آگه حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که اَلنَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ
اِبْلِیسَ مَسْمُومٌ مَنْ تَرَکَهَا لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا لِغَیْرِهِ اَعْقَبَهُ اللهُ اِیْمَانًا یَجِدُ طَعْمَهُ ملخص معنی آنکه نظری که از روی شهوت
نفس بحرام از کسی صادر شود تیر زهرآلوده ایست از تیرهای شیطان که باین کس میرسد هر که ترک
این نظر کند ومنظورش در آن بر تحصیل رضای الهی وانقیاد فرمان او مقصود باشد خدای تعالی او را

بجزای

بجزای آن ایمانی کرامت کند که طعم آن را دریابد ولذت آن بمذاق جانش رسید ومؤید اینمعنیست حدیثی
که سید الرسل صلی الله علیه و آله مرویست وخلاصه مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار
عجیبه وامور غریبه را مشاهده کنید حاصل آنکه بپوشیدن چشم ظاهر از امور ناشایست وناملایم دیده
بصیرت بر اشعه انوار حقایق گشوده میشود واز بستن این در بسی ابواب فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح
میگردد هر پنجه مژگان که از دیدن نامحرمی وخوابانی بر فرق دل بال همایست و هر مد نگاه که از مشاهده
بیگانه برخویش دزدی دیده بصیرت را میل توتیاییست لمؤلفه دردل میکشاید چشم از اغیار پوشیدنست
کلید قفل دل باشد نگه برخویش دزدیدن ٭ از نور دیده مهر و ماه حضرت ابی عبد الله علیه السلام مانوراست
که کُلُّ عَیْنٍ بَاکِیَةٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِلَّا ثَلٰثَةَ اَعْیُنٍ عَیْنٌ غُضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللهِ وَعَیْنٌ سَهِرَتْ فِی طَاعَةِ اللهِ وَعَیْنٌ
بَکَتْ فِی جَوْفِ اللَّیْلِ مِنْ خَشْیَةِ اللهِ مفاد این خبر ومراد آن بسر هود آنست که همه چشمها در روز قیامت گریان
خواهد بود مگر سه چشم اول چشمی که از محرمات الهی پوشیده واز طی وادی پای نگاه بر دامن کشیده
باشد دویم چشمی که در گذارش وظایف عبادات ونگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده و
از شورش شور بندگی مانند زخم نمک سود سر بهم نیاورده باشد سیم چشمی که از خوف عذاب الهی
وبیم سطوات پادشاهی در دل شب بر روز خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری ودعوی صاحب
نظری کسی را مسلم است که تذکار گریستن روز جزا نصب العین خاطر نموده دامن دیده را بلوث نگریستن
بجا نیالاید ونگاه هرزه مرس را نیمه نموده کرد کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خونابه
حسرت از ولای طلا پرده چشم نپالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جست وجوی
گوهر اعتبار بدست شعور داده اند قندیل دیر صورت پرستی نپسندد ودست بنستی که در چادر باغ
آفرینش بگلچینی آثار صنع نامزد فرموده اند بخم کمند زلف وکاکل سلسله مویان فرو نبندد از تیر باران غمزه
بتان چون راه چشم مد نگاه هشیاران دریچه دیده سر بیرون نکند ودر جلوه گاه سرو قدان ریاض
خوبی مانند قمری مرغ نظر را چون رشته از پی ندود واز تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان برسن
نگاه بچاه نرود وبجستن برق نگاه که مه آتش در خرمن طاقت دل بیند ازد وبباد دستی نظر تند
گنجینه خاطر را از نقود آسودگی تهی سازد واز سرمه سیاهی دیدها هدی حضرت علی مرتضی علیه الصلوة
والسلام منقولست که مَنْ اَطْلَقَ نَاظِرَهُ اَتْعَبَ خَاطِرَهُ حاصل معنی آنکه این کلام صدق انتظام آنست
که هر که چشم خود را در مراتع لذات ومشارع شهوات خود سر ومطلق العنان ساخت از اقتحام

مناهی و محرمات سر باز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و کونه خاطر بناخن خار خار آرزوها
خراشیده و مجروح میسازد حکیم ثنایی منکر در بتان که آخر کار نکرستن کریستن آرد بار دلبران زمانه
خورد و بزرک دیده را بوسفند دل را کرک کرچه از چهره عالم افروزند از مزه دل در نشجان دوزند
شاهد هیچ هیچ را چه کنی همه هیچ است و هیچ را چه کنی زان دل همچو سنکش اندر تن دل کرفته تو چون آهن
مار و طاوس روی موی قفاست عاقبت آدم است و دل حوا جعد مفتون جان کسل باشد زلف
مرغول غول نا دل باشد ونیز مهر سپهر ملت و دین حضرت امیر المؤمنین مأثور است که بر تو باد
که چشم از حرام نکاه داری که از نکریستن دل میل کند وازان فتنه خیزد الحدیث پوینده کان طریق رشاد
وجوینده کان سر منزل سداد ازین جهت بکران نظر شوخ جولان را عنان نکاه داشته و در خاکدان روزکار
وغبار هوا و هوسهای دیده بصیرت پوشیده اند چنانکه منهیان مآثر انبیا و امم و منشیان دفاتر احوال عالم
بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام از بیم فرعون لئیم فرار نموده
بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب علیه السلام بود رسید جمعی را دید که جهت کوسفندان خود را از آب
منع میکردند حضرت موسی علیه السلام از اراده ایشان استفسار نمود کفتند چون پدر ما مردی پیر و کهن سال است
وکسی ندارد لهذا ما مباشرت آب دادن میکردیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم کوسفندان خود را
سیراب نموده باز کردند بعد از ان ما باقی مانده آب را بکوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله را بسیار بر حال ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول کوسفندان
ایشان را سیراب کنید تا زود بخانه خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم کفتند ما ایشان را آب نمی دهیم
تو بیا و این دلو را کشیده کوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی از سر غیرت پیش رفته دلوی که ده تن
و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه بر می آوردند تنها کشیده کوسفندان ایشان را سیراب ساخت و بقولی
بعضی چون موسی کلیم الله ازدحام مردم را بر سر آن چاه دید ازان دو زن پرسید که هیچ چاهی دیکر هست
کفتند هست اما متروک است و سنکی بزرک بر سر آن افتاده که چهل تن بر میدارند فرمود آن چاه را بمن
نمایید القصه آن سنک را تنها برداشته کفت دلو و رسن دارید کفتند نه فرمود قدری آب دارید کفتند اندکی
در مشک هست آنرا از ایشان کرفت مضمضه فرمود و در چاه ریخت آب بسر چاه آمده کوسفندان ایشان را
سیراب ساخته و آن زمان دختران شعیب علی نبینا و علیه السلام خوشحال و شکفته خاطر کوسفندان
خود را رانده نزد پدر بزرکوار خود رفته و ماجرا را معروض داشتند حضرت شعیب یکی ازان دختران را

وبعضی کفته اند دختر بزرک را بطلب حضرت موسی فرستاده و حضرت موسی چون از سقی کوسفندان
پرداخت جهت آسودکی از رنج راه در سایه درختی که در آن موضع بود مأوا ساخته بود که دختر شعیب
آمده کفت پدرم ترا می طلبد آنحضرت اجابت نمود و آنجا که عفاف پاک دامنی کلیم الله بود فرمود
تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی علیه السلام از پیش و آن دختر از عقب میرفتند تا بمنزل
حضرت شعیب رسیدند بعد از ملاقات آن دو هادی طریق سداد و قران دو کوکب تلقب فلک آشنایی
چون مراسم ضیافت به تقدیم رسید حضرت شعیب پرسید که من انت حضرت موسی نام و نسب و
احوال خود را بیان فرمود شعیب کفت دیکر از فرعون باک مدار که او را بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب
قوت حضرت موسی را دید در برداشتن آن سنک از سر چاه دیده و شیوه عفاف و امانتش را از پیش
رفتن در راه و وی بدنبال افکندن پسندیده بود پدر خود را باستیجار او جهت رعایت کوسفندان
ترغیب فرمود چنانکه قرآن مجید بران کفت و شنید اشعار می نماید قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ
خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ القصه شعیب که اطوار حضرت کلیم مستحسن افتاده خواست
در پیش او باشد فرمود که میخواهم که یکی ازین دو دختر خود را بحباله نکاح تو در آورم باین شرط که هشت
سال مزدور من باشی و رعایت کوسفندان من نمایی و اکر ده سال دیکر بران افزای مروت و جوانمردی
تست مجملاً حضرت موسی یکی ازان دو دختر و بعضی کفته اند دختر بزرک را که طلب وی رفته بود
اختیار کرده تزویج نمود و آنچه باقتضا عفت و تقوی نخست چشم ازان پوشیده بود آخر الامر روزی
وی کردید لمؤلفه ننهند کام هر دو جهان در کنار تو تو کام خود تو هم نکذاری بیک کناره مرویست
که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد چه میفرمایید در اینکه زنی بر مردی بکذرد
و آن مرد بر دنبال آن نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچ یک از شما را خوش می آید که دیکری بر عیال
و عورات که با او قرابت دارید نظر کنند کفت نه فرمودند آنچه برای می پسندی جهت مردم نیز بپسند مفسرین
در تفسیر کریمه وَيَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم
آنست که مردی در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان بکذرد او بپنهانی در او نکرد و هم از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که ما يَأْمَنُ الَّذِينَ يَنْظُرُونَ فِي أَدْبَارِ النِّسَاءِ أَنْ يُنْظَرَ بِذَلِكَ
فِي نِسَائِهِمْ حاصل معنی اینکه جمعی که از دنبال زنان نظر می کنند ایمن نیستند از اینکه بمکافات آن دیکران
از دنبال زنان ایشان نظر کنند صایب بر نقش پای مور باهستکی خرام زنجیر پای مست مکافات باده است

تنبیه مخفی نماند که هر نظری که بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار از حیثیت حسن وجمال از روی
استلذاذ باشد از غلبه شهوت نفسانی وطغیان قوت بهیمی ناشی ومتولد میگردد ومانند شرر که از آتش خیزد
این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد وحقیقت این سخن نزد ارباب وجدان صحیح وثابت وهمبرهن است وصبح
صادق این مدعا از افق تجارب کالشمس فی وسط السماء تابان ودروشن است چه در اوایل جوانی یا در وقت
عزوبت وبعد عهد از مباشرت که آتش شهوت در نهایت اشتعالست خواهش اینمعنی قوی میشود
ونگاه گوشه چشم از دنبال شاهدان وامردان بی تاب باز میدود وچون خاکستر شیب در آخر شباب
نشست یا صوره نایره آن شهوت بکثرت مباشرت فرو شکست میل مذکور ضعیف میگردد ورغبت
صورت پرستی روی بسستی میگذارد واگرنه شوق نظربازی وشیوه صاحب منظری بر شهوت
جماع منوط بودی بضعف وقوت آن بکاستی وبیفزودی مؤید این مقال حدیثیست که مبین حلال
وحرام وجلال عزت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مرویست که یا ایها الذین امنوا انما للناس
النظرة من الشیطان فمن وجد ذلک شیئا فلیات اهله حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت
نفس باشد از جانب شیطانست وغیر این نیست پس هر که از آغاز نظربازی چیزی در خود یابد و
چشمش از دنبال این وآن شتابد باید که بعیال خود نزدیکی اقدام کند وبر یختن آب نشستن آن شهوت را
تسکین دهد ظاهر این خبر سراپا هدایت بر آنچه مذکور شد سندیست مستحکم ولفظ انما بر صدق
این مدعا شاهدیست معدل وجمعی نامقید بی باک آن نظر را پاک نام نهاده اند بفلاخن کردانیدن
چشم سنگ رسوای بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند وگروهی بیدین بوالهوس شهوت
نفس پلید را عشق پاک خوانده بخیره ستی نگاه خیره جامه ننگ نامان رابیدنامی پاره میسازند گاهی
بسر انگشت آه وناله زن وفرزند بندگان خدا را انگشت نمای خلق میکنند وگاهی باره آمد وشد مکرر
تنجرام وننگ مردم نیکوسیر را از پای می افکنند بیدردی دین را درد محبت میدانند وتندی آتش
شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از
عشق سوال کردند فرمود که قلوب خلت من ذکر الله فاذاقها الله حب غیره حاصل معنی آنکه جمعی که
(عاشقند دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است پس خدای تعالی دوستی غیر خود را بآن دلها
چشانیده وبجهت فراموشی وغفلت از حق بمرض محبت دیگران مبتلا گردانیده است وبر اهل انصاف
معلوم است که فرس هوس در میدان ناموس هر کس تاختن وعرض مردم را عرض تیر قیقاج نگاهها

کونه

کونه چشمی ساختن قطع نظر از اینکه در آیین شریعت حرام باشد با دعوی آزرم وحیا جمع نمیشود و
بامعنی مردی ومروت صورت نمی بندد ومع هذا پر ظاهر است که سگ نفس لعین از نخچیر فریب سرین
ممکن نیست که بدیدن اکتفا کند وگرگ طبیعت سرکش از رمه خوبان آهو وش محالست که بتماشا قناعت
نماید بلکه از آمد ورفت نگاه بسیاری ناهمواری قبایح رفته رفته در نظر همواره وبتابش فروغ عارض آفتاب
طلعتان ازروزن دیده بسی آرزوهای خفته در شبستان خاطر بیدار میگردد تا روزگار بجایی میرسد
که اگر میسر شود ببوس وکنار هم راضی نمیشود وبارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دین وایمانش
سرنگون میگردد وبآتش نفسانی متاع عافیت آن جهانی را میسوزد وبآتش زنه بوسه کاری
آتش غضب جباری را بر خود می افروزد واز سرچشمه زلال شرع ودین حضرت خاتم النبیین ص
مأثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام فی النار ومن جامعه لم یجد ریح
الجنة وریحها یوجد من خمسمائة عام الا ان یتوب خلاصه مضمون آنکه هر که ببوسد
پسری را از روی شهوت خدای تعالی هزار سال او را در آتش معذب سازد وهر که با او مقاربت کند
بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه تایب گردد و
مرویست که سالار اتقیا از حضرت سید انبیا صلی الله علیه وآله از مسوخات پرسیدند آنحضرت فرمودند
که مسوخات سیزده است از آنجمله فیل وخرس را شمردند پس بیان اعمالی که بسبب آن مستوجب
مسخ شده بودند نمودند از آنجمله این مضمون ادا فرمودند اما فیل مردی بود که لواطه کردی واما
خرس مردی بود مخنث که مردم را بخود خواندی واز غایت مبالغه در حضرت شاه ولایت مآب ع
فرموده اند لاینام الرجل مع الرجل فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب حاصل
معنی آنکه در آیین شریعت جایز نیست که دو مرد در یکجامه خواب بخوابند پس هر که این کار کند واجبست
بر وی تادیب وتعزیر بجهة شهرت روایت وحدیث در مذمت این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است
که اقتضای آن باشد وحکایت قوم لوط وسرانجام آن زشت سیر در آیات قرآنی ووحی آسمانی
که از دامن طهور صدق قول قاصیست طالبان از هر گونه سخنی بی نیاز میگرداند مخفی نماند که سوای
این عمل زشت آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح دیگر از راه دیگر چشم متصور است که صاحبان
تقوی را در اجتناب از آنها هم همت باید گماشت وقدم نظر را از دل حریم آنها نیز کشیده اند و کوتاه
باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم گشودن است واز کیفیت اوضاع همسایگان بی اذن

ایشان تفتیش نموده‌اند چنانکه از مشید مبانی آداب ومالک ممالک اجتناب حضرت رسالت مآب علیه وآله
افضل الصلوة والسلام مرویست وحاصل مضمون آن اینست که خدای تعالی شش خصلت از من مکروه داشته ومن نیز
از اوصیاء خود که اولاد من اند وتابعان ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت آن شش خصلت را یک یک نام
بردند از الجمله بخانهای مردم دیده اطلاع کشودن را شمردند وهم درین باب از آنجناب صلی الله علیه وآله منقولست
که مَن اطّلع فی بیتِ جارهِ فنظر الی عورةِ رجلٍ الّذین کانوا یبتغون عوراتِ النساءِ فی الدنیا ولا یخرج من
الدنیا حتی یفضحه الله ویبدی للناسِ عورتَه فی الآخرة حاصل معنی آنکه هرکه بدیده تفتیش اطلاع بخانه
همسایه خود نکرد پس عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زنی را ببیند بر خدای تعالی لازم است که او را با منافقانی
که در دار دنیا جست وجوی عیوب وقبایح مردمان میکرده اند داخل آتش جهنم کرداند وازدنیا بیرون نرود
تا حق تعالی او را رسوا سازد ودر آخرت عورة او را بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش براندازد دیگر
از جمله قبایحی که دامن نگاه بلوث آن آلوده در قانون شریعت مذموم است نظر بر عورت حلیله خود کردن است
چنانکه از حضرت سید ابرار صلی الله علیه وآله منقولست که خدای عز وجل بیست وچهار خصلت را از جهت من مکروه داشته است
ودر تعداد آن خصال فرموده‌اند که مکروه میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن واین باعث کوری فرزند میشود
ودیگر از الجمله نظر بر مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردنست چه شاهد سطری در ان مندرج باشد وتخواهد
که غیری بر ان مطلع کردد پس درین صورت عدم صیانت نظر از ان قسمی از خیانت خواهد بود واز جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله درین باب منقولست که من نظر فی کتابِ اخیه بغیر اذنه فکانّما ینظر الی النار مضمون
معنی آنکه هرکه در نوشته برادر مؤمن بی رخصت او نظر کند چنانست که با آتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت
مستحق عذاب میشود ورشته این نگاه بسوی آتش جهنمش میکشد پوشیده نماند که متقلدان قلاده تکلیف و
متمسکان ذیل طاعت شریعت را بحکم کریمه قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة چنانکه منع
خود از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل وعیال خود را نیز از نظاره بیگانگان وجلوه‌گری در نظر نامحرمان
نهی نمودن واز آتش عذاب الهی ومواخذه سطوات پادشاهی تخویف وانذار فرمودن فرض ومتحتم است مرویست
که هر مردی که زنش آراسته از خانه بیرون رود دیوث است واگر کسی او را دیوث گوید گناهکار نیست وچون
زن خود را آراسته وبوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود وشوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن
زن نهد وبردارد در جهنم برای شوهرش خانه ساخته میشود وحضرت امام جعفر صادق ع فرموده‌اند که زنان
خود را در غرفها جا مدهید در نوشتن تعلیم مکنید وسوره یوسف ایشان را میاموزید ومغزل یعنی چرخ یادد

رشتن

رشتن وسوره نور ایشان را تعلیم کنید وسبب نهی از نشستن زنان در غرفها بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی
ایشان یا ایشان کسی را ببینند واز تعلیم کتابت غالبا بجهت آن منع نموده که مبادا کسی ایشان بتوسط خامه ونامه
میانه ایشان وغیری هنگامه رازونیازی گرم شود واز تعلیم سوره یوسف هم از برای آن منع نموده که چون
بر قصه زلیخا وعشق بازی او مشتمل است مبادا از ان اطلاع بر ان خار خاری بهم رسد وبه تعلیم سوره نور
ظاهر است جهت آن امر فرموده که چون بر حد زنا وامر زنا مطلع کردند بپوشیدن نظر از نامحرمان وحفظ فرج
ونهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان وامثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد
مشتمل از اطلاع بر انها متصف بمحامد اوصاف ومتحلی بحلیه عفاف کردند وهمچنانکه مردان را منع وضبط
زنان از امور مذکوره میباید نمود زنان را نیز طاعت شوهران کردن ورضای الهی را در ضمن فرمان برداری
ایشان بدست آوردن از حرکات نالایق دست بر خاطر کذاشتن ودر کوشه خمول پاس ناموس خود و
شوهر خود داشتن لازم است ونقشبندکارگاه شرع ودین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله از
بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر نهی کرده وفرموده است واگر بیرون رود هر فرشته که در
آسمان وهر چیزی که آن زن بر ان بگذرد از جن وانس جملگی بر و لعنت کنند تا وقتی که بخانه خود باز کردد
مشهور است که مردی از انصار در زمان سید ابرار صلی الله علیه وآله بسفری رفت واز زن خود عهد
گرفت تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود واز قضا پدر آن زن بیمار شد کسی بخدمت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله فرستاد ومعروض داشت که شوهرم بسفر رفته واز من عهد کرفته است که تا آمدن او از خانه
بیرون نروم واکنون پدرم مریض شده مرخص میسازند که بعیادت او روم آنحضرت فرمودند نه در خانه
بنشین واطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت باز کس بخدمت آن سرور فرستاده جهت نماز
کذاردن بر پدر خود رخصت خواست باز آنحضرت اذن نداده فرمودند که در خانه خود بنشین وفرمان شوهر
خود ببر چون میت را دفن کردند حضرت سید البشر نزد آن زن صالحه فرستاده پیغام داد که خدای تعالی بیرکت
اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا وپدر تو را آمرزید مجملا بر کافه زنان غیرت ذات لازم که از کمی سن شایبه غیبت
نکاح در ایشان باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای مسکن ومنازل خود پا بر دامن عفت پیچیده سر
کریبان خمول برنیاورند وچون راز صاحب حوصلکان نهانخانه کمنامی در خزینه مانند رسوای دست زده
زبان بدگویان نکردند آخکر صفت در مجمر کلبه خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون دود از هر
روزنی سر برنزنند وشرار آسا در دل سنگ سخت جانی سر برده بهر حلقه بر در زدنی از خانه

ندوند آفتاب مثال بجلوه حسن وجمال آشوب در ذرات شهوات وآرزوها نیندازند وبهر جهه اندیشه
چون نغمه خارج از پرده نروند وبهر مبدئ افسوس هوس مانند ناله بر سر کوچه ندوند چراغ غازه را جهت عرض
متاع جمال نیفروزند ونگاه شوخ طبع را از سر چشم شیوه مکین آموزند چون عرق شرم بنای مستی
خود را بر صفحه حیا نگذارند ومانند قطره اشک در طریق سلوک قدم لئیمانه بر ندارند رشته وار خود را دست
کش هر خیالی نسازند وسوزن صفت هر لحظه تا نگاهی بدنبال خود نیندازند چون شاهد دنیا هر روز با کسی
عقد الفت نبندند وچون دولت زمانه هر ساعت بر روی دیگری نخندند قال الله تبارک وتعالی فی سورة النور
قُل لِلْمُؤمِنَاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصَارِهِنَّ وَیَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ اِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ
عَلَی جُیُوبِهِنَّ الی آخر الآیه حاصل مضمون سراپا هدایت انکه امر کن یا محمد زنان مؤمنه را که چشمهای خود را
از نامحرمان بپوشند وفرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانه محافظت نمایند وزینت باطنی خود را که گویند
مراد خلخالست ودست برنجن وگوشواره وهر زیوری که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن بدن
میشود نامحرمان ظاهر نسازند ومقنعهای خود را بر چاکهای گریبان بیندازند یعنی گردن وسینه خود را چنان
کنند که در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند وبعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید
که وَلَا یَضْرِبْنَ بِاَرْجُلِهِنَّ لِیُعْلَمَ مَا یُخْفِینَ مِنْ زِینَتِهِنَّ گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است
که پای خود را بر زمین میزده اند تا آواز خلخال ایشان بلند شود حق سبحانه وتعالی از این عادت ناپسند زنان
مؤمنه را نهی کرده فرموده است باید که نزنند پایها را خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان شد واز
زینت خود حاصل انکه آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است
تا باعث میل مردان وسلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردند وبشهادت آیه مذکور ثابت شد که چنانکه
مردان را از زنان بیگانه عنان نظر میباید کشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم دو زن دیده میباید
پوشید ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من ومیمونه در خدمت حضرت رسالت پناه
بودیم که ابن مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمود که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست فرمود
شما نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است ودر بعضی از تفاسیر مسطور است
که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله در حجره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام که عبد الله بن ام مکتوم
درآمد حضرت خیر النسا برخواست وپنهان شد چون ام مکتوم رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه
پرسید که از ام مکتوم چرا پنهان شدی واو چشم ندارد وآن بانوی حرم سرای عفت فرمودند که اگر

او چشم

او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نمیبیند من او را می بینم حق تعالی فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن من
ابصارهن ونیز از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان باید که پوشیده دارند ونمودن
بیاض گردن وگشودن تکمه پیراهن در نظر بیگانگان منافی شیوه ستوده عصمت ومخالف قاعده پسندیده
شریعت شمارند حضرت سید الانام افضل الصلوة والسلام از زینت کردن زن برای غیر شوهر خود
نهی کرده فرموده است که اگر این کار کند مستحق آنست که خدای عز وجل او را در آتش بسوزد واز حضرت
امام جعفر صادق ع منقولست که لا ینبغی للمرأة ان تجمر ثوبها اذا خرجت من بیتها یعنی سزاوار ولایق
نیست زن را که چون از خانه بیرون رود جامه خود را خوشبو کند واز جمله مؤکدات صلاح وعفاف
زنان اینست که با وجود فضیلت مسجد وافضلیت نماز در آن گذاردن زنان نماز در خانهای خود افضل
شمرده اند چنانکه در خبر آمده است که در مساجد زنان خانهاست ونمازی که زن در خانه درونی گذارد افضل است
از نمازی که در صفه گذارد ونمازی که در صفه گذارد بهتر است از نمازی که در صحن خانه گذارد واولی است از نمازی که
در بام گذارد مجملا هر چند زنان از احتمال نظر مردان دورتر وصورت احوالشان در پرده نهفتگی مستورتر
باشد بهتر خواهد بود گوهر خود را از غبار نظر نامحرم در پنبه پوشیدگی باید داشت وآینه نام وننگ را
از تردستی نفس بدگویان در آینه گم نامی میباید گذاشت بسربای هرزه گردی قدح آبروی خود نباید
ریخت واز غربال دیدهای نظاره گیان خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی
زیباتر از پرده خفا ونیوری پربهاتر از گوهر حیا نیست چهره که از آن حیا رفته گلیست کلاب گرفته وعارضی
که نظر غیری در او گردیده باغیست آفت رسیده کمان ابروی که از گشاکش تیر ادای کباده شده باشد
خدنگ کرشمه اش کی دلنشین میگردد وشهد لبی که بمکیدن استماع غیر از مزه حموضه افتاده باشد چاشنی
تکلمش کجا گلوسوز میباشد پنجه مژگانی که هر روز گریبان چاکی باشد چگونه دلبری نماید وسنبل زلف
سیاهی که هر لحظه دست زده نگاهی گردد چه بوی از آن آید گویند عفیفه از قبیله قریش بر سای گیسوی تابدار
سرآمد خوبان روزگار بود وزلف چلیپای حلقه حلقه اش مقراض رشته سخن مادحرف زلفش با قطار عالم
چون زلف بپایش دویده وهر تار مویش بر سواد شبها دراز خط بطلانی کشیده وقتی موی خود را تراشید
ولی سبب ظاهری سلسلهای جانان را از هم پاشید از باعث آن عزیب استفسار نمودند گفت به بستن
در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر من افتاده وسر من گشاده وموی من باز بود نخواستم که موی که چشم
نامحرم بر او افتاده باشد با خود دارم از ینجهت تراشیدم گفتار در رزم ساختن نوسن نفس هر جای بکشیدن

بار شریعت کدخدای برا سیران سلسلهٔ لذات و علیلان امراض مهلکه شهوات مخفی و مستور نماند که با فضل دوای
که آدمی را از مرض الصدور و سوسهٔ آرزوها میرهاند و سودمند ترین داروی که جرب خارخار شاهدان کلعذار را
فرو می نشاند امر تزویج و نکاح است که در اخراج مفسدان امانی و آمال از قلمرو فکر و خیال تدبیریست مبین
و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزهای جانستان حصنی است مبین و در تقلیل اخون فاسد غرور
فصادیست حاذق و در تحلیل ماده سودای زلف و خط داروییست موافق خفتگان فراش بی خبری را نسیم
سحریست و تهی دستان کوهر آبرو را سرمایهٔ توانگری فراش خاک و هواست و پرده دار حرم سرای خیال
فکر هرزه کرد را از علایق زن و فرزند بند بر پای نهد و نکاه سر هوا از غم و اندیشهٔ معاش تعلیم پیش پای دیدن
میدهد سنگ سخت روی نفس را در کورهٔ ریاضت نرم میکند و شیشهٔ نازک مزاجی طبیعت را بسنگ
سختی ایام میشکند توسن طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب نرم و جمول و بختی سرکش قوت بهیمی را بکشیدن
بار شریعت رام و ذلول میسازد غواصیست که لآلی بنین و بنات را از محیط عدم بر آورده زیور کردن مباهات
آبا و امهات میکرداند و باغبانیست که نهال امیلها را از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفواد اولاد را
بکام تمتع پدر و مادر میرساند و روشنکریست که آیینه خاطرها در خاکستر کدورات عیالمندی غوطه
میدهد تا از زنک اندیشهای نفسانی بپردازد و آتش زنه ایست که شرار هستی اطفال را از سنگ صلب رجال
در سیاهی ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمانها را روشن سازد و آیات و اخبار در ترغیب بر تزویج بافته است
و اشجار شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره شاخ در شاخ بافته است قال الله تبارک و تعالی
فی سورة النور وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله
واسع علیم خلاصه مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیای عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان بی زن را
کدخدا کنید و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان از زن خواستکاری کنید و
کنیزان را دانند بصلاح رغبت کنند و محتمل است که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد
بود که تزویج کنید غلامان و کنیزانی را که صلاحیت تزویج داشته باشند و چون توهم آن میشود که فقر و تنکدستی
و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوه مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی جهت رفع این توهم
فرموده است که اکر ایشان درویش و تنکدست باشند خدای تعالی ایشان را از فضل خود غنی میکرداند حاصل آنکه
فقر و عسرت پریشانی را نمیباید مانع نکاح دانند و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند
که غنی بی ضنت و واهب بی منت جل شانه از خزینهٔ نوال خود ابواب توسعهٔ معاش بر روی احوال ایشان می کشاید و از

تجانه

تجانهٔ فضل و احسان بی منتها در عسرت و احتیاج ایشان امدادی مینماید چه انعام عامش فوق تا قاف امکان
کشیده و احاطهٔ علم عالم کیرش بکنه احوال هر غنی و محتاجی رسیده است از حضرت کشای عروس احکام حضرت
سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام مرویست که تزوجوا الرزق فان لهن البرکة یعنی کدخدای کنید
از برای توسعهٔ رزق و روزی زنان باعث برکت اند و بر طبق همین خبر است حدیث دیکر که هم از آنحضرت
صلی الله علیه و آله منقولست که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب
الی الله من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین هیچ قاعده دستی که در نزد خدای خوشتر باشد از کدخدای
و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را
از شر وساوس شیطانی و فساد و هوسهای نفسانی ایمن کردانید از ظاهر این حدیث سرا پا ارشاد چنین
ظاهر و مستفاد میکردد که صفت عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان
باشد و نیز حدیث نبویست صلی الله علیه و آله که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل نار عزبان باشند همانا
مراد آنست که عزبان از غلبهٔ شهوات خود را در مهالک محرمات می اندازند و بدان سبب خود را مستحق عذاب
خدا و کرفتار عقوبت روز جزا میسازند بر بنش دیده خرد حضرت جعفر بن محمد از والدین بزرکوار خود علیهم السلام
نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج کذارد بهتر است از هفتاد رکعت که عزب کذارد و وجه افضلیت نماز
متزوج ظاهر این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در متزوج
بیشتر بحصول می پیوندد چه وی ببرکت تزویج از بسی اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خلوت
سرای باطن بر آمد شد بسیاری از خیالات فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری و
شکستکی عادت داده و نفس اماره را طوق مکنت و فروتنی بر کردن نهاده است و ظاهر است که
کسی متصف بصفات مذکوره باشد بادب بندکی و بطریق نیاز روی افکند کی نزدیکتر است از کسی که
فکر و هوشش پی سپر در بیابان هوا و هوس سرکردان و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ جانش
مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که النکاح سنتی
فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقهٔ من است پس هر که از طریقهٔ
من رغبت بر تابد از من نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری
کفت نه یا رسول الله فرمود کنیز داری کفت نه پرسید توانکری کفت آری آنحضرت فرمودند که
کدخدای کن و اکرنه از جملهٔ کناه کارانی و بروایت دیکر فرموده که تزویج کن و اکرنه از جملهٔ رهبانانی

فضادای و بروایتی دیکر فرموده‌اند که تزویج کن و اکر نه از برادران شیاطینی و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله
در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان
دیکر و اکرچه بطفلی ناتمام از شکم مادر افتاده باشد و پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف
ثمرات این شجره بوستان خیر و صلاح توالد اولاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای می‌کند
و در دیدن چهره مقصود دیده دل بمنزله عینک بسی فواید دنیوی بر وجود ایشان مترتب میشود
و بسی مثوبات اخروی از برکت ایشان بروزگار والدین عاید میکردد و از نبی عالم و ارشد اولاد
بنی آدم صلی الله علیه و آله مأثور است که خَمْسَةٌ فِي قُبُورِهِمْ وَثَوَابُهُمْ يَجْرِي إِلَى دِيوَانِهِمْ مَنْ غَرَسَ نَخْلًا
وَمَنْ حَفَرَ بِئْرًا وَمَنْ بَنَى مَسْجِدًا وَمَنْ كَتَبَ مُصْحَفًا وَمَنْ خَلَّفَ ابْنًا صَالِحًا حاصل معنی آنکه پنج کسند
که بعد از انقطاع رشته حیات و خلع ربقه تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان
ثبت میکردد یکی آنکه نخلی نشاند و دیکر آنکه کسی چاهی بکند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی
نویسد و آنکه پسر صالحی کذارد آورده‌اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را بر قبری کذر افتاد ملائکه
عذاب را دید که مرده را عذاب می‌کنند حضرت روح الله از آنجا عبور فرموده در وقت بازکشتن دیکر بار
بران قبر کذشت ملائکه رحمت را با طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرمود از اختلاف آن
دو حالت و تبدل عذاب برحمت متعجب کردید بعد از ادای نماز متوجه درکاه بی نیاز شده استکشاف آن
راز نمود قفل آن مشکل را بمفتاح دعا کشودن آغاز فرمود حضرت بیچون باین مضمون وحی بوی فرستاد
که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی آلوده پیموده زنی آبستن از و مانده بود
چون بار نهاد آن طفل را بزرک کرده بمکتب فرستاد و معلم او را بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب کرفتار باشد و فرزندش در روی زمین
ذکر نام من کند مجملا فرزند اکر زنده ماند ممکن است که پدر و مادر را بدعای یاد و ببرکت طاعت و بندکی
از مواخذه آن جهانی آزاد کرداند و اکر در کذرد و داع فراق بر جکر والدین کذارد چه اجرهای
جزیل که از آن رهکذر بمادر و پدر نمی رساند و چه شهدهای خوشکوار سعادات که در عوض زهر آن
الم جانکزای بکام جانشان نمی چشاند از حضرت سید کونین صلی الله علیه و آله مرویست که تَزَوَّجُوا
فَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمُ الْأُمَمَ غَدًا فِي الْقِيَامَةِ حَتَّى أَنَّ السِّقْطَ يَجِيءُ مُحْبَنْطِئًا عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ فَيُقَالُ ادْخُلِ الْجَنَّةَ
فَيَقُولُ لَا حَتَّى يَدْخُلَ أَبَوَايَ قَبْلِي ملخص معنی آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که

من فردای قیامت به بسیاری مباهات خواهم نمود حتی طفلی که تمام خلقت نشده از شکم مادر افتاده باشد
خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را خواهند کفت داخل بهشت شو خواهد کفت داخل
نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند و در مسکن الفؤاد مذکور است که یکی از صلحای مدتها
پای رغبت بر دامن تجرید پیچیده کمند وحدت بی علاقکی را حصار عافیت خود می‌شمرد هرچند یاران
و دوستان شفیق از مرغبات شوق انکیز دانه زن میمودند مرغ دلش بقبول تأهل رام نمی‌کردید و
در بستر استراحت غنوده و روزن دیده را بتماشاکاه عالم خواب کشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را
کفت از برای زنی خواستکاری کنید سبب آن امر غریب و باعث اراده بی تقریب را از وی سوال نمودند
کفت در خواب دیدم که قیامت قایم شده خلایق را در موقف حساب شدت تشنکی بی تاب کرده است
ناکاه جمعی از پسران را دیدم که با کوزهای زرین و اباریق سیمین میان آن جمع برآمده بعضی از ایشان را
آب میدادند و بعضی دیکر را محروم ساخته دست رد بر سینه مینهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز
کردم کفتم مرا نیز بده که تشنکی مرا هلاک ساخت کفت ما جز پدران خود کسی را آب نمیدهیم پرسیدم که
شما چه کسانید کفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمکین ساخته و بسوز
فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته‌ایم غرض از من ازین که خدای آنست که شاید خدای تعالی فرزندی
کرامت کند و بازآن عطیه را کرفته پدر را بمصیبتش مبتلا نماید تا مرا نیز در روز رستخیز جهت آمرزش
وسیله و تقربی و در آن عرصه از کاس آب نصیبی باشد و اخبار و آثار ازین قبیل بسیار وارد یافته
و بر توضیح و تبیین از نجوم زاهره حدیث احادیث ائمه طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع
اشعه کرامت‌اند بر در و دیوار این مدعا بسیار تافته است چنانکه ان شاء الله تعالی در باب صبر زبان قلم
جاری خواهد شد مجلس پنجم در شهوت اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بر لطافت و خوشکوار
لقمه داشتن و حلال و حرام آن را در مذاق بی باکی یکسان شمردن چون یکانه بی مثل و شریک و دانای احوال
هر دور و نزدیک جلت عظمته و عمت نعمه قصر وجود هر موجودی را بر صفت احتیاج بنا و ایوان حیات بندکان را
بر شش ستون ستر ضروریه برپا کرده است و از الجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و
دیوار طبایع اربعه را بجای پشتی بانست پس آدمی تحصیل قوت بقدر ضرورت و محتاج و در اطفای
آتش جوع و عطش ناچار و بی علاج است نه از جانب شرع و دین بدان ملامتی و نه از طریق عرف و عقل
بر آن مذمتی متوجه میکردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه این کس میشود از جهت کمیت

و کیفیت آنست که عبارت از پرخوردن حرام خوردنست پس مرد عاقل و هوشمند احتراز از این دو صفت
خبیثهٔ ناپسند بر ذمّه اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمومیت این دو صفت و ذکر مراعات طریق
داعی بر ایراد دو فصل است **فصل اول** در مذمت پرخواری بر نفس پرستان شکم پرور و صورت فوایدها
معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبلهٔ همت ساخته و بگرسنه چشمی طبیعت معده از
از آب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جاوید را در باخته اند مخفی نماند که خوردن و آشامیدن چراغ
حیات را در فانوس بدن بمنزلهٔ روغن است چنانکه کمی روغن و زیادتی روغن هر دو مضر است حیات آدمی
نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است و همچنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوی و حواس سستی
پذیرفته بنای هستی از پای در می آید از فرط سیری نیز کارکنان قلمرو درون را از خدمات مرجوعه دست
تدبیر و تصرف کوتاه گشته و سپاه امراض چنانکه از کمین گاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه
حیات ناچار از کشور بدن فرار مینماید **حکیم ثنائی** که خوری لقمه ز عادت بیش * حیضه آرد کلید گلخن
پیش * حاضر چون بدو نبرد از دم * از گلو گلخنی دگر سازد * باش کم خوار تا بمانی دیر که اجل گرسنه است و
خورد شی سیر قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاعراف و هو اصدق القایلین کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا
إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند — إِنَّ اللهَ
و آنرا تعظیم کعبه دانسته عبادتی می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند
شعار خود سازند حق سبحانه و تعالی باین آیه ایشانرا باز داشت و بعضی آیه را عام گرفته کافرانرا نیز
درین خطاب داخل دانسته اند و بهر تقدیر خلاصهٔ مضمون بنابر مشهور اینست که بخورید و بیاشامید
ولیکن در آن اسراف و تعدی مکنید که خدای تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و حد اکل
و شرب آنست که طعام و شراب حامل اینکس باشد نه اینکس حامل آن و چون این حد تجاوز کند
اسراف باشد آورده اند که هارون الرشید را طبیبی بود که او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن
الحسین بن واقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت
در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند عِلْمُ الْأَبْدَانِ وَعِلْمُ الْأَدْيَانِ یعنی علم — اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ
دو علم است که اشرف علوم اند و سایر علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و یکی علم دین علی بن الحسین
الحسین بود در جواب گفت حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیه از قرآن جمع کرده است کُلُوا
وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا بعد از آن گفت از پیغمبر شما در علم طب چیزی مأثور نیست گفت پیغمبر ما هم

تمام

تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده فرموده است که اَلْمَعِدَةُ بَيْتُ الدَّاءِ وَالْحِمْيَةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ وَأَعْطِ كُلَّ بَدَنٍ
مَا عَوَّدْتَهُ یعنی معده خانهٔ درد و محل تولد امراض است و پرهیز فرمودن از امتلاء طعام و شراب باز از غذاهای
غلیظ نامناسب سر همه دواهاست و دهید هر بدنی را آنچه عادت بآن داده باشی آنرا از غذاها و لباسها بنصرانی
گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس وانگذاشته و مرویست که اکل نمودن بر سر سیری موجب
برص میگردد مخفی نماند که آنچه پرخوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانکه شعلهٔ حیات تن
از کثرت اکل و شرب انطفا می پذیرد و چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمانست از این صفت زشت
ناپسند فرو می میرد و چه بنده در وقت امتلاء از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل از مراقبهٔ احوال خویش
و مجاهدهٔ نفس کافر کیش غافل و ذاهل میباشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر
میل و شهوت قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت علم و عمل از هم
می پاشد و در آن وقت آیینهٔ دل عارف خود خاک کدورت بر سر می افشاند و از جنود آثار ایمان در دیار باطن و یاد
میماند و لهذا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام فرموده اند لَا تُمِيتُوا الْقُلُوبَ بِكَثْرَةِ الطَّعَامِ
وَالشَّرَابِ فَإِنَّ الْقَلْبَ يَمُوتُ كَالزَّرْعِ إِذَا كَثُرَ عَلَيْهِ الْمَاءُ حاصل معنی آنکه میرانید دلهای خود را ببسیاری
طعام و شراب که چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب می میرد
و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمرده می پذیرد و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد تن درست و دلش روشن و مصفی باشد و هر که بسیار
خورد بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله مواعظی که حضرت لقمان پسر خود را نموده از درر
نصایحی که بگوش دل و گوش هوش نام زد فرموده اینست که یَا بُنَيَّ إِذَا امْتَلَأَتِ الْمَعِدَةُ نَامَتِ الْفِكْرَةُ وَخَرِسَتِ الْحِكْمَةُ
وَقَعَدَتِ الْأَعْضَاءُ عَنِ الْعِبَادَةِ یعنی چون معده پر شود دیدهٔ فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ
و لال گردد اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز مانند آورده اند که سپند آتش بیقراری خود
حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام را با راهزن طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد او نرسید
که فرزند آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش را به بسیاری
اکل و شرب افسردن و مکالمه مذکوره در بعضی از کتب باین وجه مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس پرسید
که کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت وقتی که سیر خورده و آشامیده باشد حضرت یحیی
فرمودند که فَهَلْ وَجَدْتَ عَلَى نَفْسِي شَيْئًا حاصل معنی آنکه آیا بر من در امری از امور دست یافته ابلیس گفت نه

آنحضرت مبالغه کرد ابلیس گفت آری شبی از شبها طعامی نزد تو آوردند و تو در روزه بودی تو ابر سر اشتهای
آن طعام آوردم تا بیش از عادت خوردی و از ورود عبادت کاهل شدی یحیی فرمود بعد از این هرگز سیر نخواهم
خورد ابلیس گفت بعد از این کسی را نصیحت نخواهم کرد و ظاهرا مضمون این حکایت محول گشت که ان الشیطان
لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان همچو خون بر رگ و ریشه
آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از آنست که در وقت سیری بیشتر
تسلط دارد هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطرش میتواند کرد و در هنگام گرسنگی دست تقلبش از
نقود ایمان کوتاه میشود و کمند وساوس از کنگره ایوان خاطرها نارسا می افتد و لهذا سرور عالمیان
صلی الله علیه و آله فرموده اند که بلندمرتبه ترین شما در نزد الله تعالی کسیست که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر
سعی اندیشه در آلای الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما نزد الله تعالی کسیست که بسیار
خوابد و بسیار خورد و آشامد و از نقطه دایره سروری و نطفه صلب پدری اعنی حضرت عیسی روح الله
علیه السلام منقولست که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم و من اکثر النوم اقل
الصلوة و من اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد و بسیار
خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم کند و کسی که نماز کم کند نامش در صحیفه غافلان ثبت میکنند و از جناب
رسالت مآب صلی الله علیه و آله از مومن و منافق سوال نمودند و در بیان صفات علامات این
دو کس دیده توقع گشودند آنحضرت لب لعل گشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهره این مدعا بر داشته
فرمودند که ان المومن همته فی الصلوة والصیام والعبادة والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة
خلاصه معنی آنکه همت مومن نماز و روزه و بندگی و همت منافق بر طعام و شراب مانند چارپایان
مصروفست و نیز فرموده اند که المومن یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مومن
بیک روده اکل میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه از آنست که مومنان کم خوار و منافقان
پرخوار میباشند مشهور است که سرخیل اهل نفاق و عدوان معاویه بن ابی سفیان مرتبه اکول و شکم پرست بوده
که میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه شاعر گفته است شعر صاحب لی بطنه کالهاویة کان فی امعائه معاویة
و حکیم سنائی فرموده است بیت هست چون روده معاویه آز که بخاک از تو دست دارد باز روزی تا کل برسید
ابی هفت چون حضرت امام حسن علیه السلام و قرین و مانند خار با گل با دهمنشین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت
بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میداشت و آن لعین دقیقه از صفت بهیمت خود نمیگذاشت معاویه

کونه

گفت یا بن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند اکل ما اکل زنانست و ضرب ما ضرب
مردان منقولست که خواجه عالم غلامی خریده بود خرما پیش او نهاده بسیار خورد آن سرور فرمودند بفرو شید
این را که بسیار خوار شوم باشد و گویند ابو جحیفه روزی طعامی غلیظ با فراط خورده بمجلس جنت نشان
بهترین عالمیان آمد و هر لحظه آروغ میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت منع نموده فرموده اند که اکثرکم شبعا ان
فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از آن
جناب منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد خدای تعالی جمعی اند که خود را از پرخوردن تخمه و ممتلی
سازند و ترک ننمایند بنده خورشی را که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را درجه باشد در بهشت
مجملا آدمی بشومی شکم از ادراک بسی سعادات منبعه و ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز میماند
و گرانی معده همای همتها را بزمین گیر خسیس دناءت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میکردانند
از دود گلخن درون دیده بصیرت ضعیف و خیره و از صعود آیینه دل سیاه و تیره میکردد گاهی قبض شدن
طبیعت بدرد شکم مبتلا کردد و دین را فراموش میسازد زمانی علت آسمانی زود آورد مکبستن را بتارک
تقاضای زحمت حاجت بجانب مبرز میتازد گاهی اثر غلظهای بارد سست و پای طلب را از سلوک طریق
بندگی سست میکند و گاهی حرارت شربتهای حار آتش اضطراب در خرمن آسودگی میافکند گاهی
غلبه یبوست طراوت از نخل سرو و برگ عبادت را میبرد و گاهی زیادتی رطوبت شعله شوق حق
پرستی را در می آورند ندانم آدمی بیچاره بر این همه سفر قیامت رضای الهی کی خواهد پرداخت و از خلل
آلام و مکاره چه وقت رهایی یافته خود را بامن آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت حکیم سنائی
اولین سدره در ره آدم هست نای گلو و طبل شکم طبل و نای است اصل فتنه و شره هر دو را واگذار و
خود بگذره مرد پرخوار کی یقین باشد سیر خورده گرسنه دین باشد چون خوری بیش پیل باشی
تو نخوری جبرئیل باشی تو هر که بسیار خوار باشد او و آنکه بسیار خوار باشد او نفس حسی بخوردن
ارزانیست خورش جان ز خوان بی نانیست یعنی از اکابر چون از یاران کسی میگذشت و از جنس
ماکولات و غیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون این سخن
ادا می فرمود که ای نفس بر مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر نمی آورم و ترا
بآرزوی خود نمی رسانم از کرامت و منزلت تست در نزد من چه میترسم که حصول آن بحسب دنیا
با آخرت ترا زیان و باعث محرومی نعمتهای جاودانی باشد شهنشاه کشور تقوی وصف شکم موکد

جهاد نفس و هوا آب گوهر دین امیر المؤمنین ع روزی بقصابی گذر کرد گوشت فربهی داشت آنحضرت را
بخریدن آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من بخوردن گوشت صبر میکنم و خدای تعالی پنج چیز را
در پنج گذاشته یعنی پنج خصلت را موروث پنج خصلت دیگر ساخته است عزت را در طاعت و فرمان چنین
برداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب
و توانگری را در قناعت و از مسلم و موافق حضرت ابی عبدالله صادق ع منقولست روایتی که حاصل مضمونش
که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد دویم خندیدن
بی آنکه تعجبی باشد سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد و مرویست که از جمله آنچه خدای تع در شب معراج
بحضرت مصطفی ص وحی نموده اینست که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت دوست
دار آنحضرت فرمودند که یارب اهل دنیا و آخرت کیانند الله تع بیان اهل صفات اهل دنیا نموده از انجمله
فرمود که اهل دنیا کسیست که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد و گفته اند که هر که همت بپر کردن
شکم مصروف نماید بهمان آرزو که از شکم بر می آید جامی ای زنی طبل شکم همچو نای ٥ جمله گلو گشته ز سر
تا بپای ٥ کار تو از هر چه تصور کنی ٥ نیست بجز آنکه شکم پر کنی ٥ چون خر کناس ز بس نا خوشی ٥ خوی گرفته
بنجاست کشی ٥ با من ازین حرف بناشی درشت ٥ نو بشکم میکشی و او بر پشت فصل دویم در مذمت حرام خوردن
و بهشتم فرمودن نفس شوم آبروی و ورع از چهره ایمان بردن نفس شوم آبروی و ورع ایمان بردن حضرت خلاق
داور و رزاق بنده پرور جل جلاله و عم نواله بتو شمالی حکمت بالغه سلاطین روزی بندگان از در مطبخ
کن فکان چنانکه باید فرموده و قسام ارزاق عباد حصه هریک از ریافتگان مهمان سرای ایجاد را در سفره
عام انعام بقدری که شاید جدا فرموده است تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ازلی در زمین حیات
کشته مستوفی قضا برات وظیفه اش بخط سبز بر دو کشته زاری نوشته است و نهال هستی هر حیوانی
که در ریاض امکان نشو و نما بر افراخته میراب عنایت لم یزلی آب روزی لا یبقی از جویبار مجاری ایام و لیالی
در پایش روان ساخته است ٥ دستگاه روزی حلال بچنان تنگ فضاست که بجهت توسعه معاش
دامن همت بلوث حرام باید آلود و پرورش نفس شوم بدکنش به آنقدر ضرور است که در تحصیل شهوات
طریق مخالفت حق بقدم کد و سعی باید پیمود سوختگان آتش تقوی بکباب جگر ساخته چون بوی کباب
بدرها ندوند و راستخواران مطبخ رضا نبان سوخته داغ دل تن در داده بشکر بی هر چرب و شیرین دنیا دون
دلان از راه نروند عالی همتانی که با انبیا و اولیا هم سفره قناعت گشته اند با فرعون و نمرود هم کاسه نعم

نتوانند

نتوانند بود و درویشانی که از مطبخ قضا نعمت تسلیم و رضا آموخته اند دریوزه لذت از نان نعیم دنیا
نتوانند نمود سیر چشمانی که بر سر خوان فقر نمک چشن شوربای قناعت کرده اند دیده رغبت بمایده شبه
نان نگشایند و نازک مزاجانی که پی بنان خشک حلال برده اند مذاق همت بالوان طعامهای حرام
نیالایند از سالار کاروان انقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام ماثور است حدیثی که حاصل
مضمونش اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبری کسنند در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده
در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی مسلوک دارند و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوترین آنست که چون
حرامی پیش آید و امر نا مشروعی رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیله اجتناب بر پا گذارد و دندان تجرع
مرارت ترک آن دندان صبوری بر جگر فشارد و ذکر نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را
یاد نموده رضا بقضای او دهد افضل ازین آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس خود بکام بلذت
حرامی دیده هوس کند جناب آلهی و عظمت و سطوت پادشاهی او را بخاطر آورده ترک آن معصیت
نماید و از میان حلال و حرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام منقولست که لا
یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که گوشت او از لقمه
حرام روییده باشد جهنم باو سزاوارتر است و مرویست که روزی ابن جبل از حضرت سید الرسل ص
از آیه یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا سوال نمود آنحضرت فرمودند از امر عظیمی پرسیدی پس اشک
در چشم مبارک گردانیده فرمودند که ده صنف از امت من در قیامت حشر کنند و ایشان از مؤمنان ممتاز
گردانند بعضی بصورت بوزینگان باشند و بعضی بر هیئت خوکان و بعضی نگونسار که ایشان از بروی
دوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را میخایند و آن بر سینهای
ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر از ان در کراهت باشند بعضی
دست و پا بریده باشند از قطران که بدنهای ایشان چسبیده باشد آنگاه آنحضرت بیان افعال هریک را
از اصناف عشره مذکوره ذکر کردند از انجمله فرمودند آنکسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام
خورده باشند و هم از آنحضرت ص این مضمون ماثور است که در روز قیامت قومی قدم بعرصه محشر گذارند
و حسنات از بسیاری و گرانی ص مانند کوهها باشد پس خدای تع آن حسنات را هباء منثورا گردانیده
امر فرماید که ایشان را بآتش برند سلمان رحمه الله از حال آنجماعت سوال نموده آنحضرت این مضمون
ادا فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته و در پاره از اوقات شب لوای بندگی بر افراشته باشند

لیکن چون حرامی رو میداده از جا در آمده خودداری نمی نموده اند با تخاد آن حرام آغوش بی باکی
می نموده اند می کشوده اند بدلالت این خبر پا سر پا هراس و بمقتضای این روایت هدایت اساس
نقود اعمال را لی خلوص از غش و زر و بال در بازار قیامت بچیزی نگیرند و تحفه جواهر حسنات را که آب
روی ورع خازنان گنج خانه غیبی بهیچ نه پذیرند پیداست عملی که بقوت آب و نان شبهه آلود اندوخته
شده باشد چه دست رد بر سینه نخواهند گذاشت نمازی که طهارت دست از آلایش حرام شستن
گذاری کی دست گیرد و روزه که بگرسنه چشمی مال دیگران بداری کجا رتبه قبول پذیرد از دانه شکری
که بطمع ازدیاد مال حرام در مزرع زندگی افشانی چه بهره خواهی دید و از نخل دعائی که نه باب پرهیزگاری
از زمین دل سر کشد چه میوه اثری خواهی چید سرور عالم ص فرموده اند که إِنَّ الْعَبْدَ لَيَرْفَعُ يَدَهُ
إِلَى اللّٰهِ وَمَطْعَمُهُ حَرَامٌ وَمَلْبَسُهُ حَرَامٌ فَكَيْفَ يُسْتَجَابُ لَهُ وَهٰذِهِ حَالُهُ ملخص معنی آنکه بنده دست دعا برداشته
مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت می نماید و حال آنکه خورش و پوشش او حرام و نه بر وفق رضای ملک علام است
پس با این حال چگونه دعای او مستجاب گردد و هم از آنجناب ص مرویست که هر که یک لقمه از مال حرام خورد تا
چهل روز دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت ص عرض نمود که من
دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمود که طَهِّرْ مَأْكَلَكَ وَلَا تُدْخِلْ بَطْنَكَ الْحَرَامَ یعنی خورش
خود را پاکیزه ساز و شکم خود را حرام داخل مکن آورده اند که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام روزی بنی
اسرائیل را جمع نموده خطیب منطق و بیان را در منبر زبان بگفتار این دو کلام حکمت گویا و گوش مستمعان را
با این دو گوهر شاهوار مزین و محلی گردانید که یَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا يَدْخُلْ أَفْوَاهَكُمْ إِلَّا الطَّيِّبُ وَلَا يَخْرُجْ مِنْ أَفْوَاهِكُمْ
إِلَّا الطَّيِّبُ یعنی باید بدهان شما فرو نرود جز لقمه حلال پاکیزه و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند
شخصی از جناب رسالت مآب ص پرسید که یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان را چه صفت
میباید نیست آنحضرت فرمودند که الْمُؤْمِنُ مَنْ أَصْبَحَ يَنْظُرُ إِلَى رَغِيفِهِ مِنْ أَيْنَ يَكْسِبُهَا ماحصل معنی آنکه
مؤمن آنکس است که بامداد نظر تأمل بنان خود افکند که از کجا کسب می نماید و در وجه معیشت خود اندیشه
کند که مبادا بلوث حرامی آلوده و بالماس شبهه در وسوده باشد مرویست که فرستاده باری ص خطاب با بی ذر
غفاری نموده این مضمون ادا فرموده اند که یا اباذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتی که با نفس
خود محاسبه نماید که در روایستادگی و اهتمام در و بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در مالیات میکند
پس معلوم نماید که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلال یا حرام یعنی در آن باب بی پروائی نکرده

در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم هرگز گرد دامن بلوث آن نیالاید و در رساله
که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام به بعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است
که حَقُّ بَطْنِكَ أَنْ لَا تَجْعَلَهُ وِعَاءً لِلْحَرَامِ وَلَا تَزِيدَ عَلَى الشِّبَعِ یعنی حق شکم بر تو آنست که آنرا ظرف لقمه حرام
نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمای و از جمله کلماتی که متکلم بی آلت عز شانه مهر سپهر رسالت را در
شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز گردانیده و بتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده
اینست که یَا أَحْمَدُ عَلَيْكَ بِالْوَرَعِ فَإِنَّ الْوَرَعَ رَأْسُ الدِّينِ وَوَسَطُ الدِّينِ وَآخِرُ الدِّينِ إِنَّ الْوَرَعَ يُقَرِّبُ إِلَى اللّٰهِ تعالی
حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد که شیوه ورع و پرهیزکاری پیشه نمائی قرب الهی و درود و بکمند این
وسیله باوج مرتبه مقربین صعود مینماید و نیز فرموده که یَا أَحْمَدُ إِنَّ الْوَرَعَ زَيْنُ الْمُؤْمِنِ وَعِمَادُ الدِّينِ
إِنَّ الْوَرَعَ مَثَلُهُ كَمَثَلِ السَّفِينَةِ إِلَى آخِرِهِ محصل معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون
دین است و مانند کشتیست که همچنانکه در دریا از ورطه هلاکت نجات یابد مگر کسی که در کشتی باشد
نمی نبرد از موج حیز هوسهای نفسانی یا در قلزم خونخوار مواخذه الهی جز شیوه پرهیزکاری که
از غرقاب هلاک بساحل حل رستگاری نرسد دیگر فرموده که یَا أَحْمَدُ إِنَّ الْعِبَادَةَ عَشَرَةُ أَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ
مِنْهَا طَلَبُ الْحَلَالِ فَإِذَا أَطْيَبْتَ مَطْعَمَكَ وَمَشْرَبَكَ فَأَنْتَ فِي حِفْظِي وَكَنَفِي خلاصه مضمون آنکه ای محمد عبادت
ده جزء است نه جزء آن طلب روزی حلال است پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت
پاک کنی ترا در کنف حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم و محافظت نمایم مرویست
که شخصی بخدمت ابی جعفر محمد باقر علیه السلام عرض نمود که من کم عبادت میکنم و روزه کم میدارم اما
امیدوارم که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از این نیست
که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و از بهترین عالم ص ما ثور است روایتی که حاصل آن معنی
اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوتهای دنیا و از خشم الهی اندیشه
نموده از سر آن برخیزد خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن گردانیده داخل بهشت کرده اند و در عدة الداعی
از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که تَرْكُ لُقْمَةِ حَرَامٍ أَحَبُّ إِلَى اللّٰهِ مِنْ صَلَوٰةِ أَلْفَيْ رَكْعَةٍ تَطَوُّعًا
یعنی ترک لقمه حرامی نمودن در نزد خدای عز و جل خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای
نفس شوم خودکام وای بی تمییز حلال و حرام ای گرانبار مستی و سکر وای کافر نعمت
لذت قناعت و سازگاری ای مجبور آتشکده حرص و آزوای محبوس آرزوهای دور و دراز تا چند

الفین

جهت رعایت شکم پشت بر فرمان آلهی کنی و در پر کردن انبانی گنجینهٔ دل را از نقد ورع تهی کردانی از
طمع احل تکلیف بار مانده بجرانیدن شکم پرداری وجهت ادراك یکدم لذت خورش خود را از ناز و نعیم
ابدی بی نصیب سازی بخوشگواری لقمهٔ حرام عیش زندهٔ دلی را بر خود تلخ کنی و باشتعال نیران
اشتها آتش در خانهٔ مظلومان افکنی و ندانی میوه که از باغ بیوم بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان
سم قاتل است ٥ و حلوای که از شیرهٔ جان بی نوای پخته کردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل
حکیم سنایی
بر دل اهل دل بوقت طعام ٥ کند می کنز دمی بود ز حرام ٥ خرج کردی ز بهر تن جان را ٥ در سر نان
بدادی ایمان را ٥ حیف باشد که همای همت را چون کرکسان بمردار خواری مال کسان معتاد سازی
و شهباز اندیشه را مانند مکسان بکاسهٔ دریوزهٔ شبه آلود ناکسان اندازی کاه از جهت لب نانی دزدی
و راه زنی پیشه کنی و زمانی بجام نوشکی در سلوك طریق حیله وری و طراری اندیشه نمائی چه سیلها اشك
خونین که بجهت ستم از دیدهٔ مظلومان روان کنی تا آبی بآتش جوع افشانی و چه خراشهای حسرت که با ناخن جور
و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار هوسی فرو نشانی تا دیك جوشش هوسی میکنی چه دودهای آه که از
دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند نمی شود و تا شکمی سیر میسازی چه نالهای الامان از جانهای مسکینان
بدربار منتقم حقیقی بداد خواهی نمی رود و قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل
فسوف یعلمون ٥ فرداست که بمکافات کباب مرغ متمی که از پس زنی بر ور کشیده باشی چون کباب بسیخ
توبیخ کشیده و خوناب حسرت از دیده ات خواهند ریخت و عنقریب بجزای بریان برهٔ شیر مستی که از فقیر
تنگدستی بتعدی کرفته باشی بریان صفت در تنور انتقامت سرنگون خواهند آویخت و لا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام یکی از اکابر است که الصبر عن
محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله تعالی یعنی صبر بر دشواری ترك مناهی آسان تر است از صبر بر صعوبت
عذاب الهی که بر ترك لذت یکدم صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب ابدی خواهی آورد و چون تحمل
قهاد این بلای نداری چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر خاطر نمیکذاری مرد تا ملی بیشتر آکنی فی الجمله در عاقبت کار
خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا بیکدم عقبی نمی ارزد ٥ و ادراك همه لذات این جهان خراب بیکلحظه
بهشت روز حساب برابری نمیکند و کیف که لذت طعام و شراب تا کام تا کلو بیش نیست و خورش رنك
و بوی نعمتهای الوان زیاده از یکنفس پا برجا نمی ماند بعد از آن چگویم که چه میشود و آن ربایندگی و خوش
آیندگی بچه منجر میکردد مرویست که ما من عبد الا و به ملك موكل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملك

یابن

یابن آدم هذا رزقك فانظر من این اخذته والی ما صار حاصل معنی آنکه بهر بنده ملکی موکل است که کردن او را
خم میسازد بعوض در وقت قضا حاجت تا نظر بر فضلهٔ خود اندازد پس میکوید ای پسر آدم این رزق تست
نیک اندیشه کن و ببین که از کجا اخذ نموده و عاقبت بچه انجامیده پس در آن وقت سزاوار آنست که بنده
باین دعا نطق نماید که اللهم ارزقنی من الحلال وجنبنی من الحرام یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال
واجنبنی
کن و از حرام اجتناب فرما بیت ناصر خسرو براهی میکذشت مست لایعقل نه چون میخوارگان ٥
دید کورستان و مبرز رو برو بانك بر زد گفت که ای نظارگان ٥ نعمت دنیا و نعمت خواره بین
اینش نعمت اینش نعمت خوارکان ٥ کویند مرد هشیاری از بازار میکذشت الوان میوهای لطیف
دید برهم چیده و انواع نعمتها دلکش چشمك چشم زن نظارکیان کردیده غیغب هر سیبی در دست
نگاه حسرت کرسنه چشمی و چهرهٔ هر بهی تقویت معده آرزوی تهی دستی می نمود بهرام رودی چون شکوفهٔ
دیده خواهش باز و بهر خوشهٔ انکوری مانند تاك کردن هوسی دراز انار چون مجمر بر اخگر باز اد
رغبتها را کرم میکرد و نارنج از غایت شادابی بخوره آب بدهنها آورد آنمرد آکاه بنظر تامل در آنها
نگاه کرده با رفیق خود کفت هب ان هذه کانت بالامس یعنی انگار که این نعمتهای کوناکون دیروز
بوده و تو آنها را خورده و تمتع برده و اکنون آن لذتها گذشته و آن خوردن یا نخوردن یکسان
گشته تسلیهٔ صدر نشینان صفهٔ پریشانی و را به خواران سفرهای نانی خستگان سودای
نان و آش و شکستگان تنکنای فشار معاش چرا از قسمت ازلی شاکی و کله مند و از تنکدستی تنکدل
و نا خورسند باشند که حضرت کریم علی الاطلاق بنخواه آمال و امانی ایشان را بنعمت باقی آن جهانی
حواله نموده و در میزان عدل و داد هرچه ازین سر کم کرده بر آن سر دیکی افزوده و در عوض روزهٔ
تنعم بصد خون دل آلوده دنیا چه ناز و نعمتهای جاوید آماده و تا زی دو جرعه شربت بهرام محنت
آمیخته این چه قدحها سرشار کرامت مهیا کردیده قال الله تعالی فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال
وعیون و فواکه مما یشتهون کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون حاصل معنی این آیه سراپا بشارت اینکه
بدرستی که متقیان و پرهیزکاران در سایهای درخت بهشت باشند و در کنار چشمهای آب و در میان
میوها از آنچه میل کنند و خواهند در حالتی که خزنهٔ بهشت خطاب بایشان کرده کویند بخورید
و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی کوارنده بی غائلهٔ مضرتی و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید
مژده بی نوایان که ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون دیدهٔ انتظار در راه دارد و بشارت تنکدستان

که وسعت وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ آغوش اشتیاق کشوده طریق آرزومندی میسپارد

بیت بآب شور جهان تر نمیکن لب همت که شربت تو بهیا ستان شراب طهور از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حق تبارک و تعالی در روز قیامت بفقرا مؤمنین التفات فرماید بنحوی که ایشان عذرخواهی میکنند و گوید قسم بعزت و جلال خودم که اینکه من در دنیا شما را فقیر ساختم نه از این جهت بود که شما در نزد من خوار بودید هر آینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما احسانی کرده بمکافات آن امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانید یکی از آن جماعت گوید ای پروردگار من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذت نکاح زنان یافتند و جامهای نرم پوشیدند و از خوردن طعامها متلذذ شدند و در خانها و عمارتها سکنی نمودند و بر مرکبان از غایت خوبی معروف و مشهور سوار شدند اکنون استدعا آنست که مثل آن نعمتها من عطا فرمائی خدای تعالی گوید ترا و هر یک از فقرا و مؤمنین را است هفتاد برابر آنچه از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت با اهل دنیا عطا کرده ام و در کافی از محمد بن حسین بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبد الله ع بمن گفت که اَمَا تَدْخُلُ السُّوقَ اَمَا تَرَی الْفَاكِهَةَ وَالشَّيْءَ مِمَّا تَشْتَهِيهِ حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار نمیشوی و نمی بینی میوه که میفروشند و غیر آن از آنچه ترا بآن میل میشود گفتم بلی پس فرمود که اَمَا اِنَّ لَكَ بِكُلِّ مَا تَرَاهُ فَلَا تَقْدِرُ عَلَی شِرَاهُ حَسَنَةٌ یعنی آگاه باش که بدرستی که ترا است هر چه بینی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی حسنه بجلا دیده تذکر بر ملاحظه وعدهای الهی کشوده خاطر از خار خار آرزوهای دنیا دنیه پاک باید داشت و تحمل مشقت پنج روزه دنیا را سهل دانسته همت بر تحصیل نعیم سرمدی باید گماشت از گرسنگی چشمی حوض و آز غصه بیهوده نباید خورد و هر نه فقر و درویشی را که سید کاینات بآن فخر داشته ننگ خود نباید شمرد در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکره اوضاع و اطوار شهی باران کسوت هستی زنگ کلفت تنگدستی از آینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِی غُدْوَةً رَغِيفًا مِنْ شَعِيرٍ وَعَشِيَّةً رَغِيفًا مِنْ شَعِيرٍ وَلَا تَرْزُقْنِی فَوْقَ ذٰلِكَ فَاَطْغَی حاصل معنی آنکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد گرده جوینی و شامگاه گرده جوینی و زیاده مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس و نافرمان کردد مرویست که صاحب سفره مؤید دین و دنیا اعنی جناب با رفعت حضرت خاتم الانبیا سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول ننمود که سیر شود تا از دار دنیا رحلت نمود و

بعضی

و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در سرکار ما پرویزن نبود و بجهت عالم از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که آرد آن بیخته باشند تناول نفرمود و گویند هرگاه دو نان نزد آن حضرت جمع شدی یکی تناول کردی و آن دیگری را تصدق نمودی از علقمه روایتی منقول گشته که ملخص معنی آن اینست نقل کرده اند که بخدمت سالار سالکان طریق رضا امیر المؤمنین علی مرتضی علیه الصلوة والسلام رفتم طبقی از برگ خرما که بر آن چند قرص جو که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود در پیش آنحضرت نهاده بود و آن قرصها را بر زانوی مبارک میگذاشت میشکست و با نمک درشت تناول میفرمود و برای او کنیزی سیاهی بود که فضه نام داشت او را گفتیم چرا آرد این نانرا از جهت امیر المؤمنین نبیخته آنحضرت تبسم کرده فرمودند که من او را باین مامور ساخته ام گفتیم چرا یا امیر المؤمنین فرمود باین نفس خود را از غم و ملال بهتر میتوان باز داشت و چون مؤمنان مرا باین صفت بینند طریق تاسی و اقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف این صفت خواهند گماشت و عبد الله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم و انبانی نزد او بود که سر آنرا مهر کرده بودند بخادم سپردند گفتم یا امیر المؤمنین سبب مهر کردن چیست فرمود میترسم که حسن و حسین از شفقتی که بمن دارند روغن زیت بآن ممزوج کنند من آنرا خورم و نفس من سرکش گردد منقول است که در بعضی از ادعیه میفرمود که اَللّٰهُمَّ تَوَفَّنِی فَقِيرًا وَلَا تَوَفَّنِی غَنِيًّا وَاحْشُرْنِی فِی زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین محشور گردان و نیز در بعضی از خطبه فرموده که کَيْفَ اَشْبَعُ وَحَوْلَ الْحِجَازِ بُطُونٌ غَرْثَی وَكَيْفَ اَرْضَی بِاَنْ اُسَمَّی اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا اُشَارِكُهُمْ فِی خُشُونَةِ الْعَيْشِ وَشَدَائِدِ الضُّرِّ وَالْبَلْوَی خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون راضی باین شوم که نام من امیر مؤمنان باشد و در تنگی معیشت و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی از حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورد و آنحضرت انگشت مبارک بدان فرو برد و بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود که رنگ و بویش هر دو نیکوست اما نمیدانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرده فرمود این را از پیش من بر دارید گفتند یا امیر المؤمنین همانا این بر تو حرام است فرمودند نه ولیکن روا نیست که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنه و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود اَاَبِيتُ مِبْطَانًا وَحَوْلِی بُطُونٌ غَرْثَی وَاَكْبَادٌ حَرَّی یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه

بر کرد من شکمهای کرسنه وجکرهای تشنه باشند آنکاه فرمود که اکر من سیر خوابم پس مانند کسی
باشم که شاعر درحق کفته شعر وَحَسْبُكَ داءً اَنْ تَبيتَ بِبِطْنَةٍ وَحَوْلَكَ اَكْبادٌ تَحِنُّ اِلَی الْقِدِّ
همین نزد ایس که شب سیر بخوابی ودر حوالی تو جکرها باشند که از غایت کرسنکی آرزوی پوستی داشته
باشند که آن بخوایند بخوابی ودر حوالی ودر بعضی از کتب آثار معجزات حضرت سید الابرار صلی الله
علیه وآله بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی تمیم در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین داشت
که باشیرازه مجموعه تکوین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله ملاقات کرد وچون هنوز نسیم اسلام
در نیافته وپرتو خورشید هدایت بر ظلمت کده دلش نتافته زبان وقاحت کشوده کفت یا محمد توی
آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنک سایه نیفکنده وزمین غبرا بر نداشته است صاحب زبانی را
دروغ تر از تو اکر اندیشه از ین نمیکردم که قوم من مرا بعجولی وشتاب نام کنند باین شمشیر تو را هلاک
میساختم ودرمیان عالم لوای بندکی می افراختم بعضی از حضار بر جستند او را بکیرند آنحضرت وی را
متقاعد ساخته فرمودند که مرد حلیم وبرد وباز نزدیک است که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده جواب
آن درشتیها را باین بدین نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میکنند بمجالس ما می‌آیند
وناخوشی وترش روئی می نمایند وسخن درشت بر روی ما میکویند ای اعرابی بآن خدای که مرا بحق
به پیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا زند فردا در آتش باشد که زبانه میزند ای اعرابی بآنخدای
که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل هفت آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمانی شو تا از
آتش دوزخ سلامت یابی اعرابی درخشم شده کفت بحق لات وعزی که بتو ایمان نیاردم پس آستین
افشاند وسوسمار از آستین انداخت سرور عالم صلی الله علیه وآله بسوسمار خطاب کرد فرمود من
کیستم آن حیوان بسته زبان همه تن انکشت شهادت کشته بزبان فصیح کفت توی محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمودند ای سوسمار کرا می پرستی کفت آنخدای را که
که دانه شکافت ونبات از و رویانید وصورت آدمی آفرید وابرهیم را خلیل خود کرفت وترا حبیب خود
خواند اعرابی چون آن معجزه باهره دید آن شهادت ظاهره بکوش وهوش شنید کفت واعجباه سوسماری
در بیابان صید کردم ودر آستین نهادم نه چیزی میدانست ونه عقلی داشت یا محمد چنین سخن میکوید
وبرای او چنین کواهی میدهد اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده ورسوله القصه
عنایت الهی بر ساحت خاطر آن کم کشته ظلمات کمراهی پرتو انداخت ودست توفیق کرد کار سر انکشت

زبان

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام کتابخانه حسین [illegible]
[illegible]

[illegible]

زبان آن سوسمار دیده اش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین وخیف ومعلم
دبستان تکلیف به اصحاب امر فرمود تا سوره باو آموختند وار مکنت ومال اش استفسار نمود اعرابی
کفت بآنخدای که ترا بحق برسالت فرستاد که ما چهار هزار مردیم درمیان ایشان از من درویش تر
کسی نیست وآنجناب متوجه اصحاب شد فرمودند که کیست شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم
برای او ناقه ده ماهه آبستن آنرا باو دادم آنحضرت فرمود که مباهات میکنی بناقه خود وصف آن ناقه کنم
که بدل این بتو خواهم داد ای عبد الرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست وپایش از عنبر وپشمش از زعفران
وچشمش از یاقوت سرخ وکردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب مجملا بدینکونه بعضی از
اوصاف آن ناقه شمرده متوجه اصحاب شد فرمود که کیست اعرابی را تاج بر سر نهد تا من ضامن او
تاج تقوی را تاج سر اولیا والتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام عمامه از سر خود بر داشته بر سر اعرابی
نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله بار دیکر فرمود کیست که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم
توشه تقوی سلمان فارسی رحمه الله برخواست جهت تحصیل ماکول بدر حجره طاهره خیر النسا فاطمه زهرا
علیها السلام رفته در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در کفت سلمان فارسی کفت یا سلمان
چه میخواهی سلمان قصه اعرابی وسوسمار وسبب آمدن خود را بآن در بار بعرض رسانید فاطمه فرمود
یا سلمان بآنخدای که محمد را به پیغمبری فرستاد که سه روز است که ما طعام نخورده ایم وحسن وحسین از
غایت کرسنکی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن مرا بکیر آنرا نزد شمعون یهودی
ببر بکو که فاطمه دختر محمد میکوید که صاعی خرما وصاعی جو بقرض بمن ده سلمان چنانکه مامور شده
بود پیراهن را نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون پیراهن را کرفته در دست میکردانید و
میکریست ومیکفت ای سلمان زهد در دنیا اینست ودامن رغبت از خار زار دنیا برچیدن چنین
باید این نشانیست که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله وان
محمدا عبده ورسوله مجملا پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش بر داشت وبرکت آن پیراهن ولای
بخلعت دلارای بشرف اسلام سرافراز کردید پس صاعی خرما وصاعی جو تسلیم سلمان کرد واو نزد
خیر النسا آورد وآن زلال سرچشمه رسالت آن مداد آسیای قناعت علیها السلام آن صاع جو را
بدست مبارک آرد کرده نان پخت ونزد سلمان آورد کفت یا فاطمه ازین حصه از برای حسن وحسین
بردار فرمود ای سلمان این از برای رضای الهی مهیا شده از ان هیچ بر نمی دارم سلمان آنرا نزد

حضرت سید عالم ص آورد آنحضرت پرسید که این را از کجا آوردی گفت از نزد خیر النسا آن حضرت نیز
روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخواست بحجره فاطمه آمد آثار ضعف از آن سیده هر دو سرا هویدا
نمود که زردی چهره و تغیر بشره از چیست گفت ای پدر سه روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب
حسنین را از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را پیدا ساخته هر دو را در کنار گرفته
و دست در گردن ایشان کرد و خیر النسا را در پیش خود جای داد امیر المؤمنین ع نیز آمد دست در
گردن سید المرسلین ص حمایل نمود آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کرده
و آن پنج گل بستان سرای نوگل مانند دسته گل فراهم آمدند پس حضرت عالم ص باسمان نگریست و فرمود
الٰهی وسیدی ومولای اینان اهل بیت من اند خدایا رجس و آلودگی از ایشان دور کن و ایشان را
پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخواسته بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز گذارد و دست
دعا برداشته گفت الٰهی اینک محمد ص پیغمبر تو و اینک پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین دو نوادهٔ پیغمبر تو
خداوندا فرو فرست بر ما مائده که ایمان آورده ایم بتو ابن عباس گفت که هنوز دعا باتمام نرسیده
بود که کاسه بر کف دست نهاده و بوی بهشتی از بوی مشک ازو میدمید فاطمه آن کاسه را برداشته
نزد آن متمکنان صفه صفا و صدر نشینان مهمان سرای رضا آورد امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که
یا فاطمه این از کجاست پیغمبر ص فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و ستایش خدایرا که مرا بیرون نداد تا که فرزندی
داد مثل مریم بنت عمران هرگاه زکریا نزد او رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست ترا
این گفتی از نزد خداست خدای تعالی روزی دهد و در میان آن قوم باواز بلند ندا کرد که بگوئید اشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیدند گفتند بدین محمد ما ساحر میکردی اعرابی
گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستی که خدای محمد بهتری خدایان و محمد بهترین پیغمبران ست
نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر گردانید و برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم کرد آنگاه قصه سوسمار
و این آیت روشن و آشکارا حکایت نمود گویند آن روز چهار هزار بشرف اسلام درآمدند و بدولت
قاید توفیق ربانی سالک منهج حق گشته روی از طریق باطل خود برتافتند و در مجموعه و دام مذکور است
که سلمان فارسی رحمه الله هرگز خوان طعامی در پیش خود نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش باشد
گویند وقتی ابوذر غفاری رحمه الله علیه را ضیافت کرده نان جوینی با نمک پیش آورد ابوذر فرمود
میل سرکه و سبزی داریم سلمان مطهره خود را رهن ساخته تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ

شدند

شدند ابوذر فرمود که الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهره من بگرو نمی رفت
ای درویش بی نوای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکان اند باین تنگی معاش
گذرانند و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه مانند شکایت ما و تو از تنگدستی
خطا و نالیدن از بی برگی و بی نوائی بیجاست و ما و تو کیستیم که بر قسمت ازلی انگشت اعتراض نهیم و بحکم قضا
تن در دهیم و بسر در حالی از احوال غصه بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر
باید فشرد که عمر داست رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری
هر دو یکسان گردیده است سعدی یکی مشت زن بخت روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
مدام از پریشانی روزگار دلش پر ز حسرت تنش سوگوار که انبان عیش شیرین خلق فرو میشدی
آب تلخش بحلق شنیدم که روزی زمین میشکافت عظام زنخدان پوسیده یافت بجان اندرش
عقد بگسیخته گهرهای دندان فرو ریخته دهان بی زبان پند میگفت و راز که ای خواجه با بی نوایان بساز
چه حالست دهن زیر گل شکر خورده انگار یا خون دل چون زبان بیان صبر و تسلیم ان شاء الله تعالی
بار دیگر این سخن و عندلیب قلم موعظت شیم در آن روضه رشد فرمای ارم همین نوا
باد دیگر مترنم خواهد گشت درین مقام اکتفا نمود والله الموفق مجلس ششم در تسکین شهوت لباس
و خودآرای و مذمت شیوه زنانه خودسازی و فرعونی بر شیفتگان رنگینی لباس و
انسان صورتان معنی نشناس زشت طینتان زیبا نمود و بدگوهران دعوت اندود لاله صفتان خودنما
سیاه درونان گل گون قبا ساده لوحان منقش لباس بیرون حریران اندرون پلاس دشمن جانان عاشق
تن خارپرستان ضمیران گل پیرهن پیغزان سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان
طاوس نما کرم طبعان ابریشم قبا تلون مزاجان سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان جلوه فروش
خودبینان خدانشناس ناقص عیاران روکش لباس پوشیده نماند که بحکم کریمه و لباس التقوی
ذلک خیر و باقتضای حدیث ازین اللباس للمؤمنین التقوی زیباتر جامه که کافه بندگان از درکار و
فاخرتر لباسی که باریافتگان انجمن تکلیف را از آن چاره است لباس تقوی است که عبارت از پیراهن
فروتنی و بردباری و ازار عفاف و پرهیزکاری و قبای دامن از خار زار هوسهای نفسانی برچیدن و
ردای سر بزیر بال شکستگی و کمر در کشیدن و جبه پشمینه پوشی سالوسی و ریا که دست زشت
بیرزال دنیاست از بر کندن و خرقه صد رنگ آمال و امانی را که بسوزن خارخار وساوس

نفسانی وخته شده از دوش افکندن نعلین صدمات بلا ومحن را پای داشتن وعمامه سر بر خط تسلیم
ورضا کذاشتن خفتان دستار آستین کوتاه دستی بر آوردن وکمر بند کمر بندکی بر میان جان استوار کردن
صاحب سعادتی که باین ممتاز وبتشریف دل آرای إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ مشرف وسرافراز کردید
بروای آن دارد که جامه نو پوشد یا برهنه بیکدم جهرهٔ خجالت بر افروختن از ندامت خطاهای نفس بصد جامه
اطلس خطاهای ندهد ویکشبه بیداری داد در ادای مناسک مسلمانی بهزار خواب در جامه مخمل فرنک برابری نکند
جامه پاره پاره را در معرکه جهاد نفس اماره زره داودی داند وخاک حسرتی که از ندامت در باختن فرصت
طاعتی بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر خواند وبسرخ وزرد جهان بوقلمون چشم طمع سیاه ننموده بصیقل
پردازد وازچند خار خار سنجاب وسمور کریبان خاطر را رهاید وبطوق بندکی حق در کردن مباهات
فرازد تنائی عاقلی در قبای معنی کوش نقش دیبا بس است دیبا پوش چه کشی از پی هوس تن را کرمی عشق
جامه لبس تن را جامه از بهر پوشش عام است خاصکان را برهنکی جامه است عاقلان فربه از درون
زانند که غم جان وجامه کم دانند زینة الله نه اسب وزین باشد زینة الله جمال دین باشد از
زبیندهٔ خلعت اصطفی خاتم الانبیاء منقولست که مَنْ يَبْتَغِيهِ كَرَامَةَ الْآخِرَةِ يَدَعُ زِينَةَ الدُّنْيَا
حاصل معنی آنکه هرکه کرامت آنجهانی وقدر ومنزلت جاودانی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشید
ودامن خواهش از آلایش آرایش برچیده میدارد مرویست که وقتی جناب دولت مآب صلی الله علیه وآله
بحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام خطاب فرمود که أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ سِتَّةُ آلَافِ غَنَمٍ أَوْ سِتَّةُ
آلَافِ دِينَارٍ أَوْ سِتَّةُ كَلِمَاتٍ جَامِعَةٍ یعنی یا علی از شش هزار کوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع
فواید باشد کدام در نزد تو خوشتر ومحبوبتر است آنحضرت کلمات را اختیار کردند آن خازن کنج خانهٔ
عرفان سر درج بیان کشود ولآلی آبدار آن کلمات را بر دامن کوش ارباب هوش بسر انکشت شمردن
آغاز فرمود آنجمله این سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول کردند تو بزینت دین مشغول
بشو تنائی خواهر تن را طلاق ناداده دین همی جوید ابنت آزاده دین نیابی که تو عم بدنست زانکه
کابین دین طلاق تن است د منقولست که حق سبحانه وتعالی بموسی کلیم علی نبینا وعلیه السلام وحی نمود که
ظاهر او آراسته تر از باطن باشد دشمن است حقا وهرکه ظاهر وباطن او یکسان باشد مؤمن است حقا
وهرکه باطن او آراسته تر باشد ولی من است حقا ودر خبر است که چون آدمی را بجنازه کذارند واقمان
کتابخانهٔ غیبی عبرت نامهٔ کالبد انسانی را باخامهٔ اجل بر لوح تخته تابوت نکارند حق تعالی چهل سوال از وی

نماید

نماید از جمله سوالات یکی این است که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت کردی وباطن
خود را که محل نظر من بود واکذاشتی مقیدان شیوع الوان پوشی وآیین بندان بازار خودفروشی که پیشه
همت بنقش ونکار تن مصروف داشته اند ندانم که در جواب این سوال چه کویند وبکجا شدن از این انفعال
بنیل سیاه از چهرهٔ سیاه روی احوال چکونه نشویند بهلا زینت دل از بدن مهمتر وصفای خانه از کوچه
ضرورتر است دل را بوسواس دنیا تیره ونادرن را بلباس دیبا نقش ونکار نمودن در درون خانه دود
ودر خانه را بطلا ولاجورد اندود کردنست یا آیینه دان را از زنکار داشتن یا شمع را خاموش وفانوس را
[illegible] دکن دل زنده کرده تن چه آرای بزر مرده را سودی ندارد کور بین نقش ونکار
خلاصه کفت وکو آنکه عاقل دقیقه یاب میباید در هر باب حصول رضای الهی ووصول بدرجات سعادت دارین
آنجهانی را مقصود اصلی وعلت غایی هستی دانسته اعتبارات لا اعتبار دنیای فانی وتجملات دروزه
این سرای سست مبانی را از جمله توابع وزواید دانسته شمارد که اکر بی نقصان بامور اخروی بحصول
تواند پیوست فبها والا دیده خواهش از ادراک آن بپوشد وزهر مرارت آن ابطوع ورغبت بنوشد
وهمچنین در امر لباس نخست نظر در اباحت وحرمت آن نموده هرکونه لباسی وزیوری که زینت آن
منافی شرع مبین وملبس آن موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم داند وبرنکینی و
وبراق آن فریفته نشده دامن بر قبای پاره پاره فقر که حلهٔ بهشت رضاست بیفشاند ولباسی که در شریعت
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله منهی عنه ومذموم است بر چند قسم است یکی لباسی که طلاباف یا حریر محض
باشد چه از مبین حلال وحرام حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله منقول است که فرموده اند هَذَانِ
حَرَامَانِ عَلَى رِجَالِ أُمَّتِي یعنی پوشیدن طلا وحریر بر مردان امت من حرام است در کافی از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام ماثور است که لَا يَلْبَسُ الرَّجُلُ الْحَرِيرَ وَالدِّيبَاجَ إِلَّا فِي الْحَرْبِ حاصل معنی آنکه
نمیباید مرد حریر ودیبا بپوشد مکر در جنک ونیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که خدای تعالی طلا را در
دنیا زینت زنان کردانیده پس حرام ساخته بر مردان پوشیدن آن ونماز کذاردن در آن او در
کتاب اکمال الدین واتمام النعمة مذکور است که سرور مردان خدا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام
روزی خطبه میخواند وسخن سَلُونِي أَيُّهَا النَّاسُ قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند صعصعة بن
سوهان برخاست وبیان وقت خروج دجال را از آن قدوه ارباب کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات
آن وقت پرداخت این مضمون ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز نکذارند

و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان می شد سازند یعنی بناها یا
دیوار عمارات را گچ کاری یا بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفیها را اعالم سازند و با زنان در کارها مشورت
نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس کردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد
و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند
و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا یا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بردن نافرمانی خدا این جماعت آشکارا نمایند
و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلا کاری یا مطلقا زینت نمایند و منارها را بلند سازند
و بدان را اکرام کنند مجملا آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا فرمودند تَشَبَّهَ النِّسَاءُ
بِالرِّجَالِ وَالرِّجَالُ بِالنِّسَاءِ یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را مانند زنان سازند و نیز جابر بن یزید
جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله لعن کرده است
مردانی که تشبیه بزنان کنند و زنانی که تشبیه بمردان نمایند الحدیث در اینکه پوشیدن حریر و طلا
که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده قسمی از تشبیه بزنانست و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح
حدیث دوم در شریعت نبوی و مکتب مرتضوی مذموم و ناصواب مردم دانا آن خردمند فرزانه است
که در احادیث مذکوره نظر تامل نکرده و بپوشیدن لباس زنان سر مردی خود را بزنگ فروبند بقوادی هوا
و هوس سیرت مردی خود ببازد و بدلالگی پیرزال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر سازد زن سیرتانی که عمر گرانمایه را
با آرایش صورت میبازند و در آیینه اضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود
می پردازند دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند برآورد و اگر فرضا در
پوشیدن حریر و طلا عقابی و عذابی نبودی و حضرت شارع جهت ارتکاب این امر شنیع هیچ گونه وعید
و تهدیدی نفرمودی همان بایستی که عاقل مرد صفت از تشبه بزنان و از هم کسوتی ایشان عار داشته احتراز
از ان لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در ان باب وارد گردیده است از ان جمله در من لایحضره الفقیه
از حضرت مخبر صادق و رساننده فرمان خالق بخلایق صلی الله علیه و آله ما ثور است که حضرت امیر المومنین
علیه السلم را مخاطب ساخته بمضمون اداء فرمودند که من دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه
برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن که بد رستی آن زینت تو خواهد بود در آخرت
و جامه قرمز مپوش که آن از زیهای شیطانست و سواری بر زین یا پالانی که میان آن حریر سرخ باشد
مکن که بد رستی که آن مراکب شیطانست و حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند خدای تعالی پوست ترا

در روزی که ملاقات کنی با او لمؤلفه لباس زرت که چه بس دلکش آراسته بر بینش مرو آتش است آتش
تو کردن براحت برآورده بزربفت دیبا تن پروده مهیا ست بهرت مکن دل غمین دقباهای زرتاری آتشین
خنده بر عقل آن بیدانشی که برای آرایش خود را عذاب خدا کند و گریه بر حال صاحب جهلی که جهت چنین مطلب
سهلی در لباس طلا بمخالفت با مالک الملک زند خاک بر سر ابتری که برای مندیلی سر زری خود را از درجه
اِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ اَمِينٍ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ اندازد و این بر حال خودآرای که بشومی جامه حریر یا طلا
خود را از کرامت يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَاِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ بی نصیب سازد از زیبنده شروری و برازنده
حله پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که لَوْ اَنَّ ثَوْبًا مِنْ ثِيَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ اُلْقِيَ عَلَى اَهْلِ الدُّنْيَا لَمْ تَحْتَمِلْهُ اَبْصَارُهُمْ وَمَا توا
مِنْ شَهْوَةِ النَّظَرِ اِلَيْهِ حاصل معنی آنکه اگر جامه از جامهای اهل بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان
تاب دیدن آن نیاورد و از خواهش و غلبه شوق دیدن آن بمیرند ای سفیه جاهل و ای مغرور بخود مایل ای بی خبر از
جوانی و مستی و ای رهبان کلیسا خودنشین برستی ای روکش قلب زشتی و ذبونی و ای ابر آسنه سیاه اندرو
کدار غم قبا پوسته گره بر ابرو و غمگینی و از غم جامه مانند آستین همه تن چین چین از فکر لباس رشته
اجابت چون نه پیراهن و تاب خورده و غصه پوشش مانند گریبان گلویت تنگ فشرده سودای زنجیرها
طلا چون دیوانگانت سر بصحرای اندیشها داده و هوس گریبان سمور که بصفت در پوستینت افتاده
و بتحصیل کمربند طلا باف تا چند کمر سعی بسته داری و مندیل زرتاری را تا کی چون علاقه بر سر در پی گذاری
لذت پوشیدن حریر نه آنقدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلا باف
نه قابل آنست که خدا و رسول را بخشم توان آورد اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و زینت بحریر و طلا
کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری و دهنده عزت و خواری تعالی شانه گواه
کسی نیست که با عزت دیگران از خواری او بود و انکه و برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت او افکنی بیت
مبادا اینکه او کس را کند خار که خار او شدن کار یست دشوار و اگر تن نازپرورد تاب درشتی لباس کرباس
ابا نماید و طبع نازکت را از پوشش درشت رو دنیا آن و هم کسوتی ایشان عار می آید نیکو تامل کن که هیچ چند شرف
قوم و عزیز خلق باشی از حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی صلی الله علیهما و آلهما که اشرف کاینات و باعث
ایجاد ارضین و سموات بودند عزیزتر نخواهی بود که عمری چون غنچه بخرقه درویشی کشیدند و سالها
مانند مشک تاری بخش پوشی گذرانیدند نه از لباس کرباس ننگ و عاری بود و نه از جامه رنجیده

تحمّل

دارین خاطر مبارک نشان عبارتی شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن اینست
که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله آمد دوازده درهم آورد جامه آنحضرت کهنه شده
بود امیر المؤمنین علیه السلم را فرمود که یا علی این درهمها را بگیر و آن جامه از برای من ابتیاع کن که من بپوشم
آنجناب فرمود که ببازار رفتم پیراهنی بدوازده درهم خریده نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله آوردم آنحضرت
فرمود یا علی غیر از این نزد خوشترست آیا صاحبش را چنان می بینی که فسخ بیع کند گفت نمیدانم لیکن
ببینم پس نزد صاحبش آمدم و گفتم بدرستی که رسول خدا این پیراهن را نپسندید و غیر این میخواهد
فسخ بیع کن پس درهمها را بمن داد نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آوردم آنحضرت همراه من ببازار
آمد که پیراهنی دید بر کنار راه نشسته میگریست از او احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم
بمن داده بودند که برای ایشان حاجتی خرم و جرأت نمیکنم بسوی ایشان بازگردم پس حضرت پیغمبر
چهار درهم باو عطا کرده فرمود که بسوی اهلت بازگرد و آن حضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خرید
و پوشید و حمد و سپاس آلهی بتقدیم رسانید و از بازار برآمد برهنه دید که میگفت هر که مرا بپوشاند
خدای تعالی او را جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود از بر کنده بآن سایل پوشانید و بعد
از آن ببازار برگشته بچهار درهمی که درمانده بود پیراهنی دیگر خرید و پوشید و حمد خدای عز و جل کرده
بسوی منزل خود بازگردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگرید پرسید که چیست ترا که نزد اهلت
نمیروی گفت یا رسول الله دیر کردم و میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی فرمودند که پیش باش و مرا
باهل خود دلالت کن و آنحضرت آمد تا بر در خانه ایشان ایستاد پس فرمود السلام علیکم یا اهل الدار
اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند سلام را اعاده فرمود باز جواب نگفتند دیگر باره اعاده فرمود گفتند
علیک السلام یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته آنحضرت فرمود که باعث چه بود که در سلام اول و ثانی
ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا ان نستکثر منه یعنی سلام ترا
شنیدیم و جهت آن مبادرت بجواب نکردیم که دوست داشتیم که سلام تو بر ما بسیار و دعای تو در حق ما
مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است او را مواخذه مکنید گفتند یا رسول الله
هی حرة لممشاک یعنی جهت قدوم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند الحمد لله هیچ دوازده
درهمی ندیدم که برکتش عظیم تر ازین باشد خدای تعالی دو برهنه را بآن پوشانید و بنده آزاد گردانید و

از خرقه پوشی صوم و تسلیم و رضا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام مانوست که روز جمعه بر منبر
بود و بشرافت قدم مبارک پایه منبر سر مباهات را بر عرش رفعت میسود جامه کهنه پر پینه در بر داشت
و بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق و ریاحین مواعظ دلنشین در زمین دلهای مستمعان میکاشت
اثنا تحمله میفرمود که لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها ما لعلی و زینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی و
نعیم یبقی خلاصه معنی آنکه بدرستی که چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوزانیدم جامه مرقع خود را که
از دوزنده آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چه کار و چگونه شاد شوم بلذاتی که انجام فناست و نعیمی
که ناپاینده و بی بقاست و نیز از آنحضرت علیه الصلوة والسلام مرویست که ایام خلافت پیراهنی بسه درهم
خرید و آستین و دامن آنرا زیاده از قدر کفاف بود برید از سبب آن استفسار کردند فرمود که این بطهارت
اقربست و بتواضع انسب و باقتدای مسلمانان الیق ای درویش دل ریش وای دلگیر جامه پاره پاره خویش هر
گاه سرور خلایق را پیراهنی خرید و چیدگرا از قبای پینه دار ننگ و عار نداشته باشد ما سفلگان بی نام و
نشان را چندین بخود سپردن و شان خود را از شان نبوت و امامت رفیعتر شمردن غایت کج پلاسی و حق
نشناسیست پس سزاوار آنست که بقسمت ازلی خورسند و شاکر باشی و در فوت آرزوی خاک کدورت بر
فرق دل نپاشی از لذتها بآسایش بی علاقگی قناعت نمای و از جامها بپوشیدن پس از هم اکتفا نمای
بیت بپوش چشم ز وضع جهان و عشرت کن به بند در برخ کاینات و حدت کن نه عزیز از کعبه ای
لباس پرست بجامه که بسالی رسد قناعت کن دیگر از جمله لباسهای که در شریعت بیضا و طریقت حضرت
مصطفی و مرتضی صلی الله علیهما وآلهما پوشیدن آن مذموم است لباسیست که آدمی بآن مشهور و انگشت
نمای خلایق گردد و چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلم منقولست که ان الله تعالی یبغض شهرة
اللباس یعنی بدرستی که خدای تعالی دشمن میدارد لباس را و در همان کتاب از همان جناب مرویست کفی
بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه بپوشد بالمرء
یا چارپای سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از آزاد سرو چمن و خونین کفن عرصه قیامت حضرت
امام حسین علیه السلم روایت کرده که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسی
که جامه پوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند او را خدای تعالی در روز قیامت جامه از آتش مخفی نماند
که لباسی که باعث شهرت میشود بر چند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و گران بها باشد و از آنجهت
صاحب آن از امثال و اقران و حد تعارف بیرون رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم

انکه از غایت زشتی و کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشیده خود را مشهور سازد و بر زبانها اندازد و خوی
بلاکش و غم بجای قبا پوشیدن و غزل و ریسمان کمر بند عوض در میان بستن و امثال آن چنانکه رسم
متصوفه و بد سیر و داب شهرت طلبان مریدین و راست و ممکن است که احادیث مذکوره شامل این
هر دو قسم باشد پس لایق آنست که در امر لباس هریک از اصناف ناس شیوه تعارف را مرعی داشته از ضابطه
اعتدال و میانه روی بر ندارد و بسرکشی نفس نافرمان مهار مناسب و پیروی امثال و اقران انکسنه
ازا قطار ابنای جنس سر بصحرای خودسری و خودآرای نگذارد و گویند عمر بن عبد العزیز که از خلفا
و ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک امتیاز تمام داشت پسری بود انگشتری تمام کرد که نگین از آن
بهزار دینار که تخمینا صد و سی تومان این روزگار باشد خریده چون خبر به پدر رسید نامه نوشت که
آن انگشتری را بفروش و هزار درویش را بآن رعایت کن و از درمی از نقره انگشتری بساز و بر آن نقش
کن که رحم الله امرأ عرف قدره یعنی رحمت کند خدای تعالی مردی را که قدر خود شناسد و از حد خود
تجاوز نکند نماید و دیگر از جمله لباسهائی که بطراز شریعت مطرز و در آیین ملت اثنی عشری بجودت
جامه ایست که باطن آن نزد خود ظاهر و معنیش بچون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده
و از حق کسان بریده نشده باشد و لباسی چنین که تار و پودش بدست ستم تافته و انواع شبهها در آن
مانند پود و تار بهم بافته باشد و در نزد اهل یقین چون لباس مرده دلان مرض هولست و جامه که دامن
بلوث حرمت آلوده گریبان هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامنان مانند کشف
عورت قبیح و ناروا قبای آلی که تحتش از دوک بی زالی بزور کشیده شود نظر سوختگان نفوی
آتش سوزانست و جامه گلگون که بخون دل محزونی آب و رنگ پذیرد در دیده مردان خدا التحیض زنان
نامبارک قبای که بسوزن کردن دلها دوخته و تاری از زنده جامه که ایجا انذامی یا خلق خدا اندوخته
کرده چه بودی اگر این قوم نسوخ و سنگ چنانکه رنگ جامه ساعی اند در حلیت و اباحت آن نیز میبودند
و این همه سعی و تلاش که در خوبی و طراح و قماش می نمایند صدیک آن در پاکی معنی مینمودند ای کاش
دیده بصیرت این جمع لاهی بسرمه آگاهی روشن شدی تا چنانکه ظاهر را می بینند نجاست باطن را
نیز دیدندی و بحرکنی و کثافت صوری تن در داده دامن رغبت از آلایش معنوی برچیدندی شیخ
دید وقتی یکی پراکنده زنده زیر جامه زنده گفت این جامه سخت خلقانست گفت هست آن مرحبنی
زانست چون نجویم حرام و ندهم دین جامه لابد بناشدم برازنده هست پاک و نکویش دزوی غرام

وبلید

وبلید و رنگین روی چون نمازی و چون حلال بود آن تراحوش جلال بود مجلس هفتم در زشتی
مجالست حریفان ظریف خود رو و مصاحب غفلت شکار بی آبرو عمر عزیز را مانند عود بشعله
آواز رود و سرود سوختن و بچشمان از زر گردش جام و بدلالی تکلیف ساقی سعادت انشا را
به نشاء مستی فروختن بدان طالب سرچشمه زلال تحقیق سقاک الله و ایانا من رحیق التوفیق
که آدمی مدنی بالطبع را در گوشه یکتای نشستن و در اثنای و آمیزش بر روی خلایق بستن معتبر بلکه
متعذر است چه هر کسی در امر معاش و معاد باعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص
ناچار و بی علاج است لیکن عاقل باوفا است و هوشمند صاحب کیاست نظر تحقیق و تمیز گشوده از
کافه انام قرینی و از فرقه خاص و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبتش تضیع مایه بی بدل و آشنا بیش باعث
بیگانگی از درگاه خدای عز و جل نگردد بلکه کیس موافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال این کس ساعی و زبان
خالش نفس سرکش هوا را از تیه گمراهی بشاه راه آگاهی داعی باشد از مردم دیده بینش و نور جبین آفرینش
حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام منقولست که قالت الحواریون لعیسی بن مریم یا روح الله من
نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله حاصل مضمون انکه حواریون
که خواص عیسی علیه السلام بودند بآن حضرت گفتند یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی که دیدن
او و ملاحظه اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بر علم و دانش شما افزاید و کردار او شما را
بآخرت ترغیب نماید و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم
یحذک من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کمثل الکیر ان لم یحرقک من شرار ناره علقک کصاحب
من دخانه ملخص معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او
معطر و خوشبو میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره است چون حداد و صفار و امثال ایشان
اگر بشراره آتش خود ترا نسوزد اثر دودش بتو میرسد و بر ظاهر است که ما سالکان طریق فنا
و تاجران بندر دنیا را برای خرید متاع بندگی سرمایه عمر و روزه زندگی نیست و چنانکه آدمی روز
و شب درهم و دینار خود را از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد و اگر بیسه از کیسه رود داغ ملال
ملال آنرا چون زر کیسه دل میکند از دو سرمایه عمر و زندگی را نیز میباید از طراران نفس و هوا و راهزنان
طریق هدی کما ینبغی محافظت نماید و در وقت هر نفسی از انفاس عمر که نه بیاد خدا گذرد عمری دست تاسف
بر هم ساید و این سرمایه خطیر و این گوهر بی مثل و نظیر را دزدی رباینده تر از مصاحب ناجنس نیست

وآفتی عظیم‌تر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند آدمی در مبدا حال منکر کردار و کاره اطوار ایشان باشد اما رفته رفته بر باید کمی لطایف و خوش آیند کی ظرایف طبع را مسخر و از ادراک قبایح و اقوال حشیم و کوش دل را کور و کر میسازند نرم نرم این کس را بدام موافقت خود کشیده و در ورطهای سخت می اندازند و فتحی خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان ابقمار هوس حریفان در باخته است **مولوی**

ای برادر میکریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند

مجلا آیینه دلی که جلوه‌گاه ها مرد دوست و مظهر اشعه انوار اوست و بنده بتوسط آن با خداوند خود آشنا و از آن روزن در نظاره گلشن کبریاست از تاثیر همنفسی این دشمنان دوست تاریک و از شومی مصاحبت ایشان بلهو و لعب دلبر وجیره میشود چشمی که در نگارخانه کاینات جهت دیدن آثار صنع کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای اعتبار آفریده شده راه آمد و شد هوسهای نفسانی میگردد و گوشی که لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته دررسخنان خدا و رسول و ائمه علیهم السلام و اکابر دین است وادی نقل حرفهای باطل و مدخل هزارپای سلسله سخنان لاطایل میگردد سرانگشت زبانی که بکردانیدن سبحه ذکر الهی و تکرار شکر آلاء نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان ژاژخای و مضراب طنبور هرزه‌گوی بیهوده سرای میشود و درج دهانی که بحجابت پرده عیب‌پوشی و امانتداری گوهر خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون پرده مردم بی‌ناموس و از هرزه‌گویی مانند دست اهل تاسف و افسوس میگردد این مجلیست از نتایج همدمی این فرقه شقاوت آثار و مفاسد همنشینی این طایفه بی‌سعادت ضایع روزگار اما تفصیل آن پوشیده نماند چند مفسده است که اغلب بر مصاحبت مردم بد سیر مترتب میشود که در نظر عقلا کاهل هریک بتنهای سبب اجتناب از آن قوم بی‌سعادت میتواند گردید اول هرزه‌گوی و هرزه خندی که سیلاب خانه دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده بآن از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست محروم میشود و بمصیبت مرگ دل که اعظم مصیبتهاست مبتلا میگردد **لمؤلفه** زنده فکرا دل تا از سخن لب بسته‌ام بیشتر ما آوازه مرگ دل است آواز ما حضرت عزت و متکلم بالحق جل شانه در سوره قاف میفرماید وَمَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ حاصل مضمون انکه بیرون نمیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر نزد او آن قول نگهبانیست مهیا و آماده که ضبط آن مینماید گویند مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و یسار آدمی اند و افعال و اقوال او را ضبط کرده دقیقه فرو نمی‌گذارند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله

روا

روایت فرموده که إِنَّ مَقْعَدَ مَلَكَيْكَ عَلَى ثَنِيَّتَيْكَ لِسَانُكَ قَلَمُهُمَا وَرِيقُكَ مِدَادُهُمَا وَأَنْتَ تَجْرِي فِيمَا لَا يَعْنِيكَ وَلَا تَسْتَحْيِي مِنَ اللهِ وَلَا مِنْهُمَا حاصل معنی آنکه بدرستی که نشیمن دو فرشته تو بر دو دندان پیش تست زبان تو قلم ایشان است و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه میگویی آنچه بکار نمی‌آید ترا و شرم نمیداری از خداوند و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که لِسَانُ ابْنِ آدَمَ يُشْرِفُ كُلَّ يَوْمٍ عَلَى جَوَارِحِهِ فَيَقُولُ كَيْفَ أَصْبَحْتُمْ فَيَقُولُونَ بِخَيْرٍ إِنْ تَرَكْتَنَا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند که صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال خوش است اگر از جانب تو ناخوشی و آسیبی نرسد **بیت** زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه‌زاد است عدوی خانه خنجر تیز کرده تو از خصم برون پرهیز کرده نشد خاموش کبک کوهساری از آن شد طعمه باز شکاری اگر طوطی زبان می‌بست در کام نخوردی در قفس دیدی نه در دام خموشی پرده‌پوشی راز باشد نه مانند سخن غماز باشد شاهد سخن اخلاق چون در صمت بچشم اهل نظر نیاید و محض خوبی اطوار بی خاموشی شناسای ارباب فطنت اعتماد را نشاید و از جمله فواید خاموشی هفت فایده است **اول** آنکه عبادتیست بی‌رنج **دوم** زینتی است بی‌تلبس بزیورهای گران **سیوم** هیبتی است بی‌شوکت حکومت و سلطانی **چهارم** حصاریست بی‌احتیاج بحراست و پاسبانی **پنجم** آنکه آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی و استغفار مستغنی میسازد **ششم** آنکه کرام الکاتبین را رنج نوشتن مزخرفات نمی‌اندازد **هفتم** پرده زشتیها و عیوب است و خازن گنج خانه قلوب و از حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و آله منقول است که طُوبَى لِمَنْ أَنْفَقَ فَضَلَاتِ مَالِهِ وَأَمْسَكَ فَضَلَاتِ لِسَانِهِ حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که خرج کند زیادتیها مال خود را و نگاه دارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که مَنْ حَفِظَ لَقْلَقَهُ وَقَبْقَبَهُ وَذَبْذَبَهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ یعنی کسی که محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت میشود و چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده‌اند که الحق هریک گوهریست بعالی‌جهانها ارزنده و کرانمایه‌تر دری یکوش و هوش را زیبنده **یکی** گفته هرگز پشیمان نشده‌ام از آنچه نگفته‌ام و بسی گفته که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته‌اند **دیگری** گفته که قدرت من بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته‌ام میتوانم گفت و آنچه گفته‌ام دیگر نمیتوانم نهفت **دیگری** گفته پشیمانی سخن گفتن سخت‌تر باشد از پشیمانی نهفتن **دیگری** گفته که هر که حرف از زبان من جسته دست تصرفم را از خود بسته و هر حرفی که نگفته‌ام مالک ویم خواهم گویم و خواهم نگویم مصحح این کلمات حدیثی است که بنا نسبت صلی الله علیه و آله که در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه کرده بود فرموده‌اند که سوراخی دیدم که گاو

بزرگ از انجا بیرون آمد و میخواست باز بجای خود رود نمی توانست گفتم یا جبرئیل این چیست گفت این
سخن مردیست که سخن بزرگ از دهن بیرون اندازد و خواهد که بموضع خود باز گرداند نتواند واز جمله
وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله که ابوذر غفاری را رحمه الله علیه مخاطب ساخته گوشزد
کثیر عالمیان کرده اینست که فرموده اند علیک بالصمت الا من خیر فانه مطردة للشیطان عنک وعون
لک علی امر دینک ملخص معنی انکه بر تو باد بخاموشی مگر اینکه سخن خیری گویی که خاموشی شیطان را
از تو میراند و در امر دین یاور و مددکار تست ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زدنی السرور فرمودند ایاک
وکثرة الضحک فانه یمیت القلب ویذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را
می میراند و نور رو را زایل میگرداند و در صحف موسی علی نبینا وعلیه السلام مذکور است که لمن عجب
ایقن بالموت کیف یفرح ولمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل مضمون انکه تعجب است از حال کسی که یقین داند
که خواهد مرد چون خرم وشادان میشود و کسی که داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان میگردد و در
امالی شیخ طوسی رحمه الله از جامی روز برش وشافی گو تا مرزش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که
خنده حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمی نمود روزی جمعی از جوانان
انصار گذشت وایشان با هم گفت وگو میکردند و دهنهای خود را ببر خنده می گشودند آنحضرت فرمودند یا هؤلاء من
غره منکم امله وقصر به فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور ولیعتبر بالنشور ولیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل
معنی بحسب ظاهر انکه ای جماعت شما هر که را امل مغرور ساخته و عملش در نیکیها قاصر گشته پس باید که تصور
گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ کننده بنای لذاتست
و در مجموعه ورام از سلمان فارسی رحمه الله منقولست که ثلثة اعجبنی حتی اضحکنی مؤمل الدنیا والموت یطلبه وغافل
ولیس بمغفول عنه وضاحک ملأ فیه لا یدری ا ساخط رب العالمین علیه ام راض خلاصه معنی انکه سه چیز مرا
بتعجب آورد چندانکه مرا از ان خنده آمد یکی کسی که در آرزوی دنیا وکامجویی از این غداره بی وفاست با انکه مرگ در
طلب اوست و کسی که از مرگ از او غافل نیست و کسی که خنده سرشار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم بر او خشمناکست
یا از او راضیست وسخن یکی از هوشمندانست که چندانکه گریستن بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی وسرور است
بکمال تعجب آرد خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه وغم وسرای مصیبت وماتم است نهایت کمال تعجب واستبعاد
و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که آنجناب میفرمودند که لا تبدین عن واضحة وقد عملت الاعمال
الفاضحة ولا تأمن البیات وقد عملت السیئات خلاصه معنی انکه دندانهای خود را وا مکن بخنده وحال انکه کرده عملهای

که باعث رسواییست در آخرت یا در دنیا نیز وایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی وسطوت پادشاهی و
حال انکه مرتکب گناهان شدی و همانا از حضرت امام حسن علیه السلام مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بر
سر انگشت زبان حکمت دیده بصیرت او را از خواب غفلت مالیدن آغاز کرده این مضمون ادا فرمودند که یا هذا
یعنی چون از سر پل صراط نگذشته واز اندیشه بهشت و دوزخ فارغ البال نگشته پس این خنده چیست گویند آن
جوان بعد از ان دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله از جبرئیل علیه السلام
سؤال فرمود که مالی لم ار میکائیل ضاحکا قط ما حصل معنی اینکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان
ندیدم گفت ما ضحک میکائیل علیه السلام منذ خلقت النار یعنی نخندیده است میکائیل ع از انوقت
که آتش جهنم آفریده شده است ومنقولست که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام بقومی گذشت جوانان بشادی
ونشاط مشغول بودند فرمود این چه حالت است گفتند بیکاریم فرمود می پندارید که بیکارید شما را چندان کار هست
که اگر بآن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید واز حضرت سید الانام علیه وآله افضل الصلوة وسلام
ماثور است که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید آنچه من میدانم
هر آینه کم میخندیدید و بر حال خود بسیار می گریستید مجملا وقت تهیه سفر عقبی است نه نشستن و کاروان بیدرنگی
که ما مسافرانرا فرصت باربستن باشد چه جای بعیش وعشرت نشستن آدمی بیچاره که همچو عدم راه هولناکی
در پیش و مانند اجل راننده شتابنده در قفا چون طول امل چاهی در راه ومثل تکلیف باری بر دوش وهمچو
شیطان راه زنی در کمین دارد بچه دست و دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید وبکدام دلخوشی خنده
شگفتگی بالبش آشنا تواند کردید لمؤلفه درین باغ چون غنچه هرزه خند دل خویش را بر شگفتن مبند ز شادی
مزن دست همچو برگ که فردا شوی دست فرسوده مرگ بیا ای دل از انتهی بچه هم از غیرت خویش آسوده تر
که چون تاک با دیده خون چکان بسازیم برگ ره آنجهان چه برگ خزان ترک خامی کنیم برون زین چمن شاد کامی
کنیم درین گلشن از دیده اعتبار بگرییم بر خود چو ابر بهار دیگر از مفاسدی که ثمر شجر آمیزش بدان و گل خارستان
صحبت بیخبردانست غیبت مؤمنان و بدگویی مسلمانانست وآنچه از این قبیل باشد چون گمان بد بر مردم بردن
و در پی پیدا کردن عیوب کسان قدم تجسس و تفتیش افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و بناخن فتنه گری وسخن
چینی خاطر برادران دینی خراشیدن اما غیبت عبارتست از غایبانه تصریح یا اشعار بعیب کسی کردن بعنوانی که
اگر آنکس بشنود آزرده شود واین صفت باشد که درین روزگار کالای کالان ونقل مجلس هرزه نالان
گردیده در مذاق اهل ایمان وبنص صریح قرآن بمنزله خوردن گوشت میته است قال الله تبارک وتعالی

ماکل

فی سورة الحجرات ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا حاصل معنی بقول مفسرین اینکه باید
که غیبت نکند بعضی از شما بعضی را یا دوست میدارید احدی از شما اینکه بخورد گوشت برادر خود را در
حالتی که مرده باشد آن گوشت آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت مرده خود خوردن است واز
جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله منقول گشت که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله تعالی صلوته ولا
صیامه اربعین یوما ولیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسی که غیبت کند مردی یا زنی مسلمان را قبول نکند
خدای تعالی نماز و روزه او را چهل شبانه روز مگر اینکه آنکسی که غیبت او کرده او را بحل کند ونیز از آنحضرت
صلی الله علیه وآله ماثور است که ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی فیتوب الله
علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر حتی یغفر له صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت که بدرستی که سخت
تر است از زنا زیرا که مرد زنا میکند وبعد از آن توبه می کند خدای تعالی توبه او را قبول میکند وغیبت کننده را
نمی آمرزد تا آنکس که غیبت او کرده او را حلال کند وهم از آنحضرت صلی الله علیه وآله در خبر است که
من اغتاب امرا مسلما بطل صومه ونقض وضوءه وجاء یوم القیمة یفوح من فیه رائحة انتن من الجیفة یتاذی
به اهل الموقف یعنی که غیبت کند مرد مسلمانی را روزه او باطل میشود ووضوی وی میشکند ومی آرد روز
قیامت بعرصه محشر در حالتی که از دهانش وبوی گندی زیاده از بوی مردار که اهل محشر از دمیدن بوی او متاذی
وآزرده گردند ونیز از همای هوای سبحان الذی اسری وصدرنشین محفل فکان قاب قوسین او ادنی صلی الله علیه وآله
منقول گشت حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که شب معراج مرا باسمان بردند بر قومی گذشتم که رویهای خود را
بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آن کسانند که غیبت مردم می کنند
وهم از آنجناب صلی الله علیه وآله مرویست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که در روز قیامت بنده را می آورند
ودر پیش خدای تعالی یعنی در موقف خطاب الهی وامیدارند ونامه عملش را باو میدهند در نامه اعمال خود حسنات خود را
که در دنیا کرده بود نمی بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه طاعت خود را در آن نمی بینم میگویند در جواب
او که ان ربک لا یضل ولا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمی کند
وفراموشی بر او روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن باطل شد وبعد از آن دیگری را می آورند ونامه
اعمالش را باو میدهند طاعات بسیار در آن می بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه این طاعات
که درین نامه ثبت شده من نکرده ام میگویند که فلان کس غیبت تو کرده پس حسنات او بتو داده شد
گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب از برای او فرستاد

ودوم

۷۳

ودر رقعه نوشت که شنیدم که تو حسنات خود را جهت من هدیه کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی
که با هدیه تو برابری کند مقدور نبود معذور دهی خواهی داشت عجبا از ابنای زمان وبسیار عجب که نا کمال
بخل وخست ونهایت پستی همت که از غم دیناری سالها بیمارند واز فوت درهمی عمرها در هم میخود بگرد
وجودشان هرگز نگشته است چگونه از طاعات وحسنات خود که حاصل مزرع زندگانی وسرمایه سعادت
آن جهانیست مفت ورایگان میگذرند وکیسه عمر عزیز گران بها را بباد دستی نفس لغو وهرزه در از نقود
وحسنات تهی ساخته جهت روز بازار قیامت متاع حسرت وندامت میخرند گویند یکی از ارباب هوش
که یکی از دشمنان وبدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت ونیکخواهی خطاب کرده گفت که ای
مسکین در دادن دنیای خود بدوستان بخل کرده بر سر یک دینار با ایشان لرزیدی ودر بذل آخرت خود بدشمنان
مضایقه نکرده جود وسخا ورزیدی عقلا در آن بخل معذور نمی دارند وبا این سخا از جمله کرمات نمی شمارند
مخفی نماناد که چنانکه غیبت کردن آنچه استثنا در موضع خود بآن کرده ودر آیین شریعت مذموم وممنوع است
شنیدن آن نیز حرام ونامشروع است وچنانکه سرانگشت زبان را بزهر شهد نمای غیبت مردمان
نمی باید آلود رخنه گوش را نیز از تطرق این مزخرفات باطل وسخنان بیهوده لاطایل محافظت میباید
نمود چنانکه از حضرت سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام مرویست که نزهوا اسماعکم
عن استماع الغیبة فان القائل والمستمع لها شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن
غیبت که بدرستی که گوینده وشنونده آن هر دو در گناه شریکند واز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقول گشت که السامع للغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از غیبت کنندگان است گوید شبی در خواب
دیدم که شخصی مرده نزد من آورد گفتم بخور گفت بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت جهت آنکه غیبت
فلانی میکردی گفتم بخدا قسم که من نام او را بخیر وشر نبرده ام گفت نه استماع غیبت او میکردی وبآن راضی
بودی گوید آن بزرگ بعد از این واقعه هیچ کس را نگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وفات نمود
مجملا از این قبیل روایت وحدیث در مذمت این شیوه زشت خبیث بیش از آن وارد است که خامه را یارا
استقصای آن میسر باشد وقطع نظر از آن بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر ومعلوم است که خلق عالم
صاحب سعی همه اسباب هم ویکدیگر را معین ونصیرند ودر تمشیت امور ومهمات از یاری همدیگر ناچار
وناگزیر ند این معنی بی تشیید مبانی دوستی ووداد وتاکید قواعد صداقت واتحاد صورت نمی بندد ودوستی
ومحبت بغیر آنکه شیوه حفظ الغیب واحتراز از بدگویی وعیب جویی میان هیچ دو کس بحصول نمی پیوندد

بلکه بنای دوستیهای کهن ازین صفت نامستحسن زیر و زبر و آتش بغض و عداوت و کینه در کانون سینه‌ها روشن
و شعله ور میگردد بسی سرخط بندگی که بدین سبب از هم دریده است و بسا ابواب آشنایی که ازین جهت خاک
دین گرد کدورت گردیده بسی یاران جانی که بمقراض دو زبانی رشته الفت بریده از هم گسسته‌اند و بسا دوستان
قدیم که بسوی دو روی با هم یکرو گردیده کمر عداوت یکدیگر بسته الحاصل این خوی زشت ناپسند دوستان را
دشمن میسازد و دشمنان را دشمن‌تر و هرگاه تو بد ایشان می‌پوشی ایشان نیز عیب تو نخواهند نهفت
پس فی الحقیقه بعیب‌گویی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن و بر خود نواختن است
مرد عاقبت اندیش می‌باید حفظ ناموس نماید و بکلید زبان درازی قفل دهان بسته دهان مردمان بر خود
نگشاید لمؤلفه عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو ده باخموشی میتوان خاموش کردن کوه را ه دیگر آنکه
چه عیب از برای دیگران اثبات میکنی که خود بصد مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین عیب ترا
بس که اوقات شریف را رایگان بهرزه و گیلی دو قول این و آن در میبازی و عمر دراز را چون کرکسان
بمردارخواری غیبت کسان ضایع میسازی عیب‌جویی را هنر خود می‌پنداری و نقص مردمان را
کمال خود میشماری و نمیدانی که هنر و کمال آنست که دیده تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم بپوشید بیکبارگی
باصلاح حال خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آیینه ذات خود را
بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازی لمؤلفه در گفتن عیب دگران بسته زبان باش از
خواهی خود عیب‌نمای دگران باش و اما بدگمان در حق مردمان بودن و افعال و اقوال هر کس را بمحملهای
بد حمل نمودن و عیب نهانی خلق را داستان بردن و این معنی را از زیرکی و حدت فهم شمردن نشان
بدذاتی و بدطینتیست و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب از آن طریقه ناصواب
واجب و لازم است و متقیان را تطهیر دامن وجود از لوث این صفت نامحمود فرض و متحتم است قال الله تعالی
فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا حاصل
معنی آیه سراپا هدایت بقول مفسرین آنکه ای کسانی که ایمان آورده‌اید اجتناب کنید و ترک
نمایید بسیاری از ظن گفته‌اند مراد از ظن بدیست در حق برادران مؤمن بدرستی که بعضی ظن
گناهست و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب سوآت مردمان و از میرابجویباد
یقین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه
و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستیکه خدای تعالی حرام ساخته است از مسلمانان خون او و عرض

او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه
انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کنید و گمان بد برد مؤمن برادر دینی خود که در او
نباشد بگدازد از دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و از باغبان گلشن دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا
از آن برگرداند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند و محمل نیکی برای آن بیابی گمان بد بآن مبره و منقولست که حضرت ابی
عبد الله علیه السلام در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن علی المؤمن حرام فرمودند که ما هو ان ینکشف فتری منه
شیئا انما هو ان تزری علیه او تعیبه یعنی مراد آن نیست که کشف عورت و اسافل بدن او شود و تو چیزی
از آن ببینی مراد اینست و معنی این نیست که روایتی کنی که ضرر بحال آن مؤمن رساند یا عیب او را ظاهر
سازی و آورده‌اند که حضرت عیسی ع با حواریین بر سگ مرده گذشتند حواریون گفتند چه گنده است
بوی این سگ حضرت روح الله که چه سفید است دندانهای این نامراد مراد آنحضرت ازین کلام
تادیب آن جماعت و تنبیه برین معنی بوده که بنده میباید بپوشش نظر بر خوبیها و محاسن خلق داشته باشد
و انگشت بر عیوب و سوآت احدی ننهند و نفس سگ صفت را از عیب‌جویی هر آفریده اگر همه سگ مرده
باشد باز داشته دیده طمع را بدیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست
که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره یوما ما
حاصل معنی آنکه نزدیکترین افعال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادر دینی کند پس بشمارد
و ضبط کند اعمال ناشایست او را تا بآنها سرزنش نماید و از هادی عالم صلی الله علیه و آله ماثور است حدیثی
که ملخص آن اینست که تتبع مکنید و دستانچه مبرید عثرات مؤمنان و کارهای ایشان ناشایست که اگر کند
او را رسوا میسازد اگر چه در درون خانه‌اش باشد گویند که مضیع سنت و کتاب عمر بن الخطاب شبی
در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغی دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیر
و سعر بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغول بود عمر ایشان را از آن نهی نمود و زبان بتهدید و تخویف
ایشان گشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب گناه شدیم تو بچند امر عمل منکر اقدام نمودی گفت چون
اولش اینکه حق سبحانه و تعالی فرموده است ولا تجسسوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی
دویم فرموده که ولا تاتوا البیوت من ظهورها و تو بر خلاف آن بدیوار بر آمده داخل خانه شده
سیم فرموده که ولا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تو بی اذن ما در آمدی عمر از آن سخن

ملزم و خجل شده بیرون رفت و اما دروغ بجائیکه ضرورت شرعی داعی بر آن باشد خود صفتی است که آدمی را
در دیدها خار و خار دیدها میسازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق دلها می اندازد زنگ بنای خاطر است
و سنگ اساس بی اعتباری سرها با اندوهی و ملالست و سرچشمه عرق خجلت خط بطلان نیکوییست و
دوده رنگ سیاه روی دیندار نخل بیزاریست و لهذا بیعاری خند آنکس که از این سموم جان سوز
عافیت گذار غوطه در بحر صدق حنی انجام سعادت آغاز زند و از مهلکه گرداب کجی و فساد خود را
بسفینه راستی و سداد افکند که حصار امن و امانست و فانوس چراغ ایمان آب گلشن حیاتست و راه
کشور نجات هیکل کردن اقتدار است و تکیه بازوی بی اعتبار کلید در دولتست و پرچم علم
نصرت خازن گوهر آبروست و صف شکن معارک گفتگو آب تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان
آلت شکار دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب رباب شادیست و قلم رقم آزادی بدرقه راه
سلامتست و فلاخن سنگ ملامت سد راه گمانهاست و کم کردن ادعاها عصای طریق معاشرتست
و جاده سر منزل انتقامش فراش بساط رفتگی است و نهال گل شکفتگی آتش گرمی خوبهاست و چراغ
شبستان درونها شاهد خوب کردارست و مهر محضر گفتار نور شعله بیانست و خاتم انگشت
زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانه طره سخن گوییست و آینه جمال سفید
روغن چراغ عزتست و دامن آتش جرات صبح نخست از دروغ گویی نیل سیاه روی بر چهره میکشد
و صبح دوم از راستی کلاه گوشه خورشید انور بر گوشه سر میکشد موج سراب از دروغ گویی آوازه
بیابانها میگردد و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان میغلطد گمان از کج نهادی در کشتن
این و آنست و تیر از راست خانگی در دلنشین نشان هیزم انگیزی سوختن را هزاست و عصا
از راستی زبان با مهر تابان همچشمی می نماید نقد دو کشی را از منافق پیشگی در آتش می نشانند
و شاهین ترازو از راست زبانی سیم و زر در قدم می افشانند چشم احول از آن عیب صورتها
کشند که یکی را دو میگوید و آینه صاف دل از آن رو در کنار سیمبران جای کرده که طریق صدق
و صفا می پوید تخم نارنگ در مرز و بوم دور و نزدیک جز بدست راست نتوان کشت رقم عزت
و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت جام نیکنامی بر قامت
عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور
صدق نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل شانه در سوره توبه

بلازمت

بلازمت صادقان و تتبع سیر و اقتدا با ایشان امر کرده فرموده است که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
و کونوا مع الصادقین و از سالار صدق و صفا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ماثورست که علیکم
بالصدق فانه یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد براستگویی که بدرستی که راستگویی هدایت
میکند این کس را بر نیکی و نیکویی هدایت میکند به بهشت و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده که بار اول که بمجلس ابی جعفر
علیه السلام داخل شدم بمن گفت که تعلموا الصدق قبل الحدیث این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی اینکه مراد
از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم و چون راوی مذکور در مجلس اول بوده که
بشرف خدمت آنحضرت جهت تعلیم و تنبیه او که آنچه بشنود و چون بیرون رود بهمان روش نقل نماید
و از تغییر و تصرف احتراز لازم دانسته و در روایت آن طریق کذب نه پیماید فرموده باشد که تعلموا الصدق
قبل الحدیث یعنی اول راستگویی را بیاموزید و آنرا پیشنهاد خاطر و ملکه خود سازید و بعد از سخنان
ما را دوم اینکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلامست و مراد آنجناب این باشد که اهتمام در رعایت
شنونده صدق بجدیست که آدمی سخن نیاموخته میباید که راستگویی آموزد و هنوز زبان بسامعه
نیمه زبان را بنور صدق برافروزد و از ابی عبدالله علیه السلام ماثورست لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده
فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک و لکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته حاصل معنی
آنکه نظر بدرازی رکوع و سجود مردم مکنید و آنرا مناط خوبی او مسازید چه بدرستی که آن چیزیست که
عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آنجهت رو میدهد و بنابرین ترک آن نمی کند
و لیکن نظر کنید بصدق کلام و اداء امانتش و از این دو صفت خوبی و بدی او را دریابید و از نبی
عالم صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون مومن دروغ گوید بی ضرورتی
لعن کند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز او را
لعن کنند الی آخر الحدیث و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که دروغ دربیست از درهای نفاق
و از آنحضرت صلی الله علیه و آله پرسیدند که آیا مومن جبان و بی جگر میباشد فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمود
آری گفتند کذاب میباشد فرمود نه و مرویست که حضرت علی بن الحسین علیه السلام بفرزندان خود میگفت
که اتقوا الکذب الصغیر منه و الکبیر فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترء علی الکبیر حاصل
مضمون اینکه بپرهیزید از دروغ کوچک و خواه بزرگ و خواه بعنوان جد باشد و خواه بطریق
هزل و مطایبه چه بدرستی که بنده چون در امر کوچک دروغ سهلی گوید دلیر میشود بر دروغ و از

از ابی جعفر علیه السلام منقولست که ان الکذب هو خراب الایمان حاصل معنی آنکه دروغ ویران کننده بنای ایمان است
و از جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام منقولست که لا یجد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله وجده
یعنی نمی یابد بنده مزه ایمان را تا ترک دروغ کند خود دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد
و خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مأثور است که ویل للذین یحدث ویکذب
لیضحک به القوم ویل له ویل له حاصل معنی آنکه وای آنکسی را که سخن کند و دروغ کند گوید تا بخندانند
بآن حاضران را وای او را وای او را وای او را مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب تجویز داشته و رد
شرعی کرده و اول این مبحث قید شد عبارت از آنهاست یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و در صدد و احتراز
این کس مثلا باشد و گونه خاطر را بناخن جور و ستم خراشد درین وقت اگر کسی دروغی بر زبان راند
و گریبان خویشتن را از چنگ بیداد آن بد اندیش رهاند مذموم نخواهد بود و دیگر آنکه میان دو کس مثلا
نایره فتنه اشتعال یافته و تنور خاطرشان بآتش کینه یکدیگر تافته شود دروغی گوید و بآب آن سخن دامن
از غبار کینه هم شوید دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سر تیغها یکی فتن انتقام
یکدیگر از آستین برآمده و دیدها از تندی آتش کینها بر سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة مکری بازد
و بوسیله مکند دروغی خصم زبردست را مغلوب و زیر دست خود سازد دیگر آنکه کسی بحسب اقتضا وقت
با اهل و کسان خود وعده کند که فلان چیز را از برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد و امثال آن و قصد وفا
بآن نداشته باشد مصدق سمت ذکر یافته حدیثی است که از امام بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد صادق علیه السلام
مأثور است و یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکور است اما اول آنکه فرموده الکذب مذموم
الا فی امرین دفع شر الظلمة و اصلاح ذات البین یعنی دروغ مذموم است مگر در دو چیز یکی در دفع شر
ظالمان دیگر اصلاح میان مردمان دوم آنکه فرموده که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا
کذب فی ثلثة رجل کاید فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا یرید
بذلک الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه هر که دروغی
صاحبش را در روز قیامت از آن خواهند پرسید و سپار تکاب آن مورد عتاب خواهد گردید مگر
مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که از حرب کید و خدعه دروغی گوید پس آن دروغ را بر وی نگیرند
یا مردی که اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش
از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی و اراده انجام دادن آن نداشته باشد اما

افترا

افترا که بدترین اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که من بهت
مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسی که بهتان کند مردی را یا زنی را
از اهل ایمان بچیزی که در و نباشد مبعوث کند خدای تعالی او را در طینت خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است
یا آنکه یعنی از گناهان پاک راوی گوید که گفتم طینت خبال چیست آنحضرت فرمودند که چرک و خونیست که
بر می آید از فرجهای زنان زانیه و اعظم افتراها افترا بر خدا و رسول و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم
اجمعین چنانکه شیوع جاهلان عالم نما و قاعده خود فروشان شیده و ریا ست که در وقت سؤال مسایل شرعیه
و گفت و گوی احکام دیرینه از فرط جهل خود عار داشته بی تأمل در مقام افاده و جواب بر می آیند و بدعوی
دانش و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته و زبان هرزه گوی بیهوده نال دوال طبل شهرت و کوس
فضیلت ساخته از مضمون آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه می نمایند از حضرت امام
همام ابی عبد الله علیه السلام مأثور است که الکذب علی الله و رسوله صلی الله علیه و آله من الکبایر یعنی دروغ بر خدا
و بر پیغمبرش صلی الله علیه و آله از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفت و گوی حال ملک
یعنی لو جولاه مذکور شد که او ملعونست آنجناب فرمودند که انما ذاک الذی یحول الکذب علی الله و رسوله
و جز این نیست که حایک که ملعونست آن کسی است که می بافد دروغ بر خدا و پیغمبرش صلی الله علیه و آله و اما
سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی در کوره طبایع طبایع مفسدان آتشی است عزت گداز و ناپاکی
و خبث طینت آدمی منادیست بلند او انچه ظاهر است و گر سنگ و زشت گوی مردمان را فلاخن آسا بجانب
بسته مرغ دلها را بآن از هم رمانیدن و رشته سخنان را چون چله کمان گوش کش دو بار هم خوابه کرده از دو جانب
سر بهم رسانیدن و در برانگیختن غبار کینه میان دو مصاحب دیرینه مانند گرد در رنگ و بو بودن و در رسانیدن
اخبار فساد انگیز بد و یار عزیز شاطره ابلیس اخبار نمودن نگار مردم خوش ذات پاک نهاد و شیوه
ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از سرور اخیار و سید مختار صلی الله علیه و آله مرویست که
فرموده اند که الا انبئکم بشرارکم یعنی خبر بدهم و اعلام نمایم شما را ببدان شما گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل معنی آنکه بدان شما
کسانی اند که میان مردم آمد و شد میکنند و سخن چینی و جدائی می افکنند میان دوستان و میجویند
از برای بی عیبان عیبها و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون
آن اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام

گفت که فلانکس در باب تو چنین میگوید آن جناب عبارتی در جواب فرمودند که خلاصه معنی آن اینست که بخدا قسم که دعا
حق تو را در خود نکردی که او مرا این خود دانسته سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت آن کرده آنرا بمن رسانیدی
و حرمت ما دا این نگاه نداشتی سخنی که بکار ما آید با شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سکان آتش دوزخ اند
بگو برادر خود یعنی آنکسی که در حق من چنین و چنان گفته که بدرستی که مرگ ما را فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش
میکشد یا منضم بهم میسازد یعنی هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ماست و الله تعالی
حکم میکند در میان ما و آورده اند که در زمان حضرت موسی علیه السلام قحط و خشک سالی شد آنحضرت مردم را
بدعای باران بیرون رفته از نخل دعای ایشان ثمر اثری ندید و کشت امیدشان از باران اجابت تر نگردید حضرت
کلیم الله در آن باب مناجات کرده ندا رسید که ان فیکم نماما فلا استجیب لکم یعنی بدرستی که در میان شما سخن
چینی هست بشومی او دعای شما را مستجاب نمیگردانم دماغ شعور از مضمون خبر مذکور استشمام مینماید
که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت عمل او دست رد بر سینه مدعای جمعی
نهاده و در فیض بروی امتی نگشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره پر ظاهر است که بهرزه نالی دو دوست را
از هم رنجانیدن و بشکر شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن جز قلب خود بمحک نشناسائی آن و آن خود
رسوا ساختن عاقبت در بوته خجالت و آتش شهندگی گداختن نتیجه ندارد و سخن هوشمند آنست که
در میان دو دشمن چنان سخن گوی که اگر دوست شوند شرم زده نباشی سعدی میان دو کس جنگ چون
آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دیگر باره دل وی اندر میان
کوربخت و خجل میان دو تن آتش افروختن نه عقل است خود در میان سوختن و اما سخریه و استهزا
با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مؤمنان بودن بتصریح یا کنایه هر دم خاطرپریشان
آزردن و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن بنیش گزندگی و ستم ظریفی هر نفسی
جگری خستن و بسنگ سخنان پهلو دار هر ساعت شیشه دل شکستن به بندی مطایبات خنک کلهای
شگفتگی اهل مجلس را بباد دادن این شیوه را خوش صحبتی و ایا شمردن شوخ طبعی و لطیفه گوئی نام
نهادن چنانکه طور ابنای زمان و پیروی ترکش کمالات این و آن است بلکه کمال انسان منحصر در آن مشکل
که با صفت شرم و حیا و ملکه خجلت و تقوی جمع نتواند شد نداء این قوم بی باک با چندین دعوی شعور
و ادراک آداب شرع و دین تو احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین را دنیا فته و دست انبی بزده اند یا عمداً دفت
آنها را سهل دانسته تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض او اسخن

بی فهمید

بی فهمیدگی بی معنی و نامقبول گشت و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بی صورت و نامعقول قال الله تبارک و تعالی
و هو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذابست و همزه بمعنی غیبت
و لمزه طعن در حضور یعنی وای هر غیبت کننده در حق خفیه را و طعن زننده در حضور را و بعضی عکس
این گفته اند و بعضی ویل نام درکه ایست از درکات جهنم یا نام چاهیست در ان یعنی آن درکه یا آن چاه از برای
برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر
قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا
بالالقاب مفسرین سبب نزول این آیه را و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هر گاه
بمجلس سامی اشرف ناس صلی الله علیه و آله مشرف گشته صحابه او را بجهت گرانی گوش نزدیک آنحضرت جای
دادندی که کلام او را خوب تواند شنید روزی بمجلس آمد وقتی که مردمان یک رکعت از نماز صبح گذارده بودند
بنماز مشغول شد و چون یک رکعت گذارد مردمان از نماز سنت فارغ شده بودند تا او از نماز میگردید
ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخاسته پا بر مردمان می نهاد و میرفت تا بجائی
رسید که میان او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یک کس بیش نبود و برا گفت دور شو جای مرا بمن گذار
و گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی هم آنجا که داری بنشین وی خشمگین شده هم آنجا نشست چون روز
روشن شد در ان مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلان بن فلانم و این سخن را از باب کنایه و طعن گفت
چه مادر آنشخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرتی داشت آن مرد از شنیدن آن تعریض و سرزنش خجل
گشته سر بزیر انداخت خدای تعالی آن گفت و گو را از و نپسندیده این آیه فرستاده بعضی گفته اند که جمعی از بنی
تمیم بد رویشان و فقرای صحابه چون عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله استهزا
میکردند حق سبحانه و تعالی ایشانرا از ان ناشایست منع کرده فرموده که آنکسانی که ایمان آورده اید باید تمسخر
و استهزا نکنید گروهی نسبت بگروهی دیگر شاید که باشند آن گروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندگان
للعاصل گرخلایق اطلاع ندارند مگر بر ظاهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و ممکن است که قومی که بحسب ظاهر
حقیر و بیقدر مینمایند و در نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند و در درگاه کبریائی صاحب درجات بلند باشند
چه مناط کرامت و اعتبار در حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه بکثرت مال و ثروت حافظ اینجا
تن ضعیف و دل خسته میخرند کس بندگی بقوت بازو نمی کند پس میباید که مؤمنان بنظر حقارت بهم
ننگرند و بدست اهانت و استهزا پرده حرمت یکدیگر را ندرند و در شان نزول تتمه آیه مذکوره فرموده اند

که روزی ام سلمه رضی الله عنها ازاری بمیان بسته و گوشه آن را در قفا آویخته بود عایشه لعنها الله زبان بتسخر
گشوده با حفصه گفت که گوشه ازاری که ام سلمه از قفا می کشد گویا زبان سگیست که از دهان بیرون کرده و
بعضی گفته که جمعی از زنان ام سلمه بکوتاهی قامت سرزنش و استهزا میکردند بهر تقدیر حق تعالی فرموده که باید
که سخریه و استهزا نکنند بعضی از زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده
بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد آن
سرور آمده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه بنت یهودیه آنجناب صلی الله
علیه و آله فرمود که بگو بایشان که پدر من هارون است و عم من موسی است و شوهر من محمد مصطفی رسول الله
خدای منع ایشان کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان اگر چه غیر نفسهای
شما اند و بیدی مخوانید یکدیگر را بلقبها یعنی بلقبهای زشت هم را مخوانید مثل شخصی از کفر بر آمده و
بدین اسلام در آمده باشد او را یهودی یا نصرانی گویند یا گبر و ترسا خطاب نمایند چنانکه با صفیه
میکردند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا
احصیها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا بر مؤمنی باشد و کبیره عبارتست از خنده قهقهه بر او
آورده اند که لقمان غلام سیاهی بود و لبهای کنده داشت شخصی بر او خندید لقمان فرمود که بروی سیاهم مخند
شاید که دلم سفید باشد و بر لب کنده منگر بسخن باریکم نگر و از خواجه هر دو سرا حضرت خاتم انبیا صلی الله مأثوراست
که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی آنکه فرموده است خدای تبارک و تعالی
آنکسی که اهانت و خفت رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق که چنانست که در کمین محاربه و مقام جنگ
باشد با من و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست کسی که حقیر کند مؤمن مسکینی را پیوسته خدای تحقیر او کند
و خشمناک باشد بر او تا از حقیر شمردن آن مؤمن رجوع نماید و توبه کند و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست
که من انب مؤمنا انبه الله فی الدنیا و الاخرة یعنی کسی که ملامت و سرزنش کند مؤمنی را ملامت و سرزنش
کند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب روایت کرده اند که عیر مؤمنا بذنب لم یمت حتی یرکبه یعنی هر که
سرزنش کند مؤمنی را بگناهی نمیرد تا خود مرتکب آن گناه شود از این قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک
حرمت مؤمنانست در کتب معتبره خصوصا کتاب کافی که برج اعظم حصن دین و درج فواید ائمه معصومین است
بسیار مذکور گردیده و لیکن دیده شعور ابنای زمان از مشاهده امثال این سخنان غنوده است و شوخی
توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تأمل از دست همگنان ربوده پشت بر احکام دین کرده هر لحظه

بیچاره در پیش دارند و از تماشای عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیبی در دیگری می بندند بسکه از ثقل خود گران بارند
سبک میکردند و بسکه از ساحت قرب حق دورند نزدیکان آن درگاه را کوچک و حقیر می بینند نخل برده
باران راحتی و نمیدگی می پندارند و خموشی خاکساران را از بی زبانی و بی جوهری می شمارند غافل از آنکه قوم
خاکی نهاد آتشین دم و این فرقه بی کس نادر خشم بقدم ناتوانی طریق معارضه با خصم می پویند و بزبان شعله آه جواب
دشمن بدخواه میگویند شانه صفت در خموشی سراپا زبانند و آیینه مثال از شکستگی همه تن شمشیر بران گریه
عرق انفعال ایشان از خنده حریفان اساس عمرها را سیلاب فناست و گردش کند پیچ تابشان از تمسخر ستم
ظریفان گردن جانها را حلقه کمند زبان گزنده با این گروه دل زنده اره شجر کامکاریست و سخن سرد بر دل پر درد
آفت برخورداری شیشه دلهای شکسته را افشردن دست خود هم خستن است و بر سنگ سخت جانی آزار
بلاکشان خوردن شیشه طاقت شکستن چه شبیه است اطوار اهل این روزگار و اوضاع این قوم مردم آزار
بطور آن پادشاه زاده که خبث طینت و شوخی طبیعت ملازمان را مامور میساخت که عقرب بسیار گرفته
در سبوها کنند و سر از محکم بسته بمجلس در آورده آنگاه خود بر سر بلندی یا غرفه مرتفعی بر آمده بعد از آنکه
مجلس همگی جمع شده قرار میگرفتند میفرمود که درهای آنخانه را می بستند و آن سبوها را می شکستند
آن گژدمها بر میدویدند و بقلم دمهای علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان میکشیدند بعضی فریاد
الامان بر داشته از غایت اضطراب بر سر هم میریختند جمعی گشاد در مرگ را غنیمت شمرده از آن ورطه
بفضای امن آباد نیستی می گریختند برخی بتخته پاره سخت جانی افتاده از آن تلاطم خون خوار خود را بکنار
میرسانیدند و فوجی ببستگیهای بر باد دادن در موج خیز خاطره چنان شناور گشته جان را بساحل
عدم میکشانیدند پادشاه زاده تفرج آن شر و شور را عیش و سرور نام کرده خنده و نشاط می نمود
و آشفتگی آن جمع پریشان احوال را وسیله شگفتگی و دفع ملال دانسته بساختن آن بیداد گره غم
از خاطر قساوت نهاد خود میگشود بهمین دستور شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان بی مروت
آثار در مجالس و محافل دست از دهن برداشته سخنان جانگزای و لا طایلات کلفت فزای را که
هر یک در گزیدن دلها گژدمی بلکه مار کوفته دمیست سر بجان بیچارگان میدهند و برای دلگشای
خویش ابواب سرور بروی خاطر بسته هر دم بر نیش درانی دردمندان را از زندگی بیزار میکنند
و این خوی بد در طبع این قوم بیحزم میراث جابره زشت سیر یادگار یزیدیان بدگوهر است که پیوسته
در مقام اهانت اولیا بوده اند و با مؤمنان طریق سخریه و استهزا مسلوک میداشتند و از خیرگی

وجرات بر خاندان عصمت کردن مباهات بطوق لعنت ابدی می افراشتند چنانکه ابولهب و عتبه همسایه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی باقتضاء الاناء یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانه آن
حضرت میریختند و از رهگذار اهانت و دل آزاری همواره غبار ملال و غم بر فرق خاطر آن نور دیده عالم میبیختند
و نمیدانستند که دریای بیکران پاکی از آن ناپاکی نجاست بخود نمیگیرد و دامان سپهر عز و جلال بر تکاپوی گرد
باد آن اعمال آلایش نمی پذیرد و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست روایتی است که حاصل آن اینست
که حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام بود جامهای نو در بر داشت مشرکان مشیمه ناقه بر او انداختند
و جامهای آنحضرت را بآن آلوده ساختند آن مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد
ابوطالب رفت و گفت کیف ترا حسبی فیکم یعنی چگونه می بینید قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب گفت و ماذاک
این گفت و گو چیست و این آلودگی چیست ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را از واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را
طلبید و شمشیر بگرفت و حمزه گفت مشیمه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین که آن اهانت رسانیده بودند
گردید و پیغمبر صلی الله علیه و آله همراه بود و ایشان بر گرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از روی او
شر و آثار دریافتند پس حمزه را گفت که این مشیمه را بر بروتهای ایشان بمال حمزه آن مشیمه را بر بروتهای آن جماعت
همگی مالید بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شده گفت که هذا حسبک فینا یعنی ای پسر برادر
من این جماعت منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هرون الرشید لعین طبقی
سرگین که با خرما شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوه آل هاشم حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام و غرض آن شقی ابتر استهزا و استخفاف آن سرور بود چون خادم طبق را آورده پوشش از آن
برگرفت انجیرها گرم شده بود آنحضرت از آن تناول فرموده بخادمی که آنرا آورده بود بعضی را بخورانید و
بعضی جهت هارون فرستاد و چون نزد هارون آوردند از آن انجیری برداشته در دهن نهاد همچنان در دهن
نهاد همچنان در دهن وی سرگین گردید و هم در آن کتاب آورده که مشعبد هندی نزد متوکل عباسی
لعنة الله آمد و حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل آن ندیده بودند آن ملعون شقی اراده
کرد که با حضرت امام علی نقی علیه السلام لعبی باز زد و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد متوکل با او
گفت اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم مشعبد فرمود تا نان چند تنک و ثقلی چندان نداشته باشد
پخته مهیا سازند و چون خوان گستردند آن نانها را آوردند و مراد پهلوی او یعنی امام علی نقی ع
جای دهند بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت او بالشی که بر آن

صورت

صورت شیری نقش کرده بودند گذاشتند و آن بازیگر در پهلوی آن بالش نشست که بر آن صورت
شیری نقش کرده بودند و چون حضرت امام علی نقی دستی بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک
لعبی باخته آنرا بر وا زداد و همچنین سه مرتبه آن کار کرد اهل مجلس فروخندیدند آن منبع طوفان
جلال و مظهر قهر ذو الجلال علیه السلام دست بدان شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیری شد
از بالش برجست آن بدبخت را فرو برده بجای خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت از دیدن
آن خرق عادت حیران شدند و آن حضرت از مجلس برخاست متوکل بد سگال بزبان سوال
گشوده گفت میخواهم که بنشینی و آنمرد را باز آوری آنحضرت فرمودند که بخدا قسم که آنمرد بعد
از این دیده نخواهد شد مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از
نزد او بیرون رفت آنمرد بازیگر را بعد از آن دیگر کسی ندید و شبیه است باین واقعه آنچه در میان امام
همام امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و ملعون از زنادقه مأمون الرشید پلید بوقوع پیوست
و تفصیل آنرا شیخ صدوق رحمه الله در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده اند که مجمل و حاصل
مضمون آن اینست که چون مأمون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را
ولیعهد خود گردانید مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مأمون که از رحمت الهی دور و از غبار
کینه امام پیوسته زنده در گور بودند می گفتند که تا علی بن موسی الرضا علیه السلام ولیعهد ما شده است
خدای تعالی باران از ما برداشته یعنی نباریدن باران از شامت اوست این سخن بمأمون رسیده
بر خاطر او گران آمد و از آنحضرت استدعای دعای باران نمود مسئول در حیز قبول یافت
آن سحاب بدان رحمت الهی دو روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق بیرون رفته نظاره میکردند
پس آنحضرت بمنبر بر آمده بعد از گذارش حمد و ثنای الهی دعا فرمودند که ای معبود بر حق
ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل میجستند این خلق تو بما چنانکه
فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا پس بایشان اینها ترا یعنی باران ده این جماعت را باران
دادنی که نافع باشد و فیضش بهمه جا و همه کس برسد و دیر آینده و زیان رساننده نباشد
و میباید که ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا باز گشته بمنازل و آرامگاههای خود
رسیده باشند راوی گوید که قسم بآن خدای که مبعوث گردانید محمد را بحق به پیغمبری که آینه

وبتحقیق که بادها در هوا ابرها بهم بافتند ورعد وبرق بهم رسانیدند ومردمان بحرکت درآمدند که از هم میخواستند
که از باران خود را بکناری کشند پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان که
این ابر از برای شما نیست ابر برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت وبعد از آن ابر دیگر آمد
که مشتمل بر برق ورعد بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز آنحضرت فرمود که بحال خود باشید که این ابر
هم ابر برای اهل فلان شهر است وهمچنین تا ده ابر آمد وگذشت وامام علیه السلام میفرمود که بحال خود
باشید که این ابرها از جهت شما نیست ابر برای اهل فلان شهر است بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب فرمودند که ایها الناس
این ابر را خدای تعالی فرستاده است پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نمود پس برخیزید وبسوی
منزلها وآرامگاههای خود روید که این ابر در بالای سر شما ایستاده وبر شما نمی بارد تا بمنزلهای خود داخل شوید
بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم وبزرگی الله تعالی باشد وآنحضرت از منبر بزیر آمد ومردمان باز
گشتند وآن ابر نمی بارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران سختی بارید ووادیها وحوضها وغدیرها
وبیابانها پر آب کردید مردمان میگفتند هنیئا لولد رسول الله صلی الله علیه وآله کرامات الله عز وجل یعنی گوارا
باد بر فرزند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله کرامتهای خدای عز وجل بعد از آن آنحضرت از منزل بر آمده جمع کثیری
از آن خلق حاضر شدند وخطبه مشتمل مواعظ ونصایح دلپذیر ادا نمود وازین موعظات دلهای حاضران را
بیار آن آن سخنان احیا فرمود وجهت رعایت الحال اختصار وایجاز کام وزبان خامه سخن پرداز از
ذکر خطبه مذکوره کامیاب نکردید القصه بدعای آنحضرت خدای تعالی عظیم کردانید برکت را یکی از مقربان
مامون که هوای ولی عهدی او در سر وخار حسد امام رضا علیه السلام در جگر داشت بمامون گفت یا امیر المؤمنین

اعیذ بالله ان تکون تاریخ الخلفا فی اخراجک هذا الشرف العمیم والفخر العظیم من بیت ولد العباس
الی بیت ولد علی حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد ونگاه دارد ازین
که تاریخ خلفا شوی ومردمان عالم گویند که از خلفا مامون این شرف عمیم وفخر عظیم یعنی خلافت وپادشاهی را
از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل فرموده هر آینه کرا اعانت کردی بر خود وبر اهل خود وبا منسوبان
خود دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحران را آوردی وبتحقیق بیقدر وکم نام بود ظاهرش کردی
وپست بود مرتبه اش را بلند کردانیدی وفراموش بود مذکورش ساختی وازین باب مزخرفات کرد در عیون
اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت مامون ملعون گفت مرد پنهان بود از ما ومردمان را ببیعت

خود

خود دعوت مینمود خواستیم که او را ولیعهدی خود سازیم تا مردمان را بسوی ما خواند وبپادشاهی وخلافت
ما اعتراف نماید تا آنکسانی که مفتون او کرده یعنی بوی گرویده اند اعتقاد نمایند که او را دران چیزی ادعا میکرده
یعنی در امر خلافت ما صلاحیتی ندارد وآن مخصوص ماست وترسیدم که اگر او را همچنان بحال خود واگذاریم
رخنه از وی در کارها بهم رسد که آنرا مسدود نتوانیم کرد بر ما از او آنچه طاقت آن نیاوریم واکنون که کردیم آنچه
کردیم وخطا کردیم وبسبب تعظیم او ومشرف بر هلاک شدیم تهاون وسهل انگاری در کار او جایز نیست
لیکن محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه او را پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان دانایم که استحقاق
واهلیت این امر ندارد بعد از آن تدبیری در باب او کنیم که هوا وبلای او را از ما مندفع کرداند آن مرد گفت یا
امیر المؤمنین مجادله ومباحثه او را بعهده من واگذار که بدرستی که من او را واصحاب او را ساکت میسازم
واز قدر ومرتبه اش چیزی کم میکنم واگر نه هیبت تو در دل من بودی واز تو اندیشه نمیکردم هر آینه فرود می آوردم
او را از منزلت ومرتبه خودش وظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولیعهدی که بوی مفوض داشته نیست مامون
گفت هیچ چیز نزد من محبوبتر وخوشتر ازین نیست آن ملعون ازل وابد وآن سینه چاک خنجر بغض وحسد
گفت که وجوه واعیان اهل مملکت خود را وسران سپاه وقاضیان وخیار وفقها را جمع ساز تا در حضور ایشان
نقص او را ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت وحط مرتبه او کردد وآن جماعت بدانند که آنچه از اهانت واستخفاف
از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب وبجاست پس مامون ملعون فضلا واشراف رعیت را در مجلس
وسیع جمع کرده خود نشست وحضرت امام رضا علیه السلام را در مرتبه که برای او قرار داده بودند نشاند
پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت آن سالار دین شده بود شروع کرده بآن حضرت گفت که مردمان
از تو حکایتها بسیار کرده اند واز حد گذرانیده اند وصف ترا بآنچه گمان دارند اگر تو واقف شوی بران تبرا
نمای وبر ایشان انکار کنی اول اینکه دعا کرده که از خدا باران طلبیده بارانی که همیشه می آمد بارید پس
این را برای تو معجزه کرده اند وبه سبب آن ترا بی مثل ویگانه دنیا قرار داده اند واین امیر المؤمنین ادام الله
ملکه وابقاه با هیچکس او را موازنه نکند مگر اینکه راجح آید وترا بمرتبه رسانیده است که مبتدا آنست
پس از جمله حقوق او بر تو اینست که جایز وروا داری که دروغ گویان بثنای تو وکسر شان او
دروغها گویند حضرت امام رضا علیه السلام این مضمون در جواب فرمودند که من منع نمی کنم بندگان خدا را
از گفت وگو ومذاکره نعمتهای الهی که مرا داده واگر از روی نشاط بآن کردن فرازی نکنم واما اینکه گفتی
که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده است نرسانیده است مگر بمرتبه که عزیز یوسف صدیق را مرتبه داده

آنحضرت این باشد که چنانکه ولیعهدی عزیز دون مرتبه حضرت یوسف بود ولیعهدی مأمون نیز دون قیمت
پس در آن وقت حاجب برگشته بخت برآشفته گفت ای پسر موسی هر آینه از عهد خود درگذشتی و از قدر خود
تجاوز نمودی باینکه خدای تعالی باران فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و از آن پیش و پس نمی‌شد آنرا
آیتی ساختی بآن کردن مباهات می‌افرازی گویا معجزه آورده مثل معجز ابرهیم خلیل آنگاه که سرهای مرغان
بدست گرفت و اعضای ایشان را متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس بشتاب آمدند و بسرها پیوستند و
بحرکت درآمده پرواز نمودند باذن خدای تعالی پس اگر تو راست میگویی زنده کن این دو شیرها و آنرا بهارا
بر من مسلط ساز که چون این کار کنی آن معجزه باشند و بارانی که عادت بباریدن آن جاری گشته تو سزاوار
نیستی باینکه بدعای تو باریده باشد از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده بعضی نیز درین دعا با تو شریک
بوده اند انجا که باریدن باران بدعای تو بوده نه ایشان و اشارت بدو شیر صورت کرد که بر مسند مأمون نقش
کرده بودند آن شحنه سیاست قهاری و موجه قلزم قهر جباری علی بن موسی الرضا علیه السلام غضبناک گشته
بانگ بران دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و او را طعمه خود سازید و از وی عین و اثر نگذارید پس
دو صورت دو شیر شده برجستند و آن حاجب خون گرفته را و اعضای او را درهم شکسته و خوردند و
خونش را لیسیده و آن قوم از آن متحیر مانده میگریستند چون از کار او پرداختند رو بحضرت
امام رضا علیه السلام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمایی ما را از آنچه باو کردیم با این نیز بکنیم و اشاره
بمأمون میکردند مأمون از شنیدن آن بیهوش گردید امام رضا علیه السلام گلاب برو افشاندند و بوی خوش
بکار بردند دیگر باره گفتند آیا رخصت میدهی که او را بصاحبش ملحق سازیم آنحضرت فرمودند زیرا که
خدای تعالی را در وی تدبیری است که او را امضاء آن خواهد کرد شیران گفتند ما را چه میفرمایی فرمود بجای
خود بازگردید چنانکه بودید بجمله کسی که صفات کفر نهاد دگر از طبع او پیشه طغیان و عناد از این گونه
بسیار در رسد ایذا و آزار انبیا و اولیا بوده اند درآن باب حیلها و وسیلها می انگیختند و در اهانت عزیزکردگان
حق بامشیت الهی طریق معارضه پیموده جز آب روی خویش بر خاک مذلت نمی‌ریختند یریدون ان یطفئوا
نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و بر همین منوال آنچه خلاف پیشگان
بیشرم و روستایان شهرستان فهمیدگی و آزرم با درویشان و فقرای اهل ایمان مأمول میدارند عنقریب
عزت الهی جزای آنرا خواهد داد و اکرام و زیبا شد فردا جزای مکافات آزاد رکنارشان خواهد نهاد
دیگر از جمله مفاسدی که اغلب بر مصاحبت مردم زشت سیرت مترتب میشود شرب خمر است که بنیان

تقوی

وتقوی و ایمان را سیل دمانست و خرمن سعادات دینی و دنیوی را آتش سوزان هر حبه از شرابش مایه انعقاد بغض
و عناد نیست و هر قطره اش نطفه تکون فتنه و فسادیست هیچ رشحه اش نشان عرق خجلت روز حساب است
و هر ساغر زورق رستگاری کوبی را گرداب لب پیمانه اش تشنه خون وزانگیست و گلوی شیشه اش
هر کوچه دیوانگی گردش چشم پیاله اش نماینده طرف مناهیست و بلندی گردن صراحیش غول بیابان
گمراهی بانگ نوشانوش منادی فتنها و شرور است و غلغل سبویش آواز رحلت و شعور نشا مستی آن
باعث بیدماغی نشا دیگر است و بر افروختن چهره از آن شفق شام سیاه روی محشر مؤلفه می پرستان
چهرها از تاب می افروختند بی روز رنگ خجلتی اندوختند درمال خویش یکدم فکر ننمودند کرد بس که پیمودند
دماغ از آتش می سوختند قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب و
الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم
العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی
و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده اید اینست و جز اینست که شراب
یا آنچه مثل آن باشد بنا بر بعضی از تفاسیر و قمار و بتان و تیرها مراد ده تیر است که در زمان جاهلیت
بآن قمار می باختند با سه تیری که بآنها استخاره میکرده اند بنحوی که در محل خود مذکور است پلید است
ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن شاید که رستگار شوید اینست و جز اینست که میخواهد
شیطان که اندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدای تعالی و از نماز پس
آیا شما ترک کننده آنها هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و جوهر کستان باده هوشیاری ظاهر است که خدای تعالی
درین آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله را مصدر بلفظ انما کرده و شراب را
رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و باجتناب از آن رستگاری امیدوار ساخته و بار دیگر بطریق استفهام
که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده و از بالای اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است
و بر طبق اینست حدیثی که از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله منقول است که شارب الخمر کعابد الوثن
یعنی شرابخوار مانند بت پرست است و هم از آن حضرت صلی الله علیه و آله منقول است که لعن الله
الخمر وعاصرها وغارسها وشاربها وساقیها وبایعها ومشتریها واکل ثمنها وحاملها والمحمولة الیه یعنی لعنت کند خدای تعالی
یا لعنت کرده است شراب را و فشارنده آنرا و آشامنده آنرا و ساقی آنرا و فروشنده آنرا و خرنده آنرا و قیمت
آنرا و بردارنده آنرا و آنکسی را که بسوی او شراب را برداشته برند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقول

که من شربها لم تقبل له صلوة اربعین یوماً وان مات وفی بطنه شیء منها کان حقاً علی الله ان یسقیه من طینة
خبال وهو صدید اهل النار وما یخرج من فروج الزناة فیجمع ذلک فی قدر جهنم فیشربه اهل النار فیشوی
ما فی بطونهم والجلود حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او
چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی لازم است که بنوشاند باو طینت خبال و آن عبارتست از چرک بدن دوزخیان
و آنچه از فرجهای زناکاران برمی آید پس جمع میشود و در دیگهای دوزخ و می آشامند آنرا اهل آتش پس گداخته
میشود احشا و آلات درونی و پوستهای ایشان و هم از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله ماثور است که این
مضمون ادا میفرمودند که قسم بانکسی که مرا بحق مبعوث کرد اینکه بدرستی که شرابخوار می آید در روز قیامت
در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمها کبود و لبها واپس جسته و کشیده شده و لعاب دهانش بر قدمش
دوان باشد که بیند نفرت کند و نیز اینمضمون ادا فرمودند که سوگند بانکسی که مرا بحق مبعوث ساخته
که شرابخوار تشنه می میرد و در قبر تشنه خواهد بود و در روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هم ارسال
فریاد کرده و اعطشاه خواهد گفت پس آبی خواهند آورد مانند مهل و آن عبارتست از چیزی که به آتش
گداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند مهل روغن زیت است و بر هر تقدیر بریان میکند
آن آب روها را با آشامیدن آن پس پخته میشود روی او و فرو میریزد دندانها و چشمهای او در آن پس او را
چاره از آشامیدن آن نیست و چون می آشامد میگدازد آنچه در شکم اوست پس احشا و امعا و آلات درونی
او را و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل آن اینست که هر کس مست میرد و مست
ملک الموت میبیند و مست بقبر داخل میشود و مست او را در پیش خدای تعالی خواهند داشت پس الله تعالی
باو خطاب کرده میفرماید که چیست ترا میگوید که من مستم پس خدای تعالی میفرماید که باین ترا امر کرده بودم
ببرید او را بسوی سکران پس میبرند او را بکوهی در میان جهنم در آن کوه چشمه ایست که از آن چرک و خون
روانست نباشد طعام و شراب او مگر از آن چشمه بیاشامند و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله اینمضمون
منقولست که چون بنده جرعه اول از شراب بیاشامد پس سخت شود دل او و مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و جمیع فرشتگان از او بیزار کردند و مرتبه سیم همه پیغمبران از او بیزار شوند و در مرتبه چهارم
خدای جل جلاله از او بیزار گردد و هم از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه
معنی آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان
هفتم باشد و دمش در زیر زمین و دهانش از مشرق تا مغرب پس گوید کو آنکسی که با خدا و رسول خدا

محاربه

۸۱

محاربه کرده است جبرئیل علیه السلام نزول کرده گوید ای عقرب که میخواهی میگوید پنج نفر را ترک کننده نماز و منع کننده
زکوة و ربا خوار و شرابخوار و قومی را که در مسجد سخن دنیا گویند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است
کسی که سلام کند بر شرابخوار یا باو معانقه نماید یا مصافحه نماید احباط کند خدای تعالی بر عمل او و را جمیع
سایر طاعات و عبادات او را از درجه اعتبار ساقط کرده اند و هم فرمود که سلام کنید بر یهود و نصاری و
سلام مکنید بر شرابخوار و دیگر فرمود است که شرابخوار و دیگر فرموده است که شرابخوار تکذیب
کننده خدا است چه اگر تصدیق میکرد حرام آنرا حرام میدانست و نیز اینمضمون ادا کرده که عذاب میکند خدای تعالی
شرابخوار را بسیصد و شصت قسم عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی
شرابخوار و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله اینمضمون در خبر است که کسی مست شبی را روز کند آن شب
عروس شیاطین است و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله باهل شام خطاب کرده اینمضمون ادا فرموده اند
که قسم بآنخدای که مبعوث ساخته مرا بحق که کسی که در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد بر او شراب را
می آید هر حرفی یعنی از آن آیه در روز قیامت و در پیش خدای تعالی با او خصومت میکند و کسی که قرآن خصم او
باشد خدا خصم اوست و کسی را که خدا خصم او باشد در آتش خواهد بود و انس بن مالک هم از آنحضرت
صلی الله علیه و آله روایت کرده که بدرستی که در جهنم وادیست که استغاثه مینماید از آن وادی اهل آتش
هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آن چاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت
ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهان دارد و در هر دهنی هزار دندان و هر دندانی هزار
ذرع انس گوید گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمودند از برای شرابخوارانی که از حاملان
قرآن باشند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله منقولست که جمع شده است همه شرها در خانه
و گردانیده شده است کلید آن شرب خمر و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که داعی
می آید بشرابخوار ساعتی که نمی شناسد در آن ساعت پروردگار خود را عز و جل و اصبغ بن نباته از حضرت
روز محشر و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام روایت کرده است که الفتنة
ثلاثة حب النساء وهو سیف الشیطان وحب الخمر وهو رمح الشیطان وحب الدنیا والدرهم وهو
سهم الشیطان فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه ومن احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة ومن
احب الدینار والدرهم فهو عبد الدنیا حاصل مضمون کلام صدق مشحون آنکه سه چیزیست که آدمی مفتون
آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست و دوستی شراب و آن نیزه شیطانست و دوستی دنیا و درهم

وآن بتر شیطانست پس کسی که زنا را دوست دارد بهشت بر وحرام میکردد وکسی که درهم ودینار را دوست
دارد پس او بنده وپرستار دینار است وهم از آنحضرت صلی الله علیه وآله مرویست که دوست دارد که لو وقعت
قطرة فی بئر وبنیت منارة لم اذن علیها ولو وقعت فی بحر ثم جف ونبت فیه فیه الکلا لم اره یعنی اگر قطره از شراب
در چاهی افتد ودر آنجا مناره بنا شود بران مناره اذان نگویید واگر قطره شراب در دریای چکد وبعد از
دریا خشک شود ودران گیاه رویید بچرا ایم آنرا درمن لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد
علیهما السلام منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعادوه وان مات فلا تشهدوه وان شهد فلا تزکوه
وان خطب الیک فلا تزوجوه فان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل مضمون
بحسب ظاهر انکه شراب خوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید واگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید واگر
گواهی دهد اعتماد مکنید واگر خواستکاری زن از شما کند باو مدهید که بدرستی کسی که دختر خود را
بشراب خوار دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش مجملا ازین اخبار وآثار سراپا هدایت
در مذمت ونکوهش این آب تلخ بسیار وارد گشته وعیوب وزمائم دختر رز مجنون صاد وصلی الله علیه وآله الکرام
الخبایث لقب داده از غایت ظهور وکمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر وبیان گذشته است پس مرد خرد پیشه
وهشیار صاحب اندیشه می باید نظر در آیات واخبار مذکوره کرده از ساغر کلمات صدق مبانیش باده خوش
گوار معانی را بکام دل وجان رساند واز خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت مستی
افشاند بتلخی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازد وبشکر شیرینی شیرینی این زهر شهد
نما خود را در ورطه روز جزا نیندازد وبمهرهای خزانه در کوچه وخانه بی سعادتی را بسوی خود طلب
نکند وبکج کج رفتن وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی پا بر قدح دولت خود نزند ام بر مهر بستان
مستان خود را از پله قابلیت همدمی خداپرستان وبکشیدن پیاله سرنگون خود را از ساغر لا یصدعون
عنها ولا ینزفون بی نصیب نسازد حرمن عمر بر بنا برابر برق خرد کدا زموج شراب نسوزد ودیده بینا
باندل را برای شکار ربط می از مشاهده عالم قدس نبندد وز دیگر کات بیخود اندر امن بر چراغ ایمان نزند
وبدست افشان مستانه پیمانه باده تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند دست رسایی را بر گردن
صراحی حمایل نسازد ودستار سرافرازی هوش را باکانه بپای خم نینداز دو والای پرده ناموس را در
گرو شراب ندرد وابواب فیوضات غیبیه را از در دمی بگل نیا ورد وبقوت شراب طریق مستی اعتقاد
نپوید وبرات آزادی خود را بآب انگور نشوید گوهر بی قیمت عقل که استاد ازل در نگین خانه دماغ

جای داده بسیلابی شراب تبدیل نکند وآیینه خانه دل را که معمار صنع در سر چار خیابان عناصر اربعه بنا
نهاده ولهوای عالم آب انصفا نیفکند وپنجه حواس را بکرفتن عنغب عادت دستان دامن وصال سعادت بی زوال
برندارد ولب هوس را ببوسه کاری کردن بلند میناپسته آیات واحکام خدا واخبار واحادیث ائمه هدی را لغو
وبیهوده نشمارد واگر فرضا هیچگونه منع ومذمت از خدا ورسول واهل بیت عصمت در خوردن شراب
وامثال آن چون بنگ وبوزه وغیر آن وارد نبودی ارباب عقل خرد وصاحبان تشخیص نیک وبد همان بایستی
که بر همین واحتراز از این آتش عقل سوز هوش گداز واجب شمارند وسر خردمندی خویش را از تیغ بازی
فتنه وفساد این شعله خوی برق نهاد بدست نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا وسرمایه تحصیل سعادت دین ودنیاست
آدمی بآن از کاو وخر ممتاز وبخلعت والای ولقد کرمنا بنی آدم مشرف وسرافراز است تخم قابلیت فطری
در زمین بشریت جز بآب یاری عقل نروید وسیاه سنگ نادانی را از چهره وجود انسانی جز آب عقل نشوید
پنجه جهل قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان یافت وگوهر معرفت را در ظلمت کده غفلت جز بچراغ عقل نتوان
یافت وطریق وصلاح را جز بدلالت عقل بلند نتوان گشت وچاه سار شر ورو رفتن را جز بعصای راستی
عقل نتوان گذشت امور مملکت هستی را جز بکاردانی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت ولوای شوکت و
سربلندی در کشور عزت وارجمندی جز بسپهسالاری عقل نتوان برافراخت عقل سررشته تحصیل
سعادانست وشیرازه اوراق کمالات قلم رقم سلک نامیست ومصطر کتاب دوستکامی کلک رنج حسن سرشت
وسرمه دیده بصیرت وپور کردن سرور لیست وشانه طره دلبری مصباح شبستان حیرتست ومفتاح گنج
خانه دولت قاید جنود توفیق است وساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاش است وباران مزرع انتعاش
ستون خانه دین است واساس کاشانه یقین در کافی از محیط دانش خرد ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام
مرویست که عامة الانسان العقل والعقل منه الفتنة والفهم والحفظ والعلم وبالعقل یکمل وهو دلیله
ومبصره خلاصه معنی بحسب ظاهر انکه ستون آدمی که بنای کمالات او بآن برپاست عقل است واز عقل
میرسد زیرکی وفهم وبخاطر داشتن چیزها وعلم وبعقل کامل میشود آدمی وعقل راه نمای او وآلت بینش
ودیده وری او وکلید کار بسته است ونیز در کافی از مهر سپهر عقل وذکا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله
منقولست که ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است خدای تعالی برای بندگان چیزی
بهتر از عقل وهم در کتاب مذکور منقولست از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبد الله علیه السلام
گفتم که فلانکس از عبادت ودین وفضل او چنین وچنین چنین یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم

فرموده‌اند عقلش چون است گفت نمیدانم آنحضرت اینمضمون ادا فرمودند که ثواب بقدر عقل است بدرستی که مردی
از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی میکرد
فرشته از فرشتگان بر او گذشت گفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن بنما خدای تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش
کم آمد خدای تعالی وحی کرد باو که با وی صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسانی نزد وی آمد آنمرد عابد پرسید
که کیستی گفت مردی عابدم آوازه مکان تو و عبادت تو در این مکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا عبادت کنم
پس آن روز با او بود چون صبح شد فرشته گفت که مکان تو جای خوش نیست و همین از برای بندگی خوب است
عابد گفت اینمکان ما عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما چارپایی ندارد و اگر خری میداشت در این
موضع می‌چرانیدم چه این حشیش و علف ضایع میشود فرشته گفت نیست پروردگار ترا خری گفت اگر او را
خری میبود این علف ضایع نمیشد پس خدای تعالی بآن فرشته وحی کرد که انما اثیبه بقدر عقله اینست جز این نیست
که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم در آن کتاب از والی ممالک ارتضا علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقولست
که صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوستی هر مردی عقل اوست و دشمنی او بی عقلی او ای برادر عزیز روای
مدعی شعور و فهم دوست خیرخواهی چنین را باغوای شراب نفوذ راندن و دشمن بد اندیش جهالت و بی
عقلی را بخواهش تمام شوی خویش راندن منافی دعوی شعور و فهمیدگی و مخالف قاعده تمیز و ارستگیست
عقل دادن و دیوانگی گرفتن بر بوش خود سرشتی را طلاق گفتن و باعزیت کریه لقای زشتی همراه خفتن است
تا کی عقل را بر سر شراب نهی و جان شیرین را بتلخی دهی فرمان فرمای عقل را بزور شراب از سریر دماغ فرو کشیده
سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و جود سرکشی و شحنه هوشمندان را بسبکمغزی از رحل گران
بند بر دست و پا نهادن به تسلط اجامره و اوباش صفات ذمیمه صدگونه فساد در دار الملک ایمان افکنی تیغ
زبان مردم آزاری از نیام تامل و خودداری بدست بیخودی کشیده صلح کناه را زخمی دشنام سازی
و سگ نفس حیوان پیشه را قلاده فکر اندیشه از گردن برداشته در رهزاهوان عرض و ناموس مسلمانان
اندازی گویا ندانسته که نمین گوهر رد ستانسان بمنزله خاتم سلیمانست که تا آن برجاست رایت
فرمانروایی برپاست و چون شراب فساد پیشه مانند دیو از شیشه برآمده آن خاتم را ربوده وحش و طیر
ملکی از دام اطاعت جسته و دو دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته تخت و دولت بندگی از دست میرود
و هرج و مرج در مملکت ایمان بدید می آید یکی از شارحین احادیث نبوی صلی الله علیه و آله شرح
حدیث جعلة کله فی بیت و جعل مفتاحه الخمر مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی نقل کرده‌اند

که حاصل مضمون آن اینست که مردی از زهاد پیوسته امیر شهری را از مناهی منع کرده سخنان درشت
گفتی و طریقه نرمی و ملایمت را از لوازم شیوه پندگویی و نصیحت از دست داده خاطر آن سنگدل
زشت خو را منقبض بندگی گفتگو سفتی روزی از روزها امیران زاهد را گرفته بدرون خانه برد و
فرمود که درها را ببستند آنگاه شرابی آورد و زنی و پسری و طفلی را حاضر کرد و شمشیر کشیده گفت یکی
از این چند کار را باید اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه کنی یا شراب
خوری و اگر نه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگ است چون ارتکاب آن
نتوان نمود زنا و لواطه نیز بدستور پس عظیم اینچه گونه دامن ورع بآن نتوان آلود شرب خمر را از آنها سهلتر
شمرده اختیار کرد الغصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن تلخ بی‌مزه و شور فرو مرد در عالم
مستی چشمش بر آن زن افتاد و از اشتعال شهوت بگرفتن کام دل آغوش عظمت وصال گشود امیر گفت
وصال این زن میسر تو نیست تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد تن بآن در داده بجانان امر شنیع
نیز اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شد دیگرباره زن خواست که بتحصیل مراد پردازد مذاق نفس اماره
از شهد پرزهر وصال آن زن شیرین سازد امیر گفت تا این طفل را نیز بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل
رسی آن طفل را نیز کشت آنگاه با زن زنا کرد القصه بشومی شراب آن چند امر شنیع ناصواب را ارتکاب
نمود با آن همه امتناع نخستین از آن داشت چون ضابطه عقل از میان برخاست و مناطه بی‌سعادتی
چهره آن اعمال زشت را گلگون شراب آراست طریق اقدام آن همه قبایح را بقدم رغبت بپیمود اینست
معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله الخمر جماع الاثم و ام الخبائث بمجادلات و براهین عقلی
و شواهد و تهدیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردید بر قباحت این عمل ندامت ثمر و شناعت
این شجر شقاوت ثمر از آن ظاهرتر و صریحتر است که چشم از آن بپوشید جمعی بیباک روسخت و گروهی
بیحاصل تیره‌بخت که فریب نیرنگ باده گلرنگ خورده و در حریم ارتکاب این کار پای مبالغه و اصرار
افشرده‌اند اگر منظور نظرشان از آن ترتیب دماغ و لذت نفس است حاشا و کلا که با اذعان بحقیقت
کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و باور داشت اینهمه تهدیدات
هوش‌پرداز و کشندیدات زهره گداز لذت آن عیش و نشاط در کسی گوارا تواند شد سروری که
باعث عقوبت یوم النشور شود و عشرتی که آتش قهاری الهی از آن شعله ورگردد نصیب آشنایان
سروری و اگر شراب خوردن و در میخانه بسر بردن و در کوچه و بازار گشتن و هرزه آشنا و بیگانه افتادن

وخیزان کذشتن ودر عالم صلای رندی ولی باکی زدن واین شیوه را بی تکلفی ووسعت شرب نام نهادن
باعتقاد این قوم بعضی هنر نیست وآنرا جزء کمالات خود میشمارند بدانم که دیوانه شدن ونعره زدن و
هرزه ونامربوط کفتن وکج واج رفتن ومردم یکی را دشنام وهر قدم بر سر راهی افتادن وهر لحظه دردسر
کسی بودن وهر ساعت کسی را مرده کشتی فرمودن در کوچه و زه بیجا بست تاختن ودر خانه هی شب
فرش پاکیزه را بقی آلوده ساختن هر لحظه بسبب کفت وکوی سهلی بهم کارد وخنجر کشیدن وهر لحظه
بر سر فحبه زشت بی ناموسی پرده عرض وناموس خود دریدن آنکاه از غلبه مستی سر بجای پا کذاشتن
وسر چشمه دیده آکاهی را بخاک تیره بختی وروسیاهی انباشتن وبرهمین منوال تا چاشت وپیشین
مست لایعقل خوابیدن وکلکشت چمن فیض صبحکاهی وجویبار سفیده دم را بباد مستی کذرانیدن
آنکاه چشمی بهر ازحمت کشودن وتا شب مردم متهم بزندگی بودن چکونه کمالیست که مدعیان دانش
دفهمیدکی وخود بکمانان مرتبه بینش وصاحب دیدکی چندین مرید میفروش کردیده وبشراب شور
انکیز همه چیز بدین همه کردیده اند ازشوره زار بیخبری چه کلی چیده اند که همچو حسرت نشان چون پیاله از کف
شراب میدود وانهند سیاه مستی چه سود دیده اند که پوسته کشتی دلشان مانند حباب در عالم میکردد
واکر منظور شان محض ارتکاب مناهی ومخالفت فرمان الهی است آن خود منتهای کفر ومرتبه اعلای زندقه است
نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا ودیکر از جمله مفاسدی که بر همنشینی غفلت بی تمکنان نا مقید
مترتب میکردد استماع غنا وسرود است که افسانه خواب غفلت وبیخودی وشتر بی مهار نفس عاصی را در
طریق معاصی بمنزله هدی شعله آواز مطرب دلهای مرده را شمع ماتمت وطره کیسوی چنگ رایت جنود
ابلیس را پرچم هر کاسه طنبوری بکردن آکاهی دلها منیتیاست وهر نی موسیقاری در کرفتن راه خواب
غفلت سرانکشتی چند وحلقه کمند صیادی شیطان است وتار قانون رسن پیدادی کردن ایمان نالدنی
بسوختن خرمن صلاح صدجا کمر بسته ومدکمانچه بافروختن آتش شهوت نفسانی بر سر زانو نشسته ضرب
نطق مغنیان در خصومت دلها یکدل ویک زبانند وزیر وبم سازها در زیر وزبر ساختن خانه تقوی
با یکدیکر همداستان ناخن مضراب جهت رسوایی بنکنامان در پرده دریست ولی انبان برای تایید
کوی خیالات فاسکرم کویی در جامع الاخبار از معنی قانون حضرت سید المرسلین صلی الله علیه
وآله نقل کرده که الغنا رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله ور میسازد وبدام ارتکاب
ناسی اندازد وهم از انجناب صلی الله علیه وآله روایت نموده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین

علی منکبیه

علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود
مکر آنکه برانکیزد خدای تعالی دو شیطان را که بر دو شانهای او سوار شوند وپاشنهای خود را بر سینه او زنند تا وقتی
که از آن باز ایستد ونیز از آن سرور صلی الله علیه وآله نقل کرده که این مضمون ادا فرموده اند که محشور میشود صاحب
طنبور در روز قیامت سیاه رو ودر دست او طنبوری از آتش باشد وبالای سر او هفتاد هزار فرشته
باشند ودر دست هر فرشته کرزی وبر سر وروی او زنند وزنده کرده میشود صاحب غنا از سر قبر خود
کور ولال وزنده کرده میشود زناکار مثل این ونای هم باین طریق ودف نواز نیز بدستور ودر من لا یحضره
الفقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که من بقی فی طنبوره اربعین صباحا فقد باء بغضب بلیته
من الله عزوجل یعنی کسی که بماند در خانه او طنبور چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضب میشود از جانب
خدای عزوجل وشیخ طوسی رحمه الله در تهذیب الاخبار از سر حلقه اخبار حضرت امام جعفر صادق ع
حدیثی روایت کرده است که ما حصل معنی اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمد وبعرض رسانید که
مرا همسایکان هستند وایشان کنیزان دارند که بغنا وخوانندکی می کنند وعود مینوازند وکاه به بیت
الخلا میروم وبرای شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند که این کار مکن کفت
بخدا قسم که این کاری نیست که من بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن آن نمی روم بلکه
بکاری دیکر میروم وآن همین شنیدنیست که بکوش خود می شنوم امام علیه السلام فرمود تالله سمعت الله
یقول ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول مفسرین آنکه بدرستی
کوش وچشم ودل هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از وصادر شده وبعضی بوجهی دیکر
تفسیر کرده اند آن مرد کفت کویا من نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای عزوجل از عربی ونه عجمی لاجرم
ترک این عمل کردم ومن از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند که قم فاغتسل وصل ما
بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک استغفر الله وسل التوبة
من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز وغسل کن ونماز کذار
آنچه بخاطرت رسد که بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اکر بر این حال میمردی آمرزش
خواه از خدای تعالی وسؤال کن از او توفیق توبه از هر چه او ناخوش میدارد چه او ناخوش نمیدارد
مکر قبیح را وقبیح را با هلش کذار که بدرستی هر کاری اهلی دارد این نکته سنج هر بزم وانجمن وای
پرده شناس قانون سخن ای هلاک نغمه ساز وکباب شعله آواز ای پرده هوای هوس رانی وای

سود شود شر هستی و جوانی ای ناخن چنگ کار و عمل ای طنبور تار طول امل بتکو اندیشه کن که هیچگاه بیشتر
از قدر احتیاج در دار الخلافه نشستن را برای شنیدن سرود و آواز عودی که در خانه همسایه باشد این قدرها
بد دانند و از گناهان عظیم شمرده مرتکب آن را باین حد تخویف و مذمت نمایند در حق او گویند که ما کان اسوء حاله
لو مات علی ذلک و از آن توبه و استغفار فرمایند اما چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات بسعی تمام در خانهای
خود از اصناف خوانندگان و سازندگان مجمعها میسازند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل
دعا و اوراد مومنان با صدق و مصفا و هنگام گریه و سوز گداز سوخته دلان آتش خوف و تقوی است باستماع
آواز رود و سرود مفت و رایگان میبازند رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده آمد و رفت نغمات میکند
و خانه دل را که صد گونه اندیشه باطل در آن ساکن خفته بسر انگشت مضراب طنبور چون زنبور بهم میزنند روزن
گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانه دل گشوده شده دود گلشن گلخن مجالس لهو میسازد و کاخ دماغ را
که شاه نشین قصر وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پر شور مانند کاسه
طنبور میکردانند از کاسه کمانچه روز و شب باده غفلت بیخودی بیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح و شام ما
نی بباد بیمایی میگذرانند در شناختن چاه از راه همه کورند و در تشخیص حسینی و دوگاه همه بینا در شنیدن
فرمان معبود جملگی کرند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل از اینکه دل دادن و سرود شنیدن
مصحف دادن و طنبور خریدنست و زندگانی بد آواز مطربان صرف کردن بر نسخه نجات خود خط بطلان
کشیدن فرداست که چنگ و آواز گوشمال روزگار سراپا ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف
عمر بی خلف مانند سنج دف دست تاسف برهم خواهند سود اگر دیده عبرت بینی باشد صورت صدق
این مقال را در آینه احوال گذشتگان میتوانی دید و اگر گوش پند شنوی داری راستی این نوا را از چهار
مصراع این رباعی میتوانی شنید رباعی فردا از تو مشکلات حل می طلبند از تو نه ترانه و غزل می طلبند اوقات
فکنده که کار آسانست اینها همه صوتست عمل میطلبند دیگر از مفاسد صحبت این قوم ضایع روزگار در
باختن نقد عمر گرامیست بقمار که شغل کودک مزاجان بیوفا راست و پیشه بی دولتان نکبت شعار نقش مراد بی
طبعان خسیس راست و منصوبه پیش بینی ابلیس پر تلبیس بساط دین و دل بازی ناکسانست و ششدر مهره
دلهای بوالهوسان کعبتین نردش قرعه رمل بی عاقبتی و کم نامیست و اوراق گنجفه اش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی
چگویم در مذمت امری که خدای تعالی در آیه انما الخمر و المیسر تا آنکه چنان سبق ذکر یافت آن را با شراب خواری و بت
پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده که یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر

من نفعهما

من نفعهما یعنی می پرسند از تو ای محمد از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگ است و فایدهاست برای مردم
و گناه آنها بزرگتر یا بیشتر است از فایده آنها و بعضی گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است بآنکه شرب خمر و باختن قمار از
گناهان کبیره و مراد از منافعی که از آنهاست فواید دنیویه است مثل لذت و تربیت دماغ و بهم رسانیدن مال و بر
هر کس که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد معلوم است که این فواید دو روزه عاجل برابری نمی کند با گناه بزرگ
و عذاب آجل و لهذا خدای تبارک و تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از قول خدای عز و جل که در سوره حج فرموده است که فاجتنبوا الرجس
من الاوثان و اجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور غناست و
نرد بدتر از شطرنج است و اما شطرنج بدرستی که فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن بآن شرک است و یاد دادن
آن کبیره موبقه است و سلام کردن بر بازنده آن معصیت است و گرداننده آن چون خوک است و نظر کننده
بآن مانند نظر کردن در فرج مادر خود است و بازی کننده بنرد بعنوان قمار مثل او مثل کسیست که گوشت
خوک خورد و مثل بازی کننده بآن نه بوجه قمار مثل کسیست که دست در خون خوک یا خون گذارد و نجس
نیست بازی کردن بانگشتر و اربعة عشر که آن نیز مثل قسمی از قمار بوده و همه اینها و هر چه باینها شبیه است قمار است
حتی بازی کردن کودکان بگردکان قمار است حاصل اینکه هر گونه بازی که در او برد و باختی باشد در قمار داخل
و اسم میسر آن را شامل است مگر تیر انداختن و اسب و شتر تاختن که از این مستثنی و در شریعت روا است
چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابوالحسن علیه السلام غلامی را فرستاد که جهت
او تخم مرغی خرد غلام بیک تخم یا دو تخم گرفته بآن قمار باخت چون آورد حضرت آن را اکل فرمود و بر او مولای بود
گفت آن فیه من القمار یعنی باین قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب نموده قی کرده و آن را بر گردانیدند
صاحب شعور از روایت مذکور استنباط میتواند کرد که اجتناب از این عمل ناصواب چه قدر مهم و تدارک
ارتکاب تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله مرویست که بقومی
گذشت که شطرنج میباختند فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیاست و حکایت
از قول حضرت ابرهیم است علی نبینا و علیه السلام که باذر و قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان یا صورت
کواکب و بعضی گویند بصورت علمای خود ساخته بودند همیشه به پرستش آنها قیام می نمودند خطاب کرده
فرمود چیست این شکلها و صورتها که شما از آنها را مجاور شده اید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام می نمایید و خواندن
این آیه را حضرت سید الانام در این مقام همانا مشعر است بر اینکه آلات شطرنج مانند بتانند و باختن آن

مانند پرستیست و در بعضی از تفاسیر بهمین مضمون حدیثی از حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز روایت شده
بازیادتی که بعد از آیه مذکوره فرمودند که لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی کردید
خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید المختار صلی الله علیه و آله منقولست که من لعب بالنرد فقد
کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر یعنی بازی کننده نرد مثل کسیست که فرو برد دست خود را در گوشت خوک و خون
آن و نیز در جامع الاخبار از نخل برومند گلشن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقولست حدیثی
که خلاصه معنی آن اینست که وقتی سر مبارک سر کرده اهل بلا شهید دشت کربلا را بشام بردند یزید پلید لعنه الله
علیه فرمود که آن سر را بر روی سفره گذاشتند و با اصحاب خود مائده میخوردند و فقاع می آشامیدند و چون از آن
فارغ شدند فرمود آن سر را در طشتی نهادند و در پای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند و بساط
شطرنج بر روی تخت گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین و پدر بزرگوار او و جد عالی
مقدار او صلوات الله علیهم میکرد و نسبت بایشان سخریه و استهزا مینمود هرگاه با حریف خود قمار میباخت
فقاع میگرفت و سه مرتبه می آشامید و بقیه ته مانده از آن بر جانب آن طشت بر زمین میریخت پس
کسی که شیعه ماست می باید که از شرب فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسی که ببیند فقاع یا شطرنج را باید
که امام حسین علیه السلام را بخاطر رساند و بر یزید و بر آل زیاد لعنت کند که خدای تعالی محو میسازد بآن گناهان
او را اگرچه بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشیار روای فرزانه عرصه روزگار که راه محبت اهل بیت نقد
صدق میپوئی و در دعوی شیعگی و یکرنگی ایشان از همه پیشترمیدوی چگونه راضی باین میتوانی شد
که بعد از شنیدن چیزی چنین این امر قبیح شنیع را ارتکاب نمای و دامن خاطر بلوث اراده همکاری
یزید پلید آلایی لاف پیروی پیغمبر صلی الله علیه و آله زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری برای شهید کربلا
گریی و رعایت شعار یزید بر پای داری آب بی لعن یزید ننوشی و در اجرای منتش بجان کوشی رضای
خوبی و طریق باطل پوئی دعوی بندگی خدا و اطاعت ائمه هدی از دست نگذاری و این همه آیات
و احادیث و امر و نهی شان را بهیچ نشماری خود کوکه روز و شب نرد مخالفت باختن و دل را کعبتین آسا
از دست انداختن با حریفان دغل همیشه سر بر سر نهادن و نقد ایمان و ورع را اول از دست دادن
داغ باختگی بر دم نقش مهره دل نمودن و پای عمر گرامی را در قمار و ره فرسودن کی لایق شان مردم
صاحب تمکین و ارباب وقار است و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد
زود باشد که زنده پیل مرگ از اسب حیاتت پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و تزاد روزگار بهمین

[illegible]

درتخته

٨٤

درتخته سبز فام سپهر با کعبتین ماه و مهر ابواب چاره جویی بر رویت بسته مهره وجودت بر ششدر زمان خواهد
افتاد برگ عیشی که سالها از دولت عمر و وزیر اندوختی بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد
گشت و عاقبت نقدین باخته و همه عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط زندگی خواهی
درگذشت الحاصل هریک از ذمایم افعال و قبایح اقوال که محاسبیان با سر انگشت خامه و زبان یکیک شمرده
و در بساط بسط و تفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم مبالغه و اهتمام افشرده آتشی است خانه دین و ایمان را سوزان و دامی
نایره غضب الهی را برافروزند و پاکان را از آن برحذر بودن و آلودگان لجام طبیعت را از وساخ آن تطهیر نمودن
بغایت ضرور است و آنجا اجتناب از امیرش مردم بی باک و برچیدن دامن الفت از آلایش صحبت زنده امان
ناپاک میسر نیست چه اخلاق و اطوار زشت این قوم شقاوت سرشت مانند علت برص و جذام میسر است
و با اختلاط شبانه روزی از آن مسلم جستن بسیار مستبعد است و قطع نظر از اینکه آدمی را در اندک زمانی
بمرض خود مبتلا میکرداند و دیگر سبب بر و نحو دمی نمانند با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل
فساق و اهل معاصی داخل بودن در آیین شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله ع
مرویست که فرموده اند لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار نیست مومن را
در مجلس نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت
داشته باشد که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا خود در آن مجلس ننشیند و در همان کتاب
از آنجناب منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن
حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند یا می باید که ننشیند در مجلسی که در آن امامی را
نقص یا امامی کنند یا عیب مومنی گویند و نیز از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل کرده که من کان یؤمن بالله
و الیوم الاخر فلا یقوم من مکان ریبة ملخص معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و آخرت آورده نمی نشیند
در مکانی که مردم را شک افکند و در حق او بدگمان کردند و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت
امام محمد باقر علیه السلام ماثور است که ان الله لیعذب الجعل فی جحرها یحبس المطر عن الارض التی هی محلها
بخطایا من بحضرتها و قد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محلة اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر ع
فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستی که خدای تعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در سوراخش
باین طریق که باران نمی باراند بر سر زمینی که جعل در آنجا مکان کرده بسبب گناهان بندگانی که در آن موضع
می باشند چه خدای تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر

تا وی کند ومع هذا بیرون رفته وازینها نکناره ننموده پس بشومی آن جماعت بعذاب خشکی و بی بارانی گرفتار
میشود بعد از آن آنحضرت فرمودند که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرتها که هرگاه جانوران به سبب مجاورت
اهل معاصی معذب شوند ببلای ایشان گرفتار گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود
حدیث مذکور طویل است که مخلص و مجمل آن که حضرت ابوالحسن علیه السلام شخصی را از مجالست خالوی او عبدالله
الرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع نمود یکی از حضار گفت که هو یقول ما شاء ای شیء علی منه اذا لم
یقول ما اقول یعنی عبدالرحمن آنچه خواهد گوید و هر اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرگاه آنچه او گوید
من قایل آن نباشم آنحضرت فرمودند که آیا نمی‌ترسی که بلای باو نازل شود بهمه شما رسد آیا ندانسته احوال
آن شخص را که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون که چون خیل و سپاه فرعون از دنبال موسی رسیدند
آن شخص از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت موسی ملحق سازد پس پدرش
میرفت و او با وی گفت وگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسید و هر دو غرق شدند این خبر بحضرت
موسی رسید فرموده که او در رحمت خداست ولیکن بلا چون نازل شود ناچار بکسی که نزدیک بگنه
کار است میرسد بجهة آشنایی بیگانگان در راه عزت و نزدیکی دور گردان رحمت که پیوسته در معرض عتاب
آلهی وعرض سهام سطوات پادشاهی اند جز بآتش ایشان سوختن نتیجه ندارد وحضرت خالق
یگانه ولی نیاز هم آشنا وهم بیگانه عزشانه با بستگان زنجیر علایق وخستگان زهر آمیز خلایق را
از همه بیگانگی وآشنایی کرامت نماید و دریچه خانه دلهای ما را از سر کوچه برگرد و غبار فرو بسته بگلشن
جان فزای وحدت گشاید لمؤلفه الهی نفرت از ماده بنوعی اهل دنیا را کرده ندهد کسی بر دل غبار
آینه ما را

مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثه کبر و سربلندی و ملامت شیوه ناپسند عجب و خورشیدپسندی

که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه سابقا تشریح آن بزبان بیان واضح
گذارش تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافت واین مجلس مشتمل است بر دو فصل

فصل اول

در مذمت تکبر بر معصی و عنان سودای جاه و دولت و مستقیان باد غرور ونخوت روشنگران آینه
خود بینی و صیقل اران تلاش بالانشینی که کام و زبان را از خود ستایی ناقوس دیر خود پرستی ساخته
واز رک کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک بر افراخته اند مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری عظمت وکبریاء مخصوص ذات پاک خداوندیست جل شانه که کمند وحدتش دست تعدی هر شبهه را
از تصرف دلهای آگاه فرو بسته فریاد هستیش هرگز باشائبه حدوث در خلوت‌خانه خاطر هیچ عاقل

نرشته

نرشته سعدی کسی را رسد کبریاء ومنی ۵ که ملکش قدیم است وذاتش غنی ۵ ومستی عدم آرا کان
بی نام و نشان و بی سر و پایان عالم امکان غریبان دیار وجود و خوش نشینان کشتی نمود نوسلیمان
شهرستان کمال و زنده بگوران غبار ملال سبک وزنان میزان قدر و اعتبار و خاکساران صفنان موج
خیز حوادث روزگار که عمرها سراب پایان نیستی بوده و در نطفه‌فا ف عدم با عنقا هم آشنایی نموده در
نطفگی سالها از خجلت ناقابلی در پس پشت پدر پنهان گردیده و در نصفگی از ننگ ناتمامی مدتها در ظلمت رحم
بیچراغ جان بسر برده از فنا زمنجنیق ضیق مشیمه شکوه‌ها شعور نکشوده واز آن الوان نعمتها
روزگاری بخون حیض مادر تعیش نموده از محنت سیاه چال رحم بجان رسیده و در شکنجه قبوله مسکه
بچار میخ عناصر کشیده کوچه گردی دو راه بول کرده و از زیر آب منجلاب دو چشم کثافت نهاد سر برآورده
در وقت گرسنگی خونابه اشک حسرت از دیده چکانیده و مکیدن پستان بطلب شیر لب سؤال جنبانید
در خوردی پیوسته به نجاست خود غلطیده و در سن شعور روز و شب جهت قضای حاجت سراسیمه وار
بناخوشترین جاها دویده در جوانی از جای خدمات همیشه در برابر نفس اماره بنده وار دست بر سینه گذاشته
و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار شکسته تن را دوسر روزی بچوب دست عصا برپا داشته
در زندگی حمالی چار طبعشان میباید نمود و در مردگی بار دوش چار حمال می باید بود نمی رسد که از طوق
ادب عبودیت و تذلل گردن کشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت
آفریدگار عالم در بعضی طریق منازعت و همچشمی پیمایند از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که
یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه
خدای تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص منست پس کسی که منازعه کند با من در یکی از این صفت میاندازم
او را در جهنم و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل
من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن یک دانه خردل از کبر و در کافی از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له السقر شکا الی الله عزوجل شدة حره
وسأله ان یاذن الله له ان یتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی اینکه بدرستیکه در دوزخ هر آینه وادیست
از برای اهل تکبر که آن را سقر میگویند و سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود
بخدای تعالی شکایت کرده که او را تنفس کشیدن دهد پس چون رخصت یافت نفس کشید پس حرارت نفس رخصت م
سوخت جهنم را و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام ماثور است که ان المتکبرین یجعلون فی صورة

الذریه فطاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل مضمون اینکه بدرستی که متکبران در روز قیامت
بصورت مورچکان کردید مردمان پای بر ایشان میکذارند وهمچنان پایمال مردمان خواهد بود تا وقتی
که خدای تعالی از حساب خلایق بپردازد ونیز در کافی از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله در خبر است
که ثلثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم شیخ زانٍ وملک جبارٍ و
مقلٌ مختالٌ خلاصه معنی بر سبیل احتمال آنکه سه کسند که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان سخن
نمیکوید وبنظر رحمت بسوی ایشان نمی نکرد واز دنس ذمایم اخلاق وقبایح افعال ایشانرا پاک
نمیکرداند ومر ایشانراست عذابی دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیم درویش
صاحب استکبار ونیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام این مضمون مأثور است
که از جمله آنچه خدای تعالی بحضرت داود علی نبینا وعلیه السلام وحی کرده اینست که یا داود کما ان اقرب
الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان
بخدای تعالی متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خدای تعالی متکبرانند ودر مجموعه ورام از
حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز وجل الیه یوم القیمة
یعنی کسی که در وقت رفتن رفتار دامن جامه خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند
خدای عز وجل باو در روز قیامت کویند از عادت صنادید عرب این بود که جامهای دراز میپوشیدند
وآنرا بر زمین میکشیدند وآن شیوه را نشان بزرکی ورفعت شان خود میشمردند آن معلم سنن وآنتا
آن عادت ناصواب را که طریقه متکبران بود درین حدیث مذمت فرموده چنانکه حق تعالی در سوره
مدثر که وثیابک فطهر آنحضرت را بر چیدن دامن یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین
کفته اند چه اکر دراز باشد بر زمین سوده وبنجاسات وامثال آن آلوده میکردد ودر سوره بنی
اسرائیل حضرت سید عالم را صلی الله علیه وآله مخاطب ساخته کوشکش عالمیان کرده است که و
لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا ملخص معنی آنکه در رفتار به تکبر
مخرام که نه آنی که از رفتار تو زمین شکافته شود ودر بلندی قامت یا تطاول در کردن فرازی با کوهها
برابری توانی کرد بلکه بنده ذلیل حقیری واز تو جز تواضع وفروتنی نشاید کویند هوشمندی صاحب
بصیرت یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دید که از خر پوشیدن از روی تکبر میخرامید کفت ای بنده
خدا این رفتاریست که خدا ورسول خدا با آن دشمن اند کفت آیا مرا نمی شناسی کفت اعرفک اولک

نطفه

نطفه قذره واخرک جیفة قذره وانت بین ذلک تحمل القذرة یعنی میشناسم ترا آب پلیدی بود وآخر مردار
کندیده اینست بیت در میانه که سراسر خویشست مفصل تو سرکین کشیست ودر مجموعه ورام از حضرت
سید الانام صلی الله علیه وآله مأثور است که من تعظم فی نفسه اختال فی مشیته لقی الله وهو علیه غضبان
حاصل معنی آنکه کسی که خود را در پیش خود بزرک شمارد ورفتار را از روی تکبر خواهد ملاقات کند با خدای تعالی
در حالتی که او بر آنکس غضبناک باشد مجملا بدلالت اخبار وآثار مذکوره آتش نخوت واستکبار جز اشتعال
نایره غضب کردکار اثری وبخال کردن کشی وعز وغیر عذاب ونکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا
نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را انطاق دلها می افکند وآنچه مقصود این قوم ومنظور این
طایفه است که در نظرها معزز ومکرم ومخدوم ومطاع اهل عالم باشند هرکز بحصول نمی پیوندد ودر
تلاش عزت واعتبار نشان خواری فزاست وترتیب مقدماتشان منتج نقیض مدعا چنانکه جنت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام در کافی بابینی ناطق است که ما من عبد الا وفی راسه حکمة وملک یمسکها فاذا تکبر قال له
اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه واصغر الناس فی اعین الناس واذا تواضع رفعها الله
عز وجل ثم قال له انتعش نعشک الله فلا یزال اصغر الناس فی نفسه وارفع الناس فی اعین الناس خلاصه معنی بر
سبیل احتمال اینکه هیچ بنده نیست مکر اینکه در سر او حکمه ایست فرشته از امداد آن حکمه در اصل لغت
حلقه دهنه لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضع است وحاصل معنی همانا اینست که خدای تعالی
بهر بنده فرشته کاشته که چون توسن نفسش باد غرور بدماغ افکنده از مراغات شیوه تواضع وفروتنی
وسرکشی آغاز دو از طریقه ادب بندکی ومنهج خاکساری وافکندکی انحراف ورزیده تتبع سیرت جبارو
متکبرین برداند ویرا منکوب ومخذول کند ونشان بزرکی ونخوتش را درهم شکند پس چون بنده
تکبر نماید آن فرشته او را کوید پست مرتبه شو خدای ترا پست مرتبه کرداند پس پیوسته آن بنده در
خود بزرکترین مردمان ودر نظر مردمان کوچکترین وحقیرترین مردمانست وچون تواضع وفروتنی کند
خدای تعالی آن حکمه را از سر او بردارد چه او را احتیاج بآن نیست فرشته کوید او را بلند مرتبه شو خدای تعالی
ترا بلند مرتبه کرداند پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان ودر چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمانست
ومیتواند بود که مراد از رفعها الله این باشد که چون بنده فروتنی وسرافکندکی کند حق تعالی
آن حکمه را بآن کند واین کنایه از این باشد که او را عزیز وسربلند ومرتبه اش رفیع وارجمند سازد
وتقریب باین است روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که ان ملکی العبد الموکلین به ان تواضع

دَفَعَاهُ وَاِنْ تَكَبَّرَ وَضَعَاهُ مضمون معنی حاصل اینکه آن دو فرشته که بر بندگان موکلند اگر تواضع نماید اورا
بلند مرتبه و بزرگوار و اگر تکبر نماید ذلیل و پست و بی مقدار میسازند مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن می نازند
و بسبب آن درمیان خلایق کردن مباهات و افتخار می افرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست
اول آزادگی و نسب دویم حکومت و منصب سیم حسن صوری که عبارتست از حسن و جمال
چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی
و قوت و هیچ یک از اینها منشأ مباهات و افتخار نمی تواند بود اما آزادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند
خود ظاهر است که کافه بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حواست و درین معنی همه باهم برابر و جملگی
با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سوره حجرات فرموده است که
یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم
در سبب نزول آورده اند چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلی الله علیه و آله فتح مکه
نمود بلال را فرمود که بیام کعبه معظمه رفته اذان گفت جمعی از آن تکبر و نخوت و گروهی از ظلام بینائی بی
بصیرتانه پسندیده زبان طعن بروی گشودند از انجمله حارث بن هشام قدح در نسب بلال نمود گفت آیا محمد
کسی دیگر نداشت که نماز گوید جز این کلاغ سیاه و دیگری گفت الحمد لله پدرم زنده نیست تا این را بشنود و ببیند بانگ م
دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این تغییر دهد و برطرف سازد ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم چه می ترسم
که خدای آسمان محمد را بآن خبر دهد فی الحال جبرئیل آمده پیغمبر را صلی الله علیه و آله از آن اخبار نمود آنحضرت
ایشان را طلبید و گفت شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیه مذکوره نازل شد و حاصل
مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای گروه مردمان بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست
یعنی همه از یک پدر و مادرید پس بر اصل و نسب بر هم افتخار نموده دیگران را بدنائت منسوب ساختن را
طعن و تعرض بر ایشان گشودند وجهی ندانسته باشد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را
یعنی غرض از تفرق قبائل و تشعب شعوب آنست که بآن یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو
بیک نام منسوب باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور گردند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند انگه بسبب
آن بر هم مفاخرت نمایند و بدرستی که گرامی‌ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شماست و هر که را تقوی
بیشتر در درگاه الهی قرب بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس شخصی
از روی سرزنش گفت انت ابن فلانة یعنی تو پسر فلان زنی و همانا مادر او از زنهای مردم فرومایه بود

واین سخن

واین سخن بگوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسیده فرمودند کیست که نام فلانه میبرد ثابت
گفت منم یا رسول الله آنجناب فرمود که در روی این مردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی
مختلف و الوان بعضی سیاه چرده و بعضی سفید چرده و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام فرمود که اِنَّکَ
لا تفضلهم الا بالتقوی والدین یعنی ترا برایشان زیادتی و رجحانی نیست مگر به پرهیزکاری و دینداری
پس آیه مذکوره نازل شد و نیز گفته اند که روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله در بازار مدینه
میگذشت غلام سیاهی دید که میفروختند او میگفت هر که مرا میخرد باین شرط خرد که از گذاردن نماز یومیه
در عقب رسول خدا منع نکند چه همیشه نماز یومیه در عقب آنحضرت گذارده بود در هیچ جای دیگر اقتدا
ننموده ام مردی او را باین شرط خرید و رسول خدا صلی الله علیه و آله هر وقت که بنماز می آمد آن غلام را
میدید که می آمد و اقتدا میکرد بعد از چند روز آن غلام را ندید احوال و استفسار فرمود بعرض رسانیدند
که تب دارد آن رحمت بی‌غایت یزدانی و آن سرچشمه زلال شفقت و مهربانی قدم مبارک بعیادت وی
رنجه داشتند و سر قدر آن نسبت آزادگی را بر سپهر برین ارجمندی برافراشتند و بعد از سه روز دیگر احوال
او پرسید مولای او گفت که وفات نمود آنجناب برخواسته بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین
وی گردید و انصار و مهاجر از آن مهربانی بسیار نسبت بغلام سیاه بمقدار تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیه
مذکوره را فرو فرستاد و در آن بیان فرمود که زادگی و نسب را اثری نیست و کرامت بتقوی و پرهیز
کاریست و شبیه این حکایت روایتست از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام ماثور
و در کنز المطالب مذکور است ماحصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر خدا صلی الله و آله در میان
جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را بجامه پیچیده چهار نفر از زنگیان برداشته بجانب قبرش میبردند
آنجناب فرمود عَلَیَّ بِالاَسْوَدِ یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس او را در پیش آنحضرت گذاشتند روی
وی را گشود و خطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی هذا رباح غلام آل النجار میتواند بود
که کلمه بعد از هذا رباح باشد براء بی نقطه مفتوحه و با یک نقطه در زیر و الف و حای بی نقطه نام آن غلام باشد
یعنی یا علی این رباحست غلام نجار که قبیله از انصار بوده اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که
ما رأیته الا وحجل فی قیوده وقال یا علی انی احببته میتواند بود که آن غلام را جهت مظنه گریز پای با غیر
آن بندها بر پا نهاده باشند و بنا بر این حاصل معنی کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این باشد که هر وقت که
این غلام مرا دیدی در آن بستر پای جستن نزد من آمدی و گفتی یا علی بدرستی که من ترا دوست میدارم پس حضرت

پیغمبر صلی الله علیه وآله بغسل او فرمان داد و در جامه از جامهای خود را او را کفن کرد و بر او نماز گذارد مسلمانان
تا قبر تشییع نمودند و مردمان آوازی سخت مانند آواز وزیدن باد یا آواز پرواز مرغان در آسمان
شنیدند جنان مقدس نبوی صلی الله علیه وآله فرمودند که اِنَّهُ قَدْ شَیَّعَهُ اَلْفُ قَبِیلٍ مِنَ الْمَلٰائِکَةِ کُلُّ قَبِیلٍ سَبْعُونَ
اَلْفَ مَلَکٍ وَاللهِ مَا نَالَ ذٰلِکَ اِلَّا بِحُبِّکَ یَا عَلِیُّ ملخص معنا آنکه بدرستی و بتحقیق که تشییع جنازه این سیاه کردند
هزار گروه از فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرف
و کرامت را در نیافته است مگر بدوستی تو ای علی راوی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بلحد او
نزول فرموده بعد از زمانی روی از او برتافت و پس از زمانی دیگر خشنت بر چید اصحاب آن جناب
گفتند یا رسول الله دیدیم ترا ساعتی که روی از آن سیاه برتافتی و بعد از آن خشت بر او راست کردی
فرمود آری بدرستی که دوست خدا از دنیا بیرون رفته و تشنه بود بعضی از زنان او از حور العین با شرابی
از بهشت او را یافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنان آزرده
خاطر سازم برای این روی از او گردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده که ما حصل معنی آن این است
که وقتی در مکه قحط شد و اهل مکه جهة دعای باران بعرفات رفتند از بعد دعا ایشان غیر اجابت ندیدند
و برگشتند امیدشان جز سراب روان نگردید راوی گوید که هفته دیگر بعرفات رفتند در میان آن جمع مرد
سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمد و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرده بسجده رفت و گفت بِعِزَّتِکَ لَا اَرْفَعُ رَأْسِی
مِنَ السُّجُودِ مَا لَمْ تَسْقِ عِبَادَکَ یعنی خدا قسم بعزت تو که سر از سجده بر نمیدارم تا بندگان خود را باران
ندهی پس قطعه ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر بآن پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی
بتقدیم رسانیده بمکه باز گشت و من بر اثر او میرفتم تا بخانه برده فروشی رفت و من باز گشتم و روز دیگر
دینار و درهم چند با خود برداشته بدر خانه آن برده فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی تا شصت غلام
بر من عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم و بر او بیرون نیاورد گفتم جز این غلام غلامی دیگر داری گفت
شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند آنگاه گفتم نزد تو غلام سیاهی هست گفت بلی گفتم بنما و
آن غلام سیاه و روشن بصیرت و آن خال عارض حسن سیرت را برآورده بر من عرض کرد گفتم این غلام را
بچند خریده گفت بهفت دینار و لیکن بده دینار هم نمی ارزد پس هفت دینار بوی داده آن در شب نما و
آن گوهر بی بها خریدم غلام گفت ای مولای من مرا برای چه خریدی و من خدمت نمی توانم کرد گفت ترا
جهت آن نخریدم که تو خدمت من کنی بلکه من برای این خریدم که من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم منزلتی

که ترا نزد خدای تعالی هست و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ
گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ هٰذَا عِتْقُ مَوْلَایَ الْاَصْغَرِ فَکَیْفَ یَکُونُ عِتْقُ مَوْلَایَ الْاَکْبَرِ یعنی این آزادی آقای مجازی بود
آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود بعد از آن وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد و دو دست برداشت گفت
الهی تو آگاهی از آنوقت باز که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سؤال مینمودم که سر مرا فاش
نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همان ساعت مرغ
روحش بفضای جهان باقی طیران کرد و جان پاکش از ظلمت بدن چون نور نگاه از سواد مردمک
برآمده روی بگلشن همیشه بهار عالم قدس آورد پس بتجهیز و تکفین او کرده بروی نماز گذاردم و لیکن در
نفاست کفن مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید انبیا و بیداری بخش دیده دلها را در خواب
دیدم بروی پوشیده و شیخ خوش روی در پهلوی او بود و حله سفیدی در بر داشت و دست مبارک
آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس رو بمن آورد و اکرام من نمود و آنگاه فرمود از خدا شرم از من آزرم
نمیکنی گفت تو کیستی بود گفت من محمدم صلی الله علیه وآله و این پدر من ابرهیم است گفتم چگونه شرم نمی کنم
و من صلوات بر تو بسیار میفرستم فرمود دوستی از دوستان خدا وفات کرد و تو کفن او را نیکو نکردی
نمیدانستی که او رفیق من و رفیق ابرهیم است در بهشت الحاصل حضرت پروردگار عالم را جل شانه
نظر سفیدی دل و نیکی خوست نه بر سیاهی چهره و زشتی رو و قرب درگاه حضرتش به بندگی و آزادگی است
نه بنجابت و بزرگ زادگی و پوشیده نیست که نسبی شریفتر و نژادی بالاتر از پیغمبر زادی و سیادت نیست
و آن پسر نوح را علی نبینا و علیه السلام از ورطه هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید و بجا جعفر کذاب
که فرزند بیواسطه امام علی نقی علیه السلام بود فایده نرسانید و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین
علیه السلام منقول است اِنَّمَا خُلِقَتِ النَّارُ لِمَنْ عَصَى اللهَ وَلَوْ کَانَ سَیِّدًا قُرَیْشِیًّا وَالْجَنَّةُ لِمَنْ اَطَاعَ اللهَ وَلَوْ کَانَ
عَبْدًا حَبَشِیًّا یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگرچه آنکسی
انکه سید قریشی باشد و بهشت خلق نگشته مگر برای کسی که فرمان برداری الله تعالی کند اگرچه آنکس بنده
حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم جامه کعبه را گرفته میگفت
یَا مَنْ یُجِیبُ دُعَاءَ الْمُضْطَرِّ فِی الظُّلَمِ یَا کَاشِفَ الضُّرِّ وَالْبَلْوٰی مَعَ السَّقَمِ قَدْ نَامَ وَفْدُکَ حَوْلَ الْبَیْتِ وَانْتَبَهُوا
وَاَنْتَ یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ لَمْ تَنَمِ اُدْعُوکَ رَبِّ حَزِینًا هَائِمًا قَلِقًا فَارْحَمْ بُکَائِی بِحَقِّ الْبَیْتِ وَالْحَرَمِ
اِنْ کَانَ جُودُکَ لَا یَرْجُوهُ ذُو سَفَهٍ فَمَنْ یَجُودُ عَلَى الْعَاصِینَ بِالْکَرَمِ حاصل معنی این کلمات در دو چیز
شرف بود عفو نبود

وملخص مضمون این ابیات تو جبر انکیز نکته بلندش از بوستان خوف و خشیت الهی و هر مصرع برای تنبیه
هوشها بر طبل پرده کوشها دو الیست میتواند این باشد که ای آنکسی که اجابت میکنی دعای کسی را که در ظلمات
غفلت کناه فرومانده یا ای آنکسی که اجابت میکنی دعای بیچاره بکار خود درمانده را که در تاریکی شبها میکند ای
زایل کننده ناخوشی حال و بلا و رنج به تحقیق که خفتند کسانی که بحضرت تو آمده اند کرد خانه کعبه و بیدار
شوند و توئی زنده پاینده نخفتی میخوانم ترا ای پروردکار من اندوهکین و شوریده وار و مضطرب
حال پس رحم کن بر کریستن من بحق خانه و حرم کعبه اکر سفینه سبکمغزی بجود تو امید نداشتم پس که میکند
برکنه کاران بکرم و بزرکواری بعد از این مناجات دیکر باره میفرمود اَلَا یَا اَیُّهَا الْمَقْصُودُ فِی کُلِّ حَاجَتِی اِلَیْکَ
شَکَوْتُ الضُّرَّ فَاسْمَعْ شِکَایَتِی اَلَا یَا رَجَائِی اَنْتَ تَکْشِفُ کُرْبَتِی فَهَبْ لِی ذُنُوبِی کُلَّهَا وَاقْضِ حَاجَتِی
اَتَیْتُ بِاَعْمَالٍ قِبَاحٍ رَدِیَّةٍ وَمَا فِی الْوَرَی خَلْقٌ جَنَی کَجِنَایَتِی اَتُحْرِقُنِی بِالنَّارِ یَا غَایَةَ الْمُنَی فَاَیْنَ رَجَائِی ثُمَّ اَیْنَ مَخَافَتِی
حاصل مضمون این سخنان خون چکان همانا اینست که ای آنکسی که بندکان در هر حاجتی رو بدرکاه
تو می آورند شکایت آورده ند بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدکاه من
تو زایل میکنی اندوه بسیار مرا پس به بخشای بر من کناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرکاه تو
عملهای زشت تباه و نیست درمیان خلق بنده بکناه کاری من آیا میسوزی مرا باتش ای نهایت آرزوی
بندکان پس کو امیدواری من برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب تو افتاده و بیهوش کردید ترديك
وی شدم حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام بود پس سر مبارك آن سرور را بکنار
کرفتم و کریستم قطره اشك من بر رخسار او چکیده چشم باز کرده فرمود من هَذَا الَّذِی یَهْجُمُ عَلَیْنَا یعنی کیست
اینکه بر سر ما آمده کفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید من این کریه چیست و تو اهل بیت نبوت و معدن
رسالتی نه خدای تعالی میفرماید که اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا یعنی خدای تعالی
در این آیه اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را بپاکی یاد فرمود و از جمله ایشانی پس چرا کریه و زاری را
اندحه میکنی و بفرزندی پیغمبر خدا مستظهر نمیباشی همانا اصمعی می پنداشت که منشا طهارت و عصمت فرزندی
و از اهل بیت او بودنست و هرکه از اولاد خاندان او باشد بمحض همان آیه داخل و شریف طهارت
در عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمود هیهات ای اصمعی بدرستی که الله تعالی خلق کرده است
بهشت را برای کسی که فرمان او برد اکرچه آنکس بنده حبشی باشد و خلق کرده آتش را برای کسی
که نافرمانی او کند و اکرچه شریف قرشی باشد نه خدای تعالی میکوید که فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلَا اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ

یومئذ

یَوْمَئِذٍ وَلَا یَتَسَاءَلُونَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِینُهُ فَاُولَئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِینُهُ فَاُولَئِکَ الَّذِینَ
خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ فِی جَهَنَّمَ خَالِدُونَ این آیه در سوره مؤمنونست و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند
که پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها درمیان شما آن روز یا یعنی که و هست آن روز شفقت
و مهربانی خویشیها را منقطع خواساخت و اقربا و خویشان بخود درمانده با حوال هم نخواهند پرداخت
یا یا یعنی که نسبها با آن مفاخرت می کنند در آن روز سودی نخواهد بود و بزرك زادکی و والاتباری
رعایت جانب احدی نخواهند نمود و نپرسند یکدیکر را از حال هم بجهت مشغولی هر یك بخود پس هر کرا
کران آید ترازوهای او یعنی بایمان و اعمال صالحه پس آنکروه ایشانند که زیان کردند در دوزخ برخود
مخلد و جاوید خواهند بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بنشر افتا آبا و اجداد دیشنکرم نباید بود
به نسب و نژاد و هرچند پیغمبرزادکی باشد بچشم حقارت نظر نباید نمود بلکه دیکران لازم استکه
در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده روزکار و از خاندان عصمت و طهارت یادکارند کوتاهی نکنند
و بمضمون این بیت عمل نماید بیت چون که کل رفت و کلستان شد خراب بوی کل را از که یابی از کلاه
از محرومی خدمت ائمه طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند و بعضی از چهرهای ظهور در پرده غیبت
و خفا نخفته بادراك ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا چنانکه وظیفه سایر مردمان آنست
که با سادات کرام طریقه اعزاز و احترام مسلوك دارند وظیفه نیز آنست که از طریقه تواضع و انکسار
که شیوه پدران بزرکوار ایشانست پا بیرون نکذارند که پا از طریقه بیرون نهادن و صفت عزود
شد ادراین سیرت آبا و اجداد رجحان دادن در وقت مفاخرت نسبه پیغمبر و هنکام سلوك
نسبت به جبابره و ملوك درست نمودن و از باد غرور و نخوت میوه آفت زده شجره سیادت بودن و
شایسته رتبه آزادکی و والاتباری و بزرك زادکیست کویند عمر بن عبد العزیز علوی دید که از روی
تکبر براه میرفت کفت انکسی که تو خود را باو نسبت میکنی یعنی مصطفی یا مرتضی صلی الله علیهما و آلهما اورا فتاد
چنین راه رفتن را دشمن میداشت و باین طریق هرکز راه نمی رفت و در اخبار و آثاری که در شرح تواضع و وصف
انکسار ائمه اطهار علیهم السلام و طریق سلوك ایشان با فرق خواص و عوام ورود یافته ان شاء الله تعالی
بسر انکشت قلم صدق رقم کوشزد مستمعان خواهد کشت و از کلمات هدایت سمات حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام که الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب حاصل معنی انکه بلندی
مرتبت و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب لمؤلفه نسب چه سود

دهد چون کنج هنر باشی ز آب جوجه برش تیغهای چوبین را مشهور است که بی کمالی از خاندان شریف
سقراط را بخمول نسب وعدم نجابت سرزنش کرد سقراط کفت الیك انتهی شرف قومك ومنی ابتداء
شرف قومی فانا فخر قومی وانت عار قومك یعنی شرف آبا و اجداد تو چون نوبت بتو رسید برطرف
شد و شرف و اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ اجداد خود لمؤلفه
چه فضل است که میراید از قضای لطیف کسی که فخر کند بر نسب زبی هنری سلمان فارسی رحمه الله چه
خوش فرموده است ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا افتخروا بقیس او تمیم یعنی چون قبیله بنی قیس بفرزندی
قیس نازند و بنی تمیم بپدری تمیم کردن افتخار آغاز زند من جز مسلمانی و دین حق پدری ندارم و آنرا سعادت و شرف
روزکار خود می شمرم و در اعمالی ابن بابویه رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی کفتکو
خصومتی واقع شد آن شخص کفت تو کیستی ای سلمان یعنی تر انسب وحسبی نیست سلمان در جواب این مضمون
ادا نمود که اول من و تو هر دو آب نجسی بود و آخر من و تو کندیده خواهد بود چون قیامت شود و ترازوی
اعمال نصب کردد هر کرا ترازو از حسنات کران باشد کریم و هر که را سبك باشد لئیم خواهد بود و کویند
در زمان صاحب ابن عباد مردی را با علوی معامله بود و علوی بر او تعدی و ستم مینمود آمد و شکایت وی
نزد صاحب برد و صاحب او این دو بیت نوشته نزد آن علوی فرستاد شعر لعمرك ما الانسان الا بدینه
فلا تترك التقوی اتکالا علی النسب فقد رفع الاسلام سلمان فارس وقد وضع الشرك الشریف ابا لهب
یعنی بزندکی تو که انسان نیست مکر بدین و دین داری بشیوه تقوی و پرهیزکاری پس بجهت اعتماد بر نسب
دست از تقوی بر مدار و طریقه دین و داری از دست مکذار که اسلام مرتبه سلمان فارسی را با وجود ناشناختی
نسب بلند ساخت و شرف ابولهب با آن شرافت از درجه عزت وارجمندی انداخت و منقول است که در عهد
موسی علی نبینا و علیه السلم دو مرد بر یکدیکر مفاخرت کردند یکی کفت من پسر فلان بن فلان بن فلانم و تا نه
نفر از پدران خود را شمرد که جمله کافر بودند آن دیکر کفت من پسر فلانم اکر پدرم مسلمان نبودم او را نیز
نام نبردمی پس بحضرت موسی وحی آمد که آنکه نه کس از پدران مشرك خود را شمرد لازم است بر الله تعالی
که او را هم ایشان کرداند در آتش و آنکه به پدر مسلمان منتهی شد لازم است بر الله تعالی اینکه او را باید در
مسلمانش بهشت برد مجملا از مشرق اخبار و آثار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خواطر ارباب
شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت و کرامت ایمان بندکی نمودن است نه فلان بن فلان
بودن و پیشوای متکبرین ابلیس لعین چون بسجده ابو البشر مامور کشت بهمین شبه مستند شد

کفت

کفت خلقتنی من نار وخلقته من طین مراد ملعون آنکه خداوندا مرا از آتش نورانی آفریده و آدم را
از کل ظلمانی و اصل من از اصل او شریف تر است چرا سجده وی کنم پس به سبب تفاخر باصل و نژاد
کردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان آلهی کشیده خود را بلعنت ابدی کرفتار ساخت و بنا مت خود
بیسندی خود را از اعلی مرتبه ارجمندی بادنی کرد رشقاوت سرمدی انداخت و آن شقی ازل وابد خود
باین شبه مستند بود و بزعم شرافت آتش بر خاك مفاخرت ومباهات بر حضرت آدم می نمودند لا جرم
کز مردم آدمیان که جملکی از خاك آفریده و از یك اصل و ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت را در سنخ
و اصلشان راه مساوات نسب و نژادشان مجال توهم و اشتباه نیست چکونه در نیغ بر هم مفاخرت
می جویند و بجه خیال خود را از زمره اقران و امثال نجیب تر شمرده طریق پیروی ابلیس میپویند طایب
تا تعجب و کبر کز نا قبل عالم شوی ه سیرت ابلیس را بکذار تا آدم شوی ه مرویست که شخصی از عیسی
علی نبینا و علیه السلام پرسید که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضه خاك برداشته فرمود که
هیچ کدام از این دو قبضه بر یکدیکر راجح نیستند بلکه هر دو مساویند مردمان نیز چون همه از خاك مخلوق
شده اند در اصل خلقت هیچکدام بر هم رجحان ندارند پس اکرم ایشان آنکس است که پرهیزکارتر است سعدی
ز خاك آفریدت خداوند پاك ه پس ای بنده افتادکی کن بخاك ه حریص جهان سوز و سرکش مباش ه ز خاك آفریدت
ز آتش مباش ه و اما فرمان روای و حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوت است و در مجلس اول
که جهت تنبیه ارباب دول موضوع کشته بزبان قلم صدق رقم کذارش و بمداد سفید کوئی نکارش یافت
که این طایفه را پوستین چشم طمع بر دوست درویشان می باشد بزرکشان از دولت کوچکانست
وحصول مرادشان از همت نامرادان و در میان این قوم ستمکر و کدایان در بدر جز این نیست
که کدایان بزاری میکیرند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنك نامرئی با این همه عار و ننك را
چکونه مناط اعتبار و سرمایه افتخار می پندارند و خلق حنا را بچشم حقارت دیده فقرا و دزد و پیشار را
پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران تسلیم و رضا بیند از خود کمتر میشمارند کویند یکی از ملوك بر سقراط
کذر کرد او در خواب بود سر پا بر روی زد کفت برخیز سقراط برخواست و از کوکبه پادشاهی پروا
نکرده التفات بوی ننمود پادشاه کفت مرا میشناسی کفت نه ولیکن در طبع تو چهارپایان می بینم
چه لکد زدن کار ایشان است پادشاه کفت با من چنین کستاخانه سخن میکوئی و تو بنده و زیر دست
منی کفت چون کفت برای آنکه شهوتها و آرزوها تا بنده فرمان بردار خود ساخته است و من شهود

بنده و محکوم خود کردانیده کفت من پادشاه زمانم و پدران من جملکی پادشاهان صاحب فرمان
روا بوده اند و از بلاد و ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضه اقتدار من است سفرم
کفت آنچه مذکور ساختی و بآن نازنده کردن افتخار بر افراختی جمله امور خارجیه اعتباریه اند و بر سبیل
عاریه چند روزی با تو خواهند بود و نفس را در آن کمالی حاصل نمی کردد و اکر خواهی بر حقیقت این
سخن مطلع کردی بیا تا ما و تو هر دو برهنه شویم بدرون این نهر رویم و بلباس آب متلبس کشته با هم
کفتکو نماییم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر کردد پادشاه از آن سخن خجل شد و از انتقام
درکذشت و در عدة الداعی مذکور است که واعظی بمجلس هارون الرشید رفت هارون وی را کفت
مرا پندی ده واعظ بنا بر سوال هارون غنچه سیراب این مضمون را از شاخ زبان بشکفانید که
ای هارون اکر فرضا تشنکی بر تو غلبه کند و بتحصیل آبی که آتش آن عطش را فرو نشاند بهیچ کونه
حاصل نتوانی کرد در آن حالت دم آبی بچند میخری کفت بنصف پادشاهی خود کفت بعد از آنکه
آن را آشامیدی اکر بمرض حبس البول مبتلا کردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن
کرده ترا از آن بلیه رهاند کفت نصف پادشاهی دیکر واعظ کفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت
آن آشامیدن آبی نیست اما حسن و جمال و دلربایی خط و خال که باعث نار کلچهره کان خوش نکاه ستمکار
خودفروشان سیاحت دستکاه هست پر ظاهر است که چیزیست عارضی و مستعار و امری بی ثبات
زود کسل و بی اعتبار چه شکفتکی و طراوت کلشن جمال در فصل بهار شباب است و پایه کاخ حسن صورت
مانند بنای خانه آیینه بر آب و چون بهار جوانی کشته خزان پیری رسید و ارکان تناسب اجزای صورت
بزلزله رعشه پیری منهدم کردید پرده ارزندکی دامن پرده شکنج بر روشنی صفای بشره افکند و کرد
باد کلاه بالا رفتن عمر نخل دعوت قامت را از اندیشه برکند ترک تا زسفیدی موی سرچشمه جوش حسن را
بخاک شکستکی انباشت و نشاط نشو و نمای جوانی دست از غازه کاریهای چهره ارغوانی برداشت
آنکاه معلوم میکردد که سرخی کونه و لب نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل اعتبار و منشاء افتخار سازند
و کلشن سیاحت و نوجوانی را آفتی عظیم تر از پیری و ناتوانی نیست سموم مرک است که جویبار آبرو
انرا از آب طراوت خشک میسازد و سرو قامت خوش خرامان را بر خاک پستی می اندازد بسیار
صفحه بناکوش نوخطان امسوفی قضا فرو باطل دفتر هستی ساختن و پستی طره پرتاب سیمبران را
حمله مرک چون بیرحم علم لشکر شکسته نکونسار بخاک و چون انداخته جلاد اجل پریشانی از سر تا بر

ابروها

ابروهای خونریز چه تیغها که در خاک کرده و آتش حسن سوز فنا از سبزه مزارها چه دودها
که از دودمان زلف و خط خوبرویان برآورده چه عقد درهای دندان که دست بازی حوادث
دوران بکتاکش رشته جانش از هم پاشیده و چه سبزه خطهای ریحانی که باغبان مشیت ربانی
بداس مرور زمانش در هم تراشیده دهقان قضا از نقطه خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار
که در خاک هر دیار کشته و کاتب قدر در بیاض کردن دلبران سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار
نوشته کدام کل زمین است که چون صحن دامن کوهسار کلهای اعتبار از تربت غنچه دهانی شکفته
و کدام سرزمین است که مانند کان بدخشان لب لعل شیرین سخنی در خاک ننهفته کدام مکانست
که لاله حسرتی شرار آسا از مزار آتشین رخساری بجسته و کدام موضع است که صفای چهره آیینه
صفتی از سنک سختی دوران در هم نشکسته کدام سرزمین است که نازنینی را بجای طره عنبرین
سیاه ماری بر کردن نپیچیده کدام کف خاکست که ساده رویی در آن نوخط جوش سوز آن
نکردیده بیت چشم کی میاید از این خاکدان ه اشک مقیمان دل خاکدان د نرکس شهلا نبود هر نهاد
آنکه بروید لب جوی باد چشم بتان است که کردون دون ه با سر چوب آورد از کل برون ه مجملا
امثال این امور ظاهریه اعتبار به بغایت سست و بی بقاست و متاع حسن و صورت
در بازار معنی شناس بسیار کاسد و ناروا بلکه بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرت نهشته
نه بر حسن صورت و حضرت آفریدکار عالم را عز شانه نظر بر شکستکی دل است نه بر درستی
شکل و رعونت قامت و اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق زکیه و فنون علوم
عقلیه و نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر می کنند این جمله وقتی کمال و سرمایه سعادت
و اقبال اند که نیچه عجب و غرور فاسد نکردیده و قلم بیمغزی و ناخردمندی از رک کردن خط بطلان بر آن
نکشیده باشند و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خودپسندی دید و تمام
کلی از مکارم اخلاق و اطوار بعفونت کننده دماغی مخلوط کردید و پیدا در میزان امتیاز قدر و قیمتی
نماید و بدایع نقوش معارف و کمالاتش را که بر در دیوار خانه دل نکاشته استغال غرور و نخوت
و صعود کردن کشتی و رعونت باطل و ناچیز کردند چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار
می آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را می شاید علوم دینیه است و آنچه سرمایه تحصیل آن تواند
بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرکاه خدای عز و جل است

وازانجمله تجرد از لباس ما ومنی وتحلی بحلیه تواضع وفروتنی است که از اعظم اعمال دل واشرف عبادات باطن است
وچون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود وشجره آنش وکمال بثمر محامد واخلاق واعمال بار نکرد وصاحبش را
ازان فایده چندان نخواهد بود وخود را در زمره مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
داخل خواهد بود حکیم سنائی علم کز تو ترا بنستاند جهل ازان علم به بود صد بار آب حیوان چه شد که در حلق
زهر کشتار چه بود خوشگوار نه بدان لعنت است بر ابلیس که نداند همی زبسیار زان بر و لعنت است
کاندرین علم دارد بعلم نکند کار از برگزیده حضرت باری وصدرنشین مسند خاکساری امین جبار
رسالت مآب صلی الله علیه وآله ماثور است که اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینفعه بعلمه حاصل معنی آنکه عالمی
که از علم خود منتفع وبهرمند نباشد عذاب او در روز قیامت سخت تر از عذاب مردمان خواهد بود ونیز
ازان سرور صلی الله علیه وآله در خبر است که شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین مردمان زشت دانشمند
وازابی عبد الله علیه السلام منقول گشت حدیثی که ما حصل معنی آن اینست که بعضی از علمای دوست می دارد
که علم خود را مخزون دارد واز او اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل میورزد ومیخواهد بآن علم اختصاص واز دیگران
امتیاز داشته باشد پس این عالم در درک اول از جهنم خواهد بود وبعضی از علما کسیست که چون ویرا پندی کنند
عارش آید وچون او کسی را پند گوید درشتی نماید واین عالم در درک دوم جهنم باشد واز بعضی از علما کسیست
که میخواهد که اظهار علم خود کند در نزد صاحبان مال وثروت نه فقرا ومساکین واین عالم در طبقه سیم آتش خواهد بود
وبعضی از علما کسیست که در علم خود طریق جباره وسلاطین را مسلوک دارد یعنی متکبر ومغرور است پس اگر چیزی
از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیر رود بر آشفته میگردد وعالم چنین در طبقه چهارم خواهد بود
از آتش وبعضی از علما تتبع احادیث وسخنان یهود ونصاری می کنند تا عرض دانش خود را بدان افزاید جای
او در درک پنجم خواهد بود از آتش وبعضی از علما خود را در مسند فتوی نشانده میگوید احکام دین را از من
سوال کنید وشاید که یک حرف درست نگوید خدای تعالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد وازان بی بهره باشد دوست نمیدارد
پس جای او در طبقه ششم است از آتش وبعضی از علما کسیست که علم خود را وسیله رد بعضی از امور دنیا ومقاصد
دنیویه میسازد جای وی در طبقه هفتم است از آتش ودر کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام این مضمون
مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه بر علما مباهات کند یا با سفها بحث کند وجدل نماید یا روهای مردمان
بسوی خود گرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او از آتش دوزخ یعنی جای او بد
جهنم است وهم در کافی از حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه ماثور است که اطلبوا العلم وتزینوا بالحلم والوقار

وتواضعوا لمن تعلمونه العلم وتواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم
حاصل معنی میتواند این باشد که طلب علم نمایید وبآن خود را بصفت علم ووقار زیب آرایید وبا شاگرد واستاد
خود طریق تواضع دارید وعلمای جبارین متکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را از ایل فواید آن را باطل
میگرداند ونیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام بحواریین گفت
مرا بشما حاجتی است آن را ادا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس آنحضرت برخواست پایهای ایشان را
شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بگذاردن این خدمت یا روح الله فرمود بدرستی که سزاوارترین مردمان
بخدمت عالم است بدینگونه تواضع را بهمین جهت کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من
برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از ان عیسی علیه السلام فرمود که بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر وکذلک فی
السهل ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر وهمچنین در زمین هموار نرم میروید
آنچه میکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است وتکبر مانند کوهسار چنانکه تخم
در زمین نرم وهموار سبز میشود نه در سنگستان وکوه حکمت ودانش نیز از نشو خاکساری وفروتنی
نشو ونما می کند نه بتکبر وما ومنی ودرهمان کتاب از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله این مضمون مرویست
که علما دو قسم اند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند واو ناجیست ودیگری که دست از علم خود برنداشته بمقتضای
آن عمل نکند واو هالک است وبدرستی که اهل آتش یعنی اهل جهنم هر آینه متاذی میشوند از بوی عالمی که
بعلم خود عمل نکند وبدرستی که سخت ترین اهل جهنم از ندامت وحسرت مردیست که بنده را بسوی خدای تعالی
خوانده باشد آن بنده اجابت کرده او را وقبول نموده طریق فرمان برداری واطاعت الهی مسلوک داشته
باشد پس خدای تعالی او را به بهشت وآن مرد خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده وتابع هوای نفس وطول
امل بوده بجهنم داخل سازد حکیم سنائی چه علم هست خدمت کن چو جاهلان که زشت آید گرفته چینیان احرام و
مکی خفته در بطحا دهند علم آموختی از حرص آنکه ترس کاندر شب چه دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا واما مال وثروت
که آتش دود نخوتست شرح بیقدری وبی اعتباری آن در مجلس دوم بنحوی گذارش وخصوصیت احوال آن بر لوح
بیان نه بر وجهی نگارش یافت که اگر ارباب تمیز وشعور بنظر خبیداری دران نگرند وعلیلان مرض کبر وغرور را دوا
مواعظ ومبالغه آن کما ینبغی بکار برند دیگر اثری ونشانی از ان صفت ناپسند باقی نماند وبحالی ازان سخنان که دربیغام
بتازه کاری گلهای دلها از چشمه خامه بیان میجوشید ونشاهد خوش ادای مدعا درین مجلس جهت خود آرای
کسوت والای تکرار ان میپوشد که در دیده بصیرت عاقلان تامل پیشه وغواصان محیط اندیشه عبرتنگاها

تجربه کار روشن سواد ان دفتر لیل ونهار از افتاب وروشن است که سیم وزر دنیا از دست چون رنگ
حنا گریزانست ودر وگوهرش از چهره لحوالا مانند عرق انفعال ریزان هر روز کیسه خسیست واین هم
ساعت در رشته آرزوی ناکسی از گشت وزر غش گران بلب رسیده که جان بلب رسانده وازباغ وبوستانش
که میوه چشیده که صد گونه تلخکامی نکشیده وازچرب وشیرینش چه شدت کرسنگی خاطر نزاید وازحلواء
شکرینش غیر صفرای زرد روی عقبی تولد نماید متانت در ودیوارش اساس ایمان راستی است وطاق ورواق فرشش
محراب سجود دنیاپرستی خواب مخمل فراشش شکون بیماری دلست وبزم بالین وبسترش پنبه گوش غافلان هر دنیا
مهی مهی خسیست وهر درهمش چهره همت را الکه بسی چیزی که آفرید کار هر جلیل در حق آن قل متاع الدنیا
قلیل فرموده حضرت سید کاینات بر بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله بعوضة لما سقی الله کافرا منها شربة ماء
قدر وقیمت آنرا ابراز نموده وساقی کوثر علوم بسخن دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم طریق
وتوصیف آنرا پیموده باشد چگونه مناط اعتبار وافتخار میتواند واگر غنی ومالداری شایسته مفاخرت بودی
حضرت بهترین عالم الفقر فخری نفرمودی واگر آمیزش شاهد دنیا خال بر تارک ذلها نفسانی ندی سرورمردانش
باش الیک عنی از خود نراندی **بیت** ازبید رمی رفت عیسی بفلک * وز بردمی قارون بدرک گر زانکه کسی
زکس بر ز به بودی * عیسی بدرک رفتی قارون بفلک * طرفه اینکه آنچه وینی وولی دست رو بران نهاده
سر گرمان محبت دنیا تنگش دربر دارند وآنچه مردان خدا ازان عار میدارند این قوم بی بصیرت وسیله
مباهات خود میشمارند آنچه دوستان خدا ازان گریخته اند دشمنان درو آویخته وآنچه صاحب همتان
پشت پا بران زده اند دنی طبعان بدو دست در دامنش آویخته در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که مردی مالدار جامه پاکیزه پوشیده بود بخدمت حضرت صلی الله
علیه وآله آمد ونشست ومردی درویش جامه چرکینی نیز آمده در پهلوی او نشست آن غنی دامن جامه خود را
جمع نموده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله فرمودند که ترسیدی که از فقر ودرویشی او چیزی بتو چسبد
گفت نه فرمودند که ترسیدی که از غنا ومالداری تو چیزی باو رسد گفت نه فرمودند که ترسیدی که جامه ترا چرکین
کند گفت نه فرمودند پس چه چیز ترا باین داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله که مرا قرینی هست یعنی
شیطان که هر قبیحی را بجهت من می آراید وهر نیکی را در نظر من زشت مینماید وبه تحقیق که نصف مال خود را باو
دادم آنجناب بآن مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت می ترسم که کبر وغروری که ترا
ازان بهم رسید مرا نیز بهم رسد **بیت** زنهار بمال ملک دلشاد مکن * از جوش جهان بحر فنا یاد مکن * مانند

حباب بهر یک لحظه حیات از کبر وغرور کله بر باد مکن * واما توانائی وزورکه اقویا وزورمندان راسرمایه مباهات
وغرور است آن نیز امریست مستعار وصفتی بغایت ناپایدار چه بنای آن بر بند رستی وجوانیست وآن هر دو در معرض
زوال وهبای ارتحال اند آنیک بدو روزه تب زایل واین یک به پنج روزه عمر باطل میگردد واگر رستم دستان
بعارضه بیماری دست وگریبان گردد بزور رستی نیز بنوعی از پایش در آورد که جز بدستگیری دیگران از
پهلو به پهلو نتواند گردید واگر سام سوار زال پیری دوچار گشته سراپا میدانی گردد تن عصا از مرکب جوانی
بچنانش درافکند که دیگر نتواند جنبید عنقریب است که نقش بند قضا برنگ آمیزی اختلاط فاسده چون
دیبا به بستر بیماریت می افکند وفرداست که دیوار تن را از کهنگی پیری بی کشسته بچوب عصا مدد کاری ضرور
می افتد واگر گریبان از چنگ امراض وعلل خلاص کنی ودر پیری جان نیم مرکب کنی بامبارز اجل نتوانی کرد که بسی
زورمندان را بکمند عجز دست وگردن بسته بسیار صفهای صف شکنان را بیک حمله درهم شکسته بیکر بسی سخت جانان
بفشار آغوش لحد نرم ساخته واستخوان کالبد بسیار پلیدلهای سکرات موت از مغز جان پرداخته سرکشان
عالم را از بند نسیج نیش پای که برنیست واژدها صولتان روزگار را با کرفت وگیرش مجال ستیز نه **مجملا**
شیر اجل بسر پنجه مردی چاره وریسمان مرگ را بکنده روزی پاره نمی توان کرد **لمؤلفه** بسا گرد شیرافکن
پیل زور * که سر رفتش آخر بباد غرور * نه ضحاک خوردی سر مردمان * چه سان خورد آخر سرش را جهان *
چه شد شوکت وشان افراسیاب * نشان زو ندارد جهان خراب * چه شد زال زر آن یل شیرگیر * چه
سان کرد زال سپهرش اسیر * تهمتن که کردی از و شیر رم * پلنگ اجل چون دریدش ز هم * که آمد برون بیژن از
چاه بند * اجل باز در چاه گورش فکند * ز دوران زمان نکذرد اندکی * که خواهی تو هم بود از ایشان یکی * الحاصل
هیچ یک از امور سته مذکور که خامه بیان بر دفتر اعتبار دیگران خط بطلان کشیده گنجایش ندارد که صاحب
عقل وشعور بآن مفتخر ومغرور گردند محقق این مقام ومؤید این کلام حدیثیست که از حضرت خیر الانام
منقولست وحاصل معنی آن بر سبیل اجمال اینست که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است **اول** بر دو
نیکو **دوم** بفصاحت **سیوم** باصل ونسب **چهارم** بمال وفرزند **پنجم** بقوت **ششم** بپادشاهی پس الله فرموده
که ای محمد بگو آنکسی را که بروی نیکو میبالد ومیناز که تلفح وجوههم النار یعنی آن کسانی که ترا از وی کرداد
ایشان از حسنات سبک باشد میسوزد رویهای ایشان را آتش وبگو بآنکسی که بفصاحت مینازد که الیوم نختم
علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر مینهیم بر دهنهای اهل محشر وبگو بآنکسی که باصل ونسب مینازد که فاذا نفخ
فی الصور فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده در صور پس نباشد نسبها درمیان ایشان بیکی از دو معنی که مذکور شد

وبگو با آنکسی که بمال و فرزند فخر میکند که یوم لا ینفع مال و لا بنون یعنی روزی که فایده نرساند هیچ مالی و بکار
کسی نیایند پسران و بگو با آنکسی که بقوت و زور مینازد که علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر آتش
جهنم فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام سخت کاران و توانایان در تعذیب دوزخیان که با ایشان جنگ
وستیز و از چنگ ایشان رهای و گریز امکان نداشته باشد و بگو با آنکسی که بپادشاهی فخر میکند که لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز رستخیز همه مردمان را در تلی سفید که مانند نقره باشد
جمع کند پس اول چیزی که بآن تکلم نماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان که لمن الملک الیوم از آن کیست پادشاهی
و فرمان روای امروز همه جواب گویند لله الواحد القهار مر خدای راست که یگانه بی مثل و نظیر است و غالب
بر جمیع منازعان و مدعیان ملک و سروری گویند چون ندای لمن الملک الیوم بر آید هیچ از اهل محشر را توانائی
جواب گفتن نماند پس حضرت رب الارباب خود سوال خود را جواب گوید که لله الواحد القهار و لیکن
نیز گفته اند که این ندا در میان نفخه اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فنا شده باشند چون جواب دهنده غیر
ذات بی زوال احدی نباشد هم خود در جواب فرماید که لله الواحد القهار و این قول را ضعیف شمرده اند چه
سیاق کلام مقتضی آنست که این سوال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر
میگردد بادیه پیمایان وادی الاف و تهی دستان سرمایه انصاف نرسیدگان منزل ر[illegible]
و نفهمیدگان لذت فهمیدگی از امور ستوده مذکور چندین چیده و از بیشتر گزیدمان اندیشههای باطل باد نخوت
کرده اند چرا همت بر ملاحظه آن کمال خود میدانند مقصور داشته گاهی نیز بتماشای نقصان خود نمی پردازند
و چنانکه از فخر هنرها بر خود می بالند از ننگ عیوب در آتش خجلت نمی گدازند چه هیچکس نیست جز خدا و خاصان
که در برابر هر چه کمالش نقصانی نبوده و هیچ آفریده گوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بلوث صد گونه
عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمان را کیسه وجود از نقد هنر خالی و کمال ایشان منحصر در صاحب کمالیست و مع
هذا از اهل هنر بسی خودبین تر و خودپسندترند و در وصف کردن گشادن دعوی کمال بلندتر و کردن از همه
بلندتر میدانند که با کمال بی کمالی چندین خود را ستودن و با نهایت خودشناسی پیوسته معرفی خود نمودن بجای
خود باد در دماغ داشتن درک کردن رگ غیرت پنداشتن با پستی فطرت برتری جستن و با همه سکمغزی بلنکر
نشستن با هیچ مدانی همه دان شدن و با کمال خری از مرتبه عیسوی دم زدن باد عوی لنگر خود را باد غرور
دادن با همه بیش خرامی سر در پی نفس اماره نهادن با همه خودبینی خود را گم کردن و با چندین سرکشی بسجده
خود سر فرود آوردن چون گرد باد با همه آلودگی سر کبر بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود وجود نداشتن

حد

خودنمای نمودن با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با نهایت کندی فهم دلهای بیچارگان را
بمنقب زبان درازی سفتن در مجالس و محافل با همه بی مایگی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلند پروازی
خود را بر زمین دوختن این جمله نگارخانه صاحبان ننگ و شیوه آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود
آختن است و خودبینی را مضحکه هوشمندان ساختن لمؤلفه نخلیست از درخت دماغت دل غرور
خود را کسی زبافتگی کم میکند **فصل دوم در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوه خاکساری و
درویش نهادی** که آب و رنگ گلشن حسن فعالست و پیش آهنگ قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمندیست
و در التاج فرق سربلندی گلگونه چهره آدمیت است و معطر طره انسانیت زیور کردن خود آرائیست و نمک
مایه گوارای آتش گرمی خوبیهاست و راه خلوت در دلهانشان پاکی گوهر است و برهان اصالت جوهر مسکن آتش
عناد است و محرک سلسله وداد و چاره گر دردکینهاست و صیقل آیینه سینهها نزجر کتاب فهمیدگیست و نقطه انتخاب
برگزیدگی خرقه زنده ایست پادشاه و کدار الابق و جامه زیبنده بر اندام بزرگ و کوچک موافق دشمنی که کلمه
دوستکامی از آن توان چید هواریست و خاکی که بر دیده دشمن بدخواه توان افشاند خاکساریست کلیدی
که آن در بهشت عافیت بروی خود توان گشود خستگیست و رخنه که از آن خود را بحصار آسودگی توان افکند
شکستگی خمیدن قامت از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیریست قاطع و گسستن زنار رگ گردن بی دعوی
مسلمانی برهانی ساطع همت بستگان تسخیر ممالک دلها را افتادگی شقه علم کشورگشائیست و دلیران معارک
مجاهدات را سر افکندگی طاقه فرق پهلوانی پاک گوهرانی که از عیب رگ عصبیت منزه اند جادرنگین
دان دلها داده اند و افتادگانی که قدم تلاش مؤخر نشینی در صف نعال می فشارند پا بر طاق دلها میگذارند
لمؤلفه خواهی که سربلند شوی خاکسار باش * راهی جز آستان نبود صدر خانه را * مصداق این فقرات
و محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام که فرموده اند ان التواضع
لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا رحمکم الله ملخص معنی آنکه از تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار
نمی افزاید و شیوه فروتنی و خاکساری باعث خواری و مذلت نمی گردد چنانکه بر رغم متکبران و کمال سبک مغزان
گران جانست که پیوسته در مجالس و محافل مردمان اعتبار را بپهلونشینی در دونیان بمقدار کشیده میدانند
و در خلا و ملا پای نگاه حنای ناز بستر را بر یمین و یسار شمرده میگذارند که مبادا در فضی سست بنیان
رفعت شانشان قصوری و بدیوار بی کنگره خود از لیشان فتوری یابد گویند حجاج از گناه پرسید
چرا بنماز جماعت نمی آیی و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم میگردانی گفت مرا دشوار می آید که هم صحبت بقال

و قصاب کردم همانا این کروه بدنهاد و یادکار فرعون و شداد نشنیده اند که آرایش محفل هستی و خوان سالار
موائد حق پرستی جناب مستطاب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وقتی طعام تناول میفرمود شخصی سیاه فامی که آبله بر
آورده و اعضایش پوست بر افکنده بود درآمد و در پهلوی هر کسی که می نشست تنفر نموده از پهلوی او برمیخواست
آن فرستاده ربانی از روی شفقت و مهربانی ویرا در پهلوی خود جای داد و نیز در خبر است که آنجناب با جمعی از اصحاب
در خانه خود طعام میخورد سایلی بر در ایستاده و بمرضی که باعث تنفر و کراهت طبایع میکشت مبتلا بود سرور اخیار
ویرا بار داده چون داخل شد بر ران مبارک خود او را نشاند فرمود طعام بخور مردی از قریش از این واقعه بازار
سایل منقبض و درهم کشته از علتی که در وی بود کراهت نمود نمرد تا خود نیز بهمان علتی مبتلا کردید مرویست که مهر سپهر
سعادت و لاله بوستان شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام میکذشت جمعی از درویشان نشسته بودند
و نان پارها که از در رها کرفته بودند میخوردند میکفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما رفاقت کن
آن شهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار حسن و اخلاق از اسب پیاده کشته فرمود که خدای تعالی متکبران را دشمن
میدارد و با ایشان ناشتا خوردند و در کافی روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که مهر سپهر کرامت و احترام
حضرت علی بن الحسین علیه السلام بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند کذر کرده و بر دراز کوشی که داشت سوار بود
آن جماعت چاشت میخوردند و ویرا دعوت نمودند آنحضرت این مضمون ادا فرمود که اگر در روزه نمی بودم شما را
اجابت میفرمودم پس چون بمنزل خود رسید فرمود طعامی ساختند و امر کرد که آنرا نیکو و پسندیده بسر انجام
نمایند بعد از آن ایشانرا طلبید و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعه ورام آورده اند که حضرت سلیمان بن
داود علیهما السلام چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را بنظر در می آورد تا بمساکین
و درویشان میرسید با ایشان می نشست و میفرمود که مسکین مع المسکین یعنی من درویش مسکینم و
با مساکین همنشینی میکنم و در آثار آمده که چون نخل حیات جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
به تیغ کین ابن ملجم لعین از پای در افتاد و داغ فراق بر دل عالم عالمیان نهاد و آن دو سید کونین اعنی امام حسن
و امام حسین علیهما السلام نعش والد بزرکوار خود را بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند و
آن کنج بزرکی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند آن دو در یتیم بجانب شهر مانند اشک خویش روان کشتند چون
بویرانهای کوفه رسیدند ناله زاری شنیدند و برابر آن ناله رفتند غریب ناتوانی دیدند که در خرابه بخاک افتاده
و خشتی بزیر سر نهاده بسوز و زاری مینالید و اشک حسرت از دیده میبارید کفتند چه کسی کفت من غریبم و بیمار و
عاجزی بیخویش و بی یار کفتند پس بیماری تو کی کند کفت یکسالست که من درین شهرم مردی هر روز می آمد و بر بالین من

می نشست

می نشست چون شفیق و برادر مهربان غمخواری من میکرد کفتند آنکس را میدانی کفت نمیدانم فرمودند که هرکز
نام ویرا نپرسیدی کفت پرسیدم کفت ترا با نام من چکار من تعهد کار حال تو از برای رضای خدا میکنم پرسیدند
که رنک و هیئتش چکونه بود کفت نابینایم و از آن نشانی نتوانم داد وی سه روز است که نزد من نیامد و تفقد
احوال من ننموده ندانم او را چه پیش آمده کفتند ای پیر او را نکفتا را و نشانی داری کفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد
چون نزد من می نشست میکفت مسکین جالس مسکینا غریب یعنی درویشیست با درویشی می نشیند و غریبست
با غریبی همنشینی میکند فرمودند ای پیر او علی بن ابی طالب بوده وصی مصطفی پس کفت آنحضرت را چه شد که در این
سه روز پیدا نیست کفتند ای پیر ویرا بدبختی ضربتی زد و از دنیا رحلت نمود و اکنون از دفن او باز میکردیم
پیر از استماع آن واقعه جانکداز خروش آغاز کرد و خود را بر زمین میزد و میکفت مرا چه قدر و منزلت اینکه امیر المؤمنین
تعهد حال من کند حسنین آن پیر غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس بحق پدر بزرکوار و بروح مقدس پدر شما
شما را قسم میدهم که مرا بسر قبر او برید تا زیارت کنم و آن دو امام ره نما و آن دو دستکیر روز جزا هر کدام یکدست او را
کرفته بسر تربت انور آن سرور آوردند و پیر خود را بر سر قبر افکنده زاری بسیار کرد و کفت خداوندا بحق صاحب این
قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت او ندارم دست دعای آن پیر صافی اعتقاد در درجه اجابت رسید و ادراک سعادت آن مرام
در رسیده نقد جان را از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله کاه عام و خاص نثار نمود و از ویرانه هستی خیز عالم نمای رستن
در فراش استراحت سرای جاودانی آسود حضرت حسنین تجهیز وی پرداختند و در حوالی همان مشهد منور مدفون
ساختند الحاصل زمره انبیا و اوصیا و زمره برکزیدکان خدا که بحکم اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ماه تا
ماهی در زیر نکین پادشاهی ایشان بود ما همچه علم سر بلند ایشان بر سپهر برین ارجمندی میسود از همنشینی کدایان
بینوا و هم کاسکی دردمندان مبتلا عار نداشتند و چون عاریه نشستکان سرای دولت و بخود بستکان دعوی
بزرکی و عزت شیوه تواضع و شکستکی را کسر شان خود نمی پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادت
کونین بروی خود کشادند و بر زبان شکستکی و افتادکی سایر ملکات رضیه پا بر ایوان خاص تقرب آلهی نهادند چنانکه
در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که خدای عز و جل وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که اندری ما
اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی ترا از سایر خلق خود برکزیده بکلام خود اختصاص
دادم حضرت موسی کفت یا رب چرا خدای تبارک و تعالی وحی فرمود یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد
فیهم احدا اذل نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی
آنکه یا موسی بدرستی که من بندکان خود را پشت و رو کردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان

ایشان کسی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل‌تر و تواضع و خاکساریش بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستی
که چون تو نماز میگذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا فرمود بر زمین میگذاری بنابرین شد اولی و در عدة
الداعی مذکور است که الله سبحانه و تعالی بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز
کوه بر او در آن مقام کوهها بودند گردن کشیدند و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی بر فراز وی بر آید کوهی که
یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت رب العالمین بر فراز من
بر آید پس خدای وحی کرد که اصعد ذلک الجبل لا یری لنفسه مکانا یعنی برین کوه بر او برای خود مرتبه و قرار نمی دهد
و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه ملّاح بحسب مشیت
الهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود بکوهها انی واضع سفینة نوح علی جبل منکن یعنی بدرستی که من خواهم
گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از شما پس کوهها تطاول نمودند و گردن کشیدند غیر کوه جودی
که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه بر کوه جودی زده آنجا فرود آمد مضمون مسطور از حدیثی طویل که در کافی
مذکور است استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده اند
که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است که زیاد نمیکند خدای تعالی بآن صفتها جز خیر و خوبی را
یکی تواضع که زیاد نمی گرداند خدای تعالی مگر رفعت و سربلندی را دیگری ذل نفس و شکستگی زیاد نمی گرداند
مگر عزت و ارجمندی را دیگر تعفف و پاکدامانی نمی افزاید خدای تعالی بآن جز غنا و بی نیازی را و مبین این
مقال صورت احوال حضرت یوسف صدیق است علی نبینا و علیه السلام که وقتی صورت خود را در
آیینه دید بخاطر مبارکش رسید که اگر احیانا مرا بفروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد
و بنابرین وی را بهای اندکی که بیست یا هیجده یا هفده درهم بوده علی اختلاف الاقوال فروختند و چون وی را
مصر برده گماشتگان عزیز او را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را بعزیز مصر رسانیدند و عزیز
فرمان داد که او را ببازار آورند روز دیگر مالک یوسف را آراسته ساخته و آن گوهر بی قیمت را ببازار آورده
از شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت آشوب خود در بنگاه مصریان انداخت و دلال چنانکه رسم بود ندا
کرد که من یشتری عبدا نظیفا لطیفا لیس فی الدنیا مثله یعنی که میخرد بنده پاکیزه یا لطیف نازکی که مانندی در
دنیا مثل او نیست در آن وقت یوسف دامن منادی را گرفته فرمود دیگر چنین ندا مکن که نه چنین است که
تو میگویی و طریق توصیف من از آنست که تو میگویی منادی گفت پس چگونه گویم گفت بگو که من یشتری
عبدا ضعیفا نحیفا غریبا مظلوما حقیرا یعنی که میخرد بنده ناتوانی نزاری غریبی ستم دیده بیمقداری

منادی گفت

منادی گفت ای غلام رسم فروختن نه اینست بلکه چنانست که من گفتم الغرض خریداران مزاد مینمودند
و قیمت می افزودند تا از برکت فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دید عزیز هم سنگ او زر
و نقره و مشک و دیبا داده وی را خرید بجلادت صفت تواضع و افکندگی مورد سعادت و فرخندگی گشت و
آب و رنگ این شیوه خجسته گوهر قدر مرد را سرمایه ارزندگی خاکساری و پایه بنای عزت نشست و افتادگی
پشتیبان دیوار دولت نامرادی سبب افزونی مقدار است و بیچارگی قوت بازوی اعتبار
خواهی که بود بر سر خلقت مسکن اول باید خاک قدمها گشتن تا آب به پای نخل نگذارد کس کی بر سر شاخ
میتواند رفتن سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله فرموده اند که التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی
و درویش نهادی زینت قدر و شرفست گویند یکی از هوشمندان بهارون الرشید گفت ان امرأ اتاه الله
جمالا فی خلقته و موضعا فی حسبه و بسط له فی ذات یده فعف فی جماله و واسع فی حسبه کتب من دیوان الله
من خالصة الله ملخص معنی آنکه بنده که خدای تعالی او را در خلقت حسن صورت و در حسب قدر و
منزلتی و در مال وسعتی کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده دامان پاکدامانی ابد نشر هوس
نیالاید و بر مال شیوه سخاوت اشعار خود ساخته با دوستان و بی نوایان مهربانی نماید و در حسب طریقه
تواضع را مسلوک داشته با کافه خلق خدا بشکستگی و فروتنی سلوک فرماید نام وی در دیوان الهی
و در زمره خاصان حق نوشته میشود گویند هارون کاغذ و دوات طلبیده و این کلمات را بدست خود
نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیلی بس عجیب درین مطلب کرده گفته است تواضع تکن کالنجم لاح لناظر
علی صفحات الماء و هو رفیع و لا تک کالدخان یرفع نفسه الی خفقان الجو و هو وضیع ملخص معنی
آنکه تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آب سبب پستی
مرتبه او نمی شود و فروتنی بزرگان نیز باعث کمی شان ایشان نمیگردد و تکبر مردم دنی پایه و گردنکشی
سفلگان فرومایه مانند بلند شدن دود است چنانکه از بالا رفتن کسب منزلتی نمی نماید سفله را
از گردنکشی و نخوت قدر و قیمتی نمی افزاید و سخن یکی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق
نیکوست و از طبقه اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم زشتست و از صنف فقرا زشت‌تر پس
هر یکی از آحاد بشر که شعور تمییز خیر و شر داشته باشد ضرور است که یکچند منافقانه در کمین
خود بوده عیوب و سوآت خود را دست آویز کرده و با چراغ عقل و شعور بکنجکاوی بخانه درون
خویش پرداخته از احوال و اوضاع خود بدیده تأمل نگرد و چون از صفت کبر و غرور که سرچشمه

اکر عیوب و سوآت و سر کرده بسیاری از ذمایم صفاتست در خود اثری بیند همت بر دفع آن کمارد و سعی خود را در
چاره آن معذور و معاف ندارد و طریق دفع این صفت ناپسند و علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثاری
که در مذمت تکبر و تواضع ورود یافته و بعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جاری کشت بنظر تامل نکریسته دقایق آنرا
چنانکه خاطرنشان خود کند و آب صدق آن متعارا از جویبار تفکر بقدر ضمیر بستر از سموم ایمان سوز باد غرور
دل ناتوان را در آن غوطه دهد زخم کزنده زنبور غرور را باستعمال تریاق سخنان خردمندان نمود و ورم باد نخوت
فرو نشانده و دمل بخود بالیدن نفس را بانشتر تاثیر کلام ابر منجر ساخته بقیلیج و تاب اندیشه مواد خود
پسندیرا از خود مندفع کرداند از کام سرِ بهوای طمع را بافیون مذمت کبر تسکین دهد و سرفه خودستائی
نفس را بشربت خشخاش وصف کوچک دلی مداوا کند و صناع و اطوار بینا و اوصیا را که دستور العمل علیاً نند
قدوه خود داند و پیروی اولیا و انقیا را که راست روان طریق سلوک اند پیش نهاد همت کرده اند روزی چند
طبع سرکش را بار تکاب اموری که مستلزم سرکشان وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای
خودسری چریده نرم نرم بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته بآن تن در دهد و شیوه تواضع و فروتنی
عادت و ملکه او کردد و آن امور عبارتست از خلق خدا جز خود کسی را بچشم کم نبیند و در مجالس و محافل
از مرتبه خود فروتر نشیند با وضیع و شریف تلاش پیش سلامی نماید و دوست و دشمن را در رفتن بر خود
تقدیم فرماید چون درسن از خود بزرکتری بیند با خود کوید که وی پیش از من شرف اسلام و ایمان دریافته
و پیش از من خدا را بندکی و از این جهت ویرا تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند با خود اندیشه کند که
من عصیان و نافرمانی آفرید کار بیشتر از او کرده ام و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد و چون با همکنان
خود ملاقات نماید کوید که زشتی اطوار و زبونی کردار من معلوم است و مستور متیقن احوال و برمن پوشیده
و مشتبه شاید که ویرا نزد خدای تعالی منزلتی باشد و از این راه او را از خود بهتر داند و چون بیند که تعظیم
وی میکنند و با او طریقه تواضع مسلوک میدارند کوید که این از غایت اشفاق و حسن خلق ایشانست
نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون با او بی التفاتی میکنند و بر وی بنظر خواری مینکرند کوید
که این جهت زشتی و ناقابلی من است نه از نفهمیدکی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند کوید
که حکیم علی الاطلاق ویرا لایق آن دیده و چون مفلس تری بیند کوید نعلین انبیا و اولیا او را روزی کردیده دیکر
آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم ندانسته هرچه رو دهد و میسر باشد بسازد و چون کودکان طبعان و زنان
و مبتعاصورتان دیوا چندان تلاش در خوبی رنگ و نمائش آن ننموده طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار نفرماید و از جمله وصایای

حضرت

وصایای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که بابوذر رحمه الله خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکور است اینست
که یا ابا ذر من لبس الجمال و هو یقدر علیه تواضعا لله کساه الله حلة الکرامة ملخص معنی آنکه کسی که ترک پوشیدن
لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته و غرضش تواضع و تذلل بدرکاه آلهی باشد خدای تعالی او را حله کرامت بپوشاند
کویند سلمان فارسی رحمه الله را پرسیدند که چرا جامه نیکو نمی پوشی کفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست یعنی اینست
وجز این نیست که من بنده ام بنده را در این جامه لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت
دیکر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده و از نام خواجکی خود و بندکی ایشان خود را کم
نکند بلکه خود و ایشان را جملکی بنده یکدرکاه دانسته فرمان روای خود و فرمان کذاری ایشان را تفضلات آلهی
داند و در خلا و ملا بر پا ایستادن و دست ادب بر سینه نهادن چاکران را برضی و رتشمارد و از صف بستن خدمتکاران
آنرا در پای تخل سرافکندکی خود نکذارد از هوس دست بر سینه ادب بندکی را از دست ندهد کویند یکی از آداب
دانان رسوم بندکی و روشن ضمیر آن چراغ دل زندکی در وقت طعام خوردن بار اغلام خود را طلبید هم سفره
خویش ساخت شخصی از مقیدان رسوم تعارف در آن باب ویرا ملامت کرده کفت که غلامی از خواجه خود
این قدر و بیند و با او هم کاسه و هم زانو نشیند ضایع و بی ادب برمی آید کفت چنین است که میکویی ولیکن
غلام در خدمت من بی ادب و ضایع روزکار برآید بهتر از آنستکه من در بندکی حضرت آفریدکار دیکر آنکه اکر در
متاعی از بازار بخانه ضرور افتد و طبع را از آن امتناع باشد خود را بر ارتکاب آن زجر کند و فیل نفس کج رو را
بکجلک تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته ببرداشتن آن بار بار خودی را از دوش او افکند چنانکه جناب
مستطاب صلی الله علیه و آله در وصایای مذکوره فرموده که یا ابا ذر من حمل بضاعته فقد بری من الکبر حاصل
مضمون آنکه کسی که خود مباشر برداشتن خود شود از کبر بری و منزه میکردد منقول است که حضرت امیر المؤمنین
بعضی از حوایج خانه خریده و خود برداشته بود خادم وی پیش آمده کفت یا امیر المؤمنین این بار بمن ده تا بردارم
فرمود که ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال ببرداشتن سزاوارتر است مجملا تن در دادن بامثال این
امور بقصد تادیب نفس مغرور صفتی حمیده و شیوه پسندیده است مکر آنکه از مقتضای وضع زمانه
ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت
ابو عبد الله علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بود
چون حضرت را دید شرمنده کردید آنجناب فرمود ندکه اشتریته لعیالک و حملته الیهم اما والله لو
لا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را از برای عیال

خود خریده و برداشته بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم که اکر اهل مدینه نمی بودند یعنی اندیشه از طعن
و سرزنش ایشان نمیکردم هر آیینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی خرم و خود برداشته بسوی
ایشان برم و بباید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه کویان
بد اندیش باشد یا ملکه تواضع و شکستکی نفس منافات ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و مستور نیست
دیکر انکه در وقت رفتار در کوچه و بازار از بوی کند دماغ آیندکان و روندکان را از خود برنماند و از بالیدن
آماس باد نخوت و پهنای سینه نفس بد طینت راه را بر آمد و رفت مردم تنک نکرداند چنانکه در کافی آورده
که حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله در بعضی از رهای مدینه عبور میفرمود زنی سیاه سرکین برمی چید
و بر کفشند که از راه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله برکنار رو کفت راه فراخ است خواستند که وی را کرفته از راه
بیکسو کنند آنحضرت فرمود که وا کذارید او را که او جباره است زن سیاه را با شغل خسیس سرکین چیدن به سبب
نخوت و خودبینی که در طبع شوم سرشته شده نمیکنجید که از راه بهتر عالمیان بیکسو رود و جبار و لایتمآب امیر المومنین
با بزرکی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع و انکسار و کریز از تشبه کردن بکشارجه جبار
پیاده از بازار میکذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بوده چون رفتن عمر و زندکانی از عبور آن عالم ربانی
واقف نمیکشت تا میفرمود راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیدند راه بروی میکشودند دیکر
انکه هر کس از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید و بچو کان تواضع و عاجزی افکندن کوی
کوی این سعادت و فرخندکی چابکی و پیشدستی نماید چنانکه از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله نقل
کرده اند که بهر کس که بر میخورد از بزرک و کوچک و درویش و توانکر سلام میکرد و از حضرت ابی عبد الله ع
ماثور است که التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است اینکه بهر کس ملاقات نمایی سلام کنی و از حضرت
امیر المومنین علیه السلام اینمضمون مرویست که در سلام هفتاد حسنه است و شصت و نه از آن کسیست که
ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است دیکر انکه در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی می پرسند
که در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علمای کرده دکش مغرور کرسر نخوت نشان تسلیم ندانستن امری از
امور فرود نمی آید بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در همه جای بدانستن سبک چند مغرور نکشته خود را از دانایان
شمارد و عتاب الهی را در فنون بی علم از ملامت مردمان سهلتر پندارد کویند از شعبی مسئله پرسیدند کفت نمیدانم
کفتند شرمنده نمیشوی که چنین میکویی و تو فقیه عراقی کفت فرشتکان شرمنده نکشتند که بجهل خود اعتراف
کرده کفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم یعنی اکر اقرار بنادانی قبیح میبود ملایکه

بآن

بآن جلالت قدر ارتکاب نمی نمودند دیکر آنکه با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره رود هدف پای تحقیق بوده همت
بر پیش بردن سخن خویش نکمارد از قبول سخن اکرچه کودک خردسالی کوید استکبار ننموده کردن راستی کاخ
سربلندی نشمارد که انه لا یحب المستکبرین در کافی از عبد الله الا علی مرویست که بحضرت ابی عبد الله ع کفتم که کبر چیست
فرمود اعظم الکبر ان تسفه الحق و تغمص الناس ملخص معنی انکه بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک کیری
و مردمان را حقیر شماری کفتم سبک کرفتن حق کدام است فرمود یجهل الحق و یطعن علی اهله میتواند مراد این باشد
سبک کرفتن حق آن است که حق را ندانی و بر آن کسان که حق را میدانند طعن کنی و قول ایشان بسمع قبول نشنوی پس
هر عارف صاحب هوش که دل خود نمای خلق را از دو شر انداخته و مرآت خاطر را از زنک عجب و غرور چنانکه
باید پرداخته است می باید اهل حق را در جمیع امور تابع و کردن جانش در قبول طوق اذعان آن خاضع باشد
بلکه اکر در سخن خود محق نیز باشد و خصم از قبول آن امتناع و رد کردن نموده جدل آغاز و ترک کفت و کو کرده
بخاموشی که جواب ابلهانست و برا ساکت سازد در کافی از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است
حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفت است که هر که با آن صفات با خدای تعالی ملاقات کند داخل بهشت
شود از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدای تعالی ترسد و ترک
جدل نماید و اکرچه محق باشد دیکر انکه اکر از اهل عبادت باشد و پیوسته بدست زهد و ورع خال ملامت
بر دیده حرص و طمع باشد بآن مغرور نکشته از خودنمایی مریدان و شیخناشیخنا کفتن ایشان باد بر خود نکنند
و از التماس استدعای دعای که نمایند فریب شیطان نخورده و از فراز پستی مقدار خود را در مغاک عجب و پندار
نیفکند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب و کرهی بر باد دانسته در درکاه الهی جز شیوه تواضع و
تذلل نورزند و از صرصر اندیشه رد در قبول حسنات خویش پیوسته چون برک بید بر خود لرزد چنانکه آورده اند
که وقتی زلزله شد و بادی سرخ پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق
کردید شیخی زاهد و کوشه عابد در آن عهد بود نزد وی آمده جهت رفع آن بلا استدعا نمودند شیخ کریان
کشته کفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی ای کاش من سبب هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد
و بسط و تفصیل این مطلب در فصل مذمت صفت انشاء الله مذکور خواهد شد دیکر انکه اکر مومنی مسکینی را عارضه
بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت و پرسش او را کسر شان خود ندانند و اجرای این سنت را عرق صحت اعتقاد دانسته
بآن خود را از مرض انانیت رهانند صاین زکوة صحت جسم است خسته پرسیدن نکاه بانی عمر است پیش باید دید
در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله مرویست روایتی که حاصل آن اینست که

حاصل آن اینست که خدای عز و جل بنده از بنده کان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید عبدی ما منعك
اذ امرضتك ان تعودنی یعنی ای بنده من چه مانع شد ترا از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید سبحانك رب العباد
ولا تألم ولا تمرض یعنی پاك و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو پروردگاری که الم و مرض بتو رسد و اینست
حق تعالی میفرماید که برادر مؤمن تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت او میکردی
هر آینه مییافتی مرا در نزد او و پس از آن متکفل حوایج تو گشته اظهار او میکردم و این از کرامت بنده مؤمن است
و منت رحمن و رحیم از سیاق این خبر مرحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم و اقامت حاجت غایت
مهم است که جناب احدیت آنرا بمنزله عیادت خود گفته و وسیله حاجت گذاری بنده کان شمرده دیگر آنکه اگر فقیری
نوالی و یرا بکلبه خود تکلیف نماید در اجابتش انگشت بر دیده و منت بر خود گذارد و هم کاسگی نامرادان را نعمتی دانسته
سفره حصیرشان را موجه دریای رحمت شمارد و نان خشك درویشان را نان خورش نان برخورداری داند
و آتش کشتك ایشان را آتش خمار مستی یقین و خودداری از کاسه سفالینشان شربت خوشگوار خورسندی
نوشد و از قدح چوبینشان آب حیات لذت دردمندی از بوریای فرششان بر مسند شکستگی تکیه زند و از
پستی سقفستان سر نخوت بزیر افکندگی تنگی سرا ابنا نزاد هلیز بوستان سرای آلودگی و خوشحالی داند و تاریکی
کلبه محقرشان را سایه بالهای فارغ البالی مجملا اجابت دعوت بی نوایان از امور عظیم شمرده بزرگ و یار کوچك
ولی بودن و کمان سرکشی نفس را از رشته آشنائی شکستگان زه بستن شکار دلهای خسته نمودن از اخلاق
انبیا و اولیا و آداب شریعت غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله علیه و آله از ابن عباس مرویست که کان
رسول الله صلی الله علیه و آله یجلس علی الارض و یأکل علی الارض و یعتقل الشاة و یجیب دعوة المملوك علی خبز الشعیر
ملخص معنی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از غایت فروتنی و خاکساری بر روی زمین می نشست و بر روی
زمین اکل میفرمود و گوسفند میدوشید اگر بنده او را ضیافت میخواند اگرچه بنان جو بود اجابتش مینمود مجملا پرهیز
دستور در هامری از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد و توسن نفس از قبول آن امتناع و زبونی
در عقبه شواری آن بدچشمی و حرونی نماید بتازیانه اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را بر عقبه ارتکاب آن امر گذارند
و طبع کودك خصال را اگر از نفخ باد غرور و استکبار بقولنج پیچ و تاب و تلاش عزت و اعتبار گرفتار است دوای بادشکن
تعینی و بعد اری و سفوف سودمند تواضع و خاکساری در گلو ریخته از آن مرض مهلك جانکاهش رهانند تا این مرض زایل
و طبع را از آن عافیت حاصل نمیگردد و ذایقه طبع با صلاح نمی آید و از نعمت بندگی ادراك لذت نمی نماید در مجموعه ورام
از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند ما لی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست

مرا

مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست فرمود تواضع مخفی نماند که شیوه افتادگی و
تواضع با هر آفریده نیکو و مستحسن است مگر با متکبران که با قوم تکبر نمودن و در این صفت با ایشان طریقه معارضه پیمودن
اولی و انسب است چه جواب عزازیلی و سزای بی ادبان بی ادبیست و شاید که زشتی این صفت از دیدن آن در دیگران
اینان خالی و ابان طبع نخوت سرشتشان بسوزن خلیدن آن معنی از باد غرور خالی گردد مؤید این گفتار کلام
حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله که در مجموعه ورام مذکور است که رأیتم المتواضعون من امتی فتواضعوا
لهم و اذا رأیتم المتکبرون علیهم فان ذلك لهم مذلة و صغار یعنی چون بینید متکبر از ابر ایشان تکبر نمائید که
با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکست شان بزرگی و نخوت ایشان میگردد **مجلس نهم در صفت مذمت**
ریا و سمعت که آن نیز از آثار شآمت حب دنیا و فرزند رشید آن عجوزه مکاره غدار است بر ناعان فروغ زند
و سالکان مسلك بندگی پوشیده نماند که دو صفت است که کشت زار محاسن اعمال را برق است فروزان تر و خرمن
صفات کمال را آتشی سوزان تر از آن دو صفت نیست یکی ریا و دیگری عجب که با هر یك از این دو صفت کوه کوه
خرمن طاعت در میزان اعتبار کم از کاهست و با هر کدام از این دو عیب عالم عالم کردار در نظر قبول حضرت کردگار
حسرت کش نگاهی این دو دشمن خانگی چون پشت بر پشت هم دهند مخرب بنیان رستگاری اند و این دو عدوی
دینی و ایمان چون بنیان یکی کنند مقراض رشته امیدواری بلکه در ویران کردن خانه ایمان بیاری هم نیز احتیاج
ندارند و هر یك بتنهای نخل برومند حسن عمل را از پای در می آورند و بیان مذمت این دو صفت و طریق دفع هر یك
از این دو آفت محتاج بایراد دو فصل است **فصل اول** در ریا و سمعت ریا عبارت از آنست که بنده طاعتی کند
بقصد آنکه مردمان ببینند و سمعت آنکه خواهد آوازه او را بشنوند تا وی را ثنا کنند یا نفعی دنیوی بوی رسانند
و این قصدها منافی نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت عبادتست و مذمت این صفت طاعت سوز در آیات
و اخبار بسیار است و در امان بیان کتاب و سنت برای سنگسار دلهای در رخان ظلمت نشسته اهل ریا
از سنگ ملامت لبریز و سرشار و از انجمله حضرت بیچون عز شانه در سوره ماعون میفرماید که ویل للمصلین
الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن حاصل معنی آنکه وای بر نمازگذارانی که ایشان از نماز خود فراموش
کاران و غافلانند و آنکسانی که ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیویه
بخلق مینمایند و در ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده و عز من قائل فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا و لا یشرك بعبادة ربه احدا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که ادراك ثواب پروردگار خود
کند یا از عذاب او ایمن شود علی اختلاف الاقوال پس باید که کند عملی شایسته و شریك نسازد و بعبادت

پروردگار خود احدی را ودرکافی از امام همام ابی عبد الله علیه السلام در بیان آیه مذکوره مرویست که فرموده اند
الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس و هذا الذی اشرک بعبادة ربه
ملخص مضمون اینکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از ان تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو
دانند و آوازه او را بشنوند و شخصی که باین صفت باشد آن کسیست که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و
در عدة الداعی از نور دیده عالم و فخر دودمان آدم صلی الله علیه و آله ماثور است که فرمودند من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک
یعنی کسی که نمازی بریا کند پس بتحقیق که خدای تعالی را شریک قرار داده است بعد از ان آنحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمودند
و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که فرمودند اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود
ریا و سمعه و هم از ان حضرت صلی الله علیه و آله در خبر است که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناکترین
آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمود ریا آنگاه این مضمون ادا فرمودند که
خدای عز و جل روز قیامت وقتی که پاداش اعمال بندگان امید هد باهل ریا میگوید که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا
فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آن کسانی که ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد
انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا می یابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی از حضرت ابی عبد الله
مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریایی شرکست بدرستی
که هر که طاعتی کند از برای مردمان ثواب او بابر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسی که عمل برای خدای تعالی
کند ثواب او بر خدای تعالی است و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند آنچه خلاصه مضمون آن اینست
که در روز قیامت پیش از همه سه کس را نزد خدای تعالی برند مردی که قران حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا
کشته باشند و کسی که او را مالی داده باشد و او بذل کرده باشد خدای تعالی عز شانه خطاب نماید بصاحب قران یعنی با آنمرد قاری
کرده گوید ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند و مولای من گوید با آن چه کردی گوید بار خدایا
آنرا در نماز قرائت کردم و در اناء اللیل تلاوت نمودم حق تعالی فرماید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد
تو آن بود که مردمان گویند که فلانکس قاریست و قران میخواند ترا بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان مدح تو بود
پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم با آن چه کردی گوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه دادم گوید چنین است
ولیکن قصد تو با آن این بود که مردمان گویند که فلان مرد سخیست پس امروز ترا نصیبی نباشد و مزد تو همان مردمان بودند
و با آن شهید خطاب فرماید که نه من ترا عطا شجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا مال کشتند گوید
قصد تو در جهاد آن بود که مردمان گویند که فلان مردی شجاع است پس ترا پیش از مدح نصیبی نیست پس فرشتها

دهد هر سه را بدوزخ برند و در عدة الداعی هم از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که ملخص
و حاصل مضمون آن بر سبیل احتمال اینست که خدای تبارک و تعالی پیش از انکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر
هر آسمان فرشته موکل کرد پس فرمود که بعظمت خود آن آسمان را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمان فرشته را دربان کرد
پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را می نویسند از صباح تا شب و بعد ازان آن عمل را بالا میبرند
و آن عمل را نوریست چون نور آفتاب تا باسمان دنیا میرسد و حفظه آنرا نیکو و بسیار میشمارند پس آن فرشته که دربان
آسمان دنیاست میگوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش زنید من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده نمی گذارم
که عمل از و در گذرد و پروردگار من مرا باین مامور ساخته است بعد ازان فرمود حفظه اعمال می آیند و با ایشان
عمل صالحیست و آنرا میگذرانند و می برند و نیکو و بسیارش میشمرند تا باسمان دوم میرسند میگوید بایستید
و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی باین عمل عرض متاع دنیا قصد میکرد من صاحب دنیایم یعنی
خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر عملی که برای دنیا کرده باشند آنرا ردکنم نمیگذارم که عمل او از من در گذرد و تجاوز نماید
بسوی غیر من بعد ازان حفظه بالا میبرند عمل بنده مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بآن مینازند و از آسمان اول
و دوم میگذرانند تا باسمان سیم میرسانند فرشته که بران آسمانست میگوید توقف کنید و بزنید این عمل را بر روی
صاحبش که من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال متکبران را ردکنم صاحب این عمل در مجالس با مردمان
تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده که عمل او را نگذارم که از من در گذرد و بسوی دیگری فرموده و حفظه
بالا میبرند عمل بنده که میدرخشد چون ستاره درخشنده در آسمان و آنرا آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح
و روزه و حج پس میگذرانند آن عمل را تا باسمان چهارم میرسند فرشته آن آسمان میگوید که بایستید و بزنید
این عمل را بر روی و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب این معجب و خود پسند بوده پروردگار من مرا مامور ساخته است
که عمل او را نگذارم که از من تجاوز کند بسوی غیر من و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد
برند پس مرور میفرمایند آنرا تا بملک آسمان پنجم میرسند و آن مشتمل باشد بر جهاد و صلوة ما بین الصلوتین
و آنرا روشنی باشد چون آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من فرشته حسدم بزنید این عمل را بر روی
صاحبش و آنرا دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعن نماید دیگر فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را
با نماز و زکوة و حج و عمره از آسمانها در میگذرانند تا باسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید
من صاحب رحمتم نگذارم که از من تجاوز کند برای آنکه صاحب این عمل بچیزی رحم نمی کند چون بنده از بندگان
خدا بگناه اخروی یا ضرر دنیوی مبتلا گشت بر او شماتت می نماید پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او

از من درگذرد فرمود حافظان اعمال بنده را بالا میبرند و با فقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز
رعد و روشنی او چون روشنی برق و با آن عمل هزار فرشته باشد پس آن فرشتگان میروند تا نزد فرشته آسمان هفتم
آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد
مراد صاحب این عمل جز این نبوده که در نزد امرا بلندمرتبه شود و در مجالس ذکر کنند و آوازه وی در شهرها منتشر گردد
پروردگار من مرا فرموده که نگذارم عمل او را از من درگذرد و بسوی غیر من دیگر فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را
مبتهج و مسرور با آن عمل انوار النفس از نماز و روزه و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار ملائکه آسمانها و
آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی متابعت آن عمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرد تا در نزد
خدای سبحانه می ایستند پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عملی نیکو و دعای شایسته کرده است
حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده مید و من نگاهبانم در آنچه در ضمیر اوست بدرستی که این بنده اراده نکرده
مرا بدین عمل یعنی مرادش باین عمل تحصیل رضای من نبوده بر او باد لعنت من پس فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و
لعنت ما و حدیث مذکور طویل است و از آنچه در این مقام محتاج علیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار زهره
گداز هوش پرواز برای قبول اعمال در درگاه خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و بحج خواندن دعا و اوراد هر روزه
بس نیست و محض آراستگی ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار در روز طرب گیر و دار روز شمار فریادرس نی بلکه
تا نقد اعمال در بوته یقین بمعیار در زدین از غش ریا خالص نشود در سکه خانه عنایت ربانی بسکه قبول نرسد و ...
طراوت نرسد که خرقه صد رنگ اغراض دنیویه را از دوش خاطر نیفکند در آن حضرت شایسته خلعت کرامت نگردد که گوهر طاعت
در بازار قیامت بی آب و رنگ تا خلاص جیبی بر بها ننهند و تحفه اعمال را در درگاه حضرت ذو الجلال آرایش خلوص
تحسین خلق جز دست رد بر سینه ننهند نخل بندگی که در جویبار زندگی نه از آب اخلاص سر کشد شکوفه جز حسرت
حسرت بر رحمت الهی نگشاید و حسن کرداری که چون شاهدان بازاری هر لحظه از دریچه اظهاری در نظر این و آن
جلوه خودنمای کند هم آغوش قبول حق را نشاید مخفی نماند که غش ریا و سمعت در نقد طاعت بغایت خفیست
چنانکه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقول گشت که ایاکم و الشرک السر فان الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل
علی الصفا فی اللیل الظلماء یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرک نهانی که بدرستی که شرک خفیتر است در امت من
از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تار و گاه باشد که از غایت خفا از صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت
ادراک آن نتواند نمود بسا کسان که باعتقاد خود عملی خالص کرده اند چشم امید بر ادراک درجات بلند آنجهانی دوخته اند
وچون پرده از روی کارها برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و فید بدنس زرق و تشید آلوده است

وبسیار

وبسیاری از زهاد و عباد که جهت خریدن متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود مدخر آماده ساخته اند
و فردا که بمحک قبول و زردهی بیند و بد را از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که آن قلب و دغل و روی اندود حسن
عمل بوده مثل این قوم عاقبت نامحمود مثل کسیست که برنج و محنت بسیار طی نشیب و فراز سخت دست روزگار
مالی اندوخته و آنرا در کیسه مضبوط ساخته باشد تا در روز سختی بآن خود را از درماندگی رهاند و بآستین
آن کیسه غبار احتیاج از چهره احوال افشاند اتفاقا طراری وی را غافل ساخته از کمین خیزد و درهم و دینار آن
کیسه را ربوده سنگریزه و خزف پاره چند بجای آن ریزیده و او همچنان آن کیسه را پر زر و خود را غنی و توانگر
خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را برگرفته ببازار شتابد و سر کیسه را گشوده در ان جز سنگ و سفال چیزی
نیابد خروش و افغان بر دارد خوناب حسرت از دیدگان فرو بارد و بر همین منوال مرائیان مخلص نما و خودفروشان
بازار شید و ریا که یکساعت از گذارش وظایف طاعت نمی آسایند و پای زندگی را در طی طریق بندگی نمی فرسایند کمال
سعی و جهد در ساختن برکه و مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبل بنای رباط و پل را بر ذمت همت لازم میشمرند
دیده رغبت خواب را بتیشه طول قیام شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را بدامان وسعت روزهای دراز
بر خود می افروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم رسانیده در لیالی و ایام دقیقه از قیام
و صیام فرو نمی گذارند و کیسه حیات را از نقود طاعات پر کرده جهت خریدن متاع نجات در روز بازار عرصات
سرمایه خود میشمارند که ناگاه طرار دنیای دین ربا بوسیله کند سمعت و ریا بهانه خانه اعمالشان راه یافته کیسه
عمرشان را از نقود حسنات می پردازد و از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت ناروا تر از سنگ و سفال است
بر میسازد و آن بیچارگان مسکین را دلخوش که ذخیره طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بنور آن جهانی برافروخته اند
فردای حساب که معاملان وعده و وعید الهی در دکان ثواب و عقاب گشایند و منادیان عدل و داد کافه عباد را
بمضمون الیوم تجزون ما کنتم تعملون ندا فرمایند مشتریان امیدوار بخریداری متاع نعیم سرمدی از جای خیزند
و نقود اعمال را از کیسه زندگی در پیشگاه ان وعد الله حق فرو ریزند آنگاه آگاه خواهند شد که کردها همه هیچ
و سعیها جمله باطل بوده و کیسه پر خواهش دنیا بسیاری شید و ریا سرمایه اعمالی چون دل اندوخته را تمام ربوده است
پس دست بدست حسرت خاک نا امیدی بر سر خواهند کرد و لب افسوس بدندان بیتابی خایند و ناله یا حسرتی علی ما فرطت
فی جنب الله خواهند بر آورد بیت فردا که معاملات هر فن طلبند حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند آنها که درو ده جوی نشناسند
دانها که نکشته اند خرمن طلبند قال الله تبارک و تعالی فی سوره هود من کان یرید حیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم
فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی صدق نظام

بنابر قول بعضی از مفسرین انکه هرکس از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله
حصول مرادات دنیویه کرداند و منظور نیش ازان تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب باشد پاداش اعمال ایشان را
بالتمام در دنیا بایشان میرسانیم و چیزی از مزد دنیویه ایشان کم نمی‌کردد آن کروه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت
غیر از آتش و تباه و ناچیز شد آنچه کرده‌اند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل است آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت و از امالی
شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که ان المرائی یدعی یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر
یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک وبطل اجرک ولا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسی
که عمل ریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بیدین یا ای منکر نعمتهای آلهی ای فاجر یعنی ای فاسق یا
ای دروغ کوی غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی و ثوابی نیست
اجر خود را ازان کس خواه که عمل را برای او میکردی و باید دانست که چنانکه هر یک از علل و امراض بدن را از علامات
و اسبابیست که طبیب از آن علامات چون حمرت لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع
اسباب آن حذاقت بکار برده در علاج دردمندان ازان مرض کوشند مقدم سعی و اهتمام افزون بسیار ضروریست
اما علامات مرض ریا در کافی از طبیب دلشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور است که فرموده اند
که ثلاث علامات للمرائی ینشط اذا رأی الناس ویکسل اذا کان وحده ویحب ان یحمد فی جمیع اموره حاصل مضمون
اینکه مرائی را سه نشانست یکی اینکه چون در نظر مردمان عبادتی کند بر انشاطی باشد و آن عبادت را از روی شوق
بجا آورد دوم اینکه چون تنها باشد و در عبادت کاهلی کند و کذاردن وی آن بروی کران آید سیم اینکه در هر
امری از امور وی دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی نمایند پس هر هوشمند با خبری که از علامات
مذکوره با خود اثری بیند باید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته باستعلاج آن شتابد و لیکن بسیاری از مردمان
در یافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار است و اما سبب این مرض مهلک هیجان
سودای جاه و مال و غلبه حب دنیای بی‌اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه کذشت یافت عبارت از
اینست که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان بدیدن یا شنیدن بران مطلع کشته و بر او ثنا خوانند و از صلحا
و اخیار شمرند و این را کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم
سازد و بکمند درازی اوراد ادعیه صید خلایق نموده با طبل آوازه صلاح و علم بلندی نام بتسخیر دلهای خواص
و عوام پردازد تا بدین وسیله مشتهیات و مستلذات نفس شوم شره بسر کرده و مرادات و متمنیات نفس باسهل وجهی
که بحصول پیوندد و غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد و جهانی در دست مشیت ربانی است خواه روزی کیر

ومسلما

و مسلمان موقوف رقم تقدیر و اراده سبحانیست و جز او هر که را بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است
امید عطای این و آن مایه سر کردانیست و دست سخای وجود شان شانه طره پریشانی و سعت دستکاه شان
از وعدهای دروغ بیابانیست پر سراب و خندیدن فامشان از تواضعات رسمی است آن طرف آب از چشمه نظر التفات شان
جز آب نومیدی نزاید و از کلید زبان چاپلوسی ایشان غیر ابواب بستکی بر روی دلها نکشاید مثنوی دل بفضل فضول
خلق مبند ٭ دل برو بند رستی از غم و بند ٭ کار تو جز خدای نکشاید ٭ بخدا کز خلق هیچ آید ٭ تا توانی جز او بیاد مکیر ٭ خلق را هیچ
در شمار مکیر ٭ و اکر فرضا پادشاهان روزکار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه همه خلق عالم با هم اتفاق کنند و خواهند که
بکسی فایده یا بکسی مضرتی رسانند بی قضا و قدر آلهی و بدون اذن و مشیت نتوانند و در کافی مذکور است که ان الله
جل و عز یقول و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیأس ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس
ولانحینه من قربی ولابعدنه من وصلی ایؤمل غیری فی الشداید بیدی ویرجو غیری وبیدی مفاتیح الابواب
ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال من و سوکند ببزرکی و سلطنت و اقتدار من که هر آینه قطع کنم امید کسی
که بغیر من امید دارد و قطع امید وی کردم ناامیدش کردانم و جامه مذلت و خواری در نزد مردمانش میپوشانم و
از قرب خود دورش میسازم و از کمال نزدیکی خودم دورش میکردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها اکر وی را از آن رهاند
و حال آنکه سختیها بدست من است یعنی جز من کسی بر دفع آن قادر نیست و نمی‌تواند و امید بغیر من میدارد و در زد بکری
میکوبد یعنی حاجت خود را از دیکران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست و کشاد کارها در قبضه قدرت
من است و روایت مذکور طویل است و از آن بآنچه درین مقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در باب توکل
انشاء الله تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا منشا صفت خبیثه ریا و سمعت غلبه حرص و طمع و فرط تعلق
باهل دنیا و سبب مرض شبید و رذق عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمرو زید است و هوشمندان آکاه چاره این درد را چنین
جسته که نخست بمعجونات تامل در عواقب امور و بیوفایی دنیای پر شر و شور مداومت نماید و با یارج فکر مردن و اندیشه
تلخی جان کندن قلع مواد حرص و آز و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای جاه و مال بیحاصل
تنقیه فرماید بنهای که بجامهای یاران ظاهر مشفق را بمبردات مواعظ دلنشین تسکین داده خود را از محبت همه سرد
وجهت دفع هوا اندکی دل را زیادهای وعدهای دروغ اهل زمانه بیاشوید دستا زهر شستن دل را در عرق انفعال
و ندامت اندازد و طبیعت دل را از تشویش روزی بمفرح دل در کرم آلهی بستن مداوا کند و درد سر تلاش دوستی خلایق
بصندل آشنایی درکاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل می باید که اوراق لیالی و ایام کتاب روزکار را [illegible]
نظر اعتبار کرداینده شرح احوال کذشتکان را از طبقات جمع بیشمار خونخوار و اصناف فقرا و درویشان بیچاره بیکبار

برنفس اماره خواند ومحکم کرد ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وسایر آیات واخباری که در توکل وارد شده یافته ودران
باب انشاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار بی کسی امید این وآن پشت بر کوه عنایت حضرت رب العالمین داده کار
خلایق را در مدد ویاری وشیوه حاجت گذاری از صورت دیوار رکشیده داند وچون مضامین مذکوره دل را خالی وسینه ای
خاطر از وقع التفات خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکور روی به بهبودی میگذارد ولیکن مرد حق بیننده میباید پرهیز
خاطر جمع نکرده از نکس این مرض کمال اندیشه ودل ناتوان را پیوسته از خوردن غذای لذیذ تحسین وثنای مردمان پرهیز
فرماید چه تحسین وثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید وباعث عود مرض ریا وسمعت میگردد وطریقه از ثنای خلق
آنست که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد وطاعات وحسنات خود را از نظر اطلاع غیر بپوشد چنانکه در عدة الداعی
از حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام مرویست که اذا کان الصوم احدکم فلیدهن راسه ولحیته ویمسح شفتیه بالزیت
لئلا یری الناس انه صایم واذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله واذا صلی فلیرخ ستر بابه فان یقسم الثنا کما یقسم الرزق
حاصل ملخص مضمون آنکه روزی که احدی از شما بروزه باشد باید که سر وریش ولبهای خود را چرب کند تا مردمان
در نیابند که او در روزه است وچون بدست راست خود عطای کند از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای صدقه
نهایت مبالغه نماید وممکن میتواند بود مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر
کسی در جانب او باشد واقف نگردد وچون نماز گذارد پرده در را فرو افکند که خدای تعالی چنانکه رزق را در میان
خلایق تقسیم میفرماید مدح وثنا را نیز بدستور زهد وعبادت پردازد ونماز وروزه وسیله تقرب این وآن سازد
ودر همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله منقولست که ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا
ظله رجلان تحابا فی الله وافترقا علیه ورجل تصدق بیمینه فاخفاها عن شماله ورجل دعته امراة ذات جمال فقال انی
اخاف الله رب العالمین حاصل مضمون آنکه سه کسند که در روز قیامت که هیچ سایه غیر رحمت الهی نیست خدای تعالی
ایشان را در سایه عرش وحمایت خود جای داده از تاب آفتاب طاقت گداز آن روز محافظت میفرماید دو مرد
که با هم دوستی کنند وآن دوستی برای خدا باشد نه جهت حصول مقاصد دنیا همچنان برای دوستی از هم جدا گردند
دوم مردی که بدست راست خود تصدق کند وآن صدقه از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیم مردی
که زن صاحب جمال او را بخود خواند واو گوید که من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی واندیشه مواخذه پادشاهی
بکرده آن عمل نگردد وانهم سبب کرامت واعلا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ماثور است که کن مستورا
لطاعة ولا تکن مضیعها فان البر اذا اخفی ثبت واذا اظهر لم یثبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و
باظهار این وآن عمل خود را ضایع وناچیز مگردان که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید وچون از خاک بیرون کنند

افکنند

افکنند نمی روید یعنی بندگی نیز چون مخفی باشد مثمر ثواب ومنتج رستگاری روز حساب است وچون ظاهر کنی واز خاک
نهفتگی بیرون افکنی ضایع وباطل وه در قیامت که هنگام درودن کشته هاست بیفایده وبیحاصل خواهد بود ودر امالی
شیخ طوسی رحمه الله از کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله که خطاب بابی ذر غفاری رحمه الله
فرموده مذکور است که یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستی که
نماز سنتی که پنهان گذارده شود زیادتی ورجحان دارد بر آنکه آشکارا گذارده شود مانند زیادتی ورجحانی که نماز
واجبی بر سنتی دارد یا اباذر ما تقرب العبد الی الله بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدای عز
بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا یعنی ذکر کن خدای تعالی را ذکری خامل گفتم یا رسول الله
ذکر خامل چیست فرمودند ذکر خفی ونیز از جمله کلمات مذکوره است آنچه ملخص معنی آن اینست که یا اباذر بدرستی
که پروردگار تو عز وجل مباهات میکند بر ملائکه به سه نفر مردی که در زمین قفری یعنی در بیابان بی آب وعلفی یا در مکان خالی
وخلوتی باشد پس اذان واقامت گوید وبعد از ان نماز گذارد پس پروردگار تو فرشته فرو میفرستد که در قفای او نماز
میگذارند وبرای او استغفار میکنند تا فردای آن روز دوم مردی که زمانی از شب برخواسته به تنهای نماز گذارد پس سجده
نماید وهمچنان در سجده باشد که خواب رود پس الله تعالی گوید که نظر کنید بسوی بنده من که روح او نزد منست وجسد او
در طاعت من ساجد است سیم مردی که در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نمایند واو ثابت قدم ورزیده جنگ
کند تا کشته شود ودر عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلام بن هروی ماثور است که ملخص وحاصل مضمون
آن اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا علیه السلام میفرمود که خدای عز وجل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که چون
صباح کنی هرچه اول پیش آید آنرا بخور ودوم را بپوشان وسیم را قبول کن وچهارم را نا امید مگردان
واز پنجم بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد وکوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نموده گفت پروردگار من
مرا مامور ساخته که این کوه را بخورم ومتحیر گردید که کوه را چگونه توان خورد دیگر باره با خود گفت که پروردگار
من جل جلاله مرا امر نمی کند مگر بچیزی که طاقت آن داشته پس بسوی آن کوه روانه گشت که آنرا خورد چندانکه بآن
نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میگردید تا بآن رسید دید آن لقمه ایست آنرا اکل نموده خوشترین طعامها یافت بعد از آن
روانه گشت طشتی دید از طلا با خود گفت پروردگار من امر کرد این را بپوشانم پس گوی کند طشت طلا را در آن نهاد
وخاک بر آن ریخت وروانه شد بر قفا نظر کرد دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال فرمان
الهی کردم وآنچه مرا امر کرده بود بجای آوردم پس یکباره روانه شد مرغی دید سر در دنبال او نهاد آن مرغ بر گرد وی
گردید گفت پروردگار من مرا فرموده که این را قبول نمایم پس آستین خود را گشوده آن مرغ بآستین وی درآمد باز گفت که تو

صیدی اگر فتی چند روز است در دنبال آنم نبی کفت پروردگار من مرا فرموده که این را نا امید نکردانم پس قطعه
از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه کردید کوشت مرده دید کندیده و کرم بران افتاده کوشت
ربعی را امر کرده که از آن بکیرم پس از آن کریزان کشته بمقام خود مراجعت فرمود در خواب دید که کویا بوی کفتند
که آنچه بوی مامور کشته بودی بجای آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست کفت نه کفتند اما کوه خشم است
بنده چون خشمناک باشد از شدت غضب مرتبه ومقدار خود را نمیداند وچون خود را محافظت نمود ومرتبه
خود را دانست وغضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه طیبه میکردد حاصل اینکه چون غضب بر آدمی مستولی شد
اولا وی را حالتی عارض میکردد که صبر کردن وخشم خود را فرو خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع مینماید
وچون لحظه دست تامل بر خاطر نهاد وآتش هیجان خشم را بآب صبر وتحمل تسکین میداد دید که آن کوه عظیم بلند
بلکه لقمه خوشکوار دلپسند بوده است واما آن طشت عمل صالح است که چون بنده آن را در نظر خلق پنهان نماید
خدای تعالی آن را ظاهر میکند تا زینت آن بنده کردد وبرا بیارایید با آنچه مدخر میسازد برای او از ثواب اخروی و
اما آن مرغ مردیست که نسبت بتو خیر خواهی ونصیحتی میکند پس نصیحت او را قبول کن واما باز مردیست که جهت
حاجت نزد تو می آید پس او را نا امید مکردان واما کوشت کندیده غیبت است از آن بکریز پس بدلالت این حدیث
شریف آنچه بسیاری خودنمایان ودست فروشان در اظهار زهد وصلاح توقع میدارند که نزد مردم بخوبی وورع
مشهور ودر مجالس ومحافل بتقوی ودینداری مذکور کردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات وحسنات
وپنهان از عیوب وسوآت خود اهتمام مینمایند باحسن وجهی حاصل میکردد بلکه اینمعنی مخصوص مخلصانست ومرائیان
اصلا از آن بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که من اراد الله عز وجل بالقلیل
من عمله اظهر الله له اکثر مما اراد ومن اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب من بدنه وسهر من لیله ابی الله عز وجل الا
ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه کسی که طاعت کمی کند ومقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد از
بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد وکسی که عملی بسیاری کند وتن خود را در کذارش آن عمل ریاضت فرماید وشب
به بیداری کذراند ومرادش از آن مردم باشند خدای تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم واندک نماید ودر عدة الداعی
مذکور است حکایتی که ملخص آن اینست که مردی از بنی اسرائیل برای اینکه در زمانه شهرت کند ودر روزکار نام بر آورند
مدتها تحمل مشقت عبادت مینمود وسنکلاخ وادی ریاضات را بقدم مبالغه واهتمام می پیمود بر هیچ کروهی عبور
وبر هیچ مجمعی مرور نمیکرد مکر اینکه میکفتند که مرائی وشیاد است تا آنکه وقتی سبزه شعورش بآب توفیق ربانی از
خواب غفلت در اهتزاز وخاطرش کشته اثر بدلالت عنایت سبحانی از طریق عزم ناشایست باز آمده با خود کفت که ای نفس

تا کی بتعب خود را در بوته ریاضت بکدازی وعمر عزیز بی خلف را در بیحاصلی ضایع وتلف سازی اکنون سزاوار آنست
که چندین در عقبات حسن عمل کوشیده وشهد طاعت را بو الای اخلاص اندر داغراض فاسده ببالای
وکمی خلوص عقیدت بر میان جان بسته بیش از این دامن منهی را بلوث ریا وسمعت نیالای القصه نیت خود را
تغییر داده سالک طریق اخلاص کردید وبعد از آن بهیچ قومی نمی کذشت مکر اینکه نام او بخوبی میبردند واز اهل تقوی
وورع میشمردند واز موئیدات این کفت وکو است آنچه جناب الهی به بعضی از پیغمبران وحی فرموده است که عملک
الصالح علیک ستره وعلی اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی وبر من است که آن را ظاهر سازم
مخفی نماند که اخفاء عمل همین نیست که در خلوت کذارده شود ودر وقت کذاردن کسی بر آن مطلع
نکردد بلکه میباید که تا نفس بازپسین طاعات خود را چون راز حوصلکان در زاویه نسیان خفته وپردکیان
حسنات را مانند ناموس خویش در حرم سرای پوشیدکی نهفته دارد وچنانکه داب نوکیسکان نقود بندکیست
که بتقریبات ذکر آن مینمایند که شب چنین برخواستم وروز چنین روزه داشتم وبفلان درویش فلان مبلغ
دادم ودر فلان موضع فلان مسجد یا رباط بنا نهادم خیرات ومبرات خود را هر روز بر شمارد ودر کار وی
از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که الابقاء علی العمل اشد من العمل یعنی رعایت عمل ونکاه داشتن آن دشوار
تر است از عمل پرسیدند که نکاه داشتن عمل چیست فرمود که یصل الرجل بقلبه وینفق نفقة لله وحده لا شریک
له فکتب له سرا ثم یذکرها فتمحا فتکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحا وتکتب له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی با قوم
خویش یا برادر مومن خویش صله بجای آورد ومالی در مصارف خیر صرف مینماید وآن را همین از برای خدا میکند
وجز تحصیل رضای الهی از آن منظوری ومدعای ندارد پس آن صله ونفقه برای او عمل سر وعبادت پنهانی
نوشته میشود وبعد از آن اظهار ثواب وفضیلت نهفتکی را باطل ساخته آن صله ونفقه که برای او عبادت
پنهانی نوشته شده از نامه اعمال محو میکردد وعبادت آشکار نوشته میشود وبعد از آن ذکر آن میکند واظهار
آن مینماید پس دیکر باره از عمل نامه محو میکردد وریا نوشته میشود ومضمون این حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقول است الحاصل در کنجینه کردار را از تطرق تطلع خلق روزکار پیوسته بقفل
خموشی بستن وبود ونبود ابنای زمانه وزیان وسود این آشنا رویان بیکانه را در جنب عنایت الهی موج
سراب ونقش بر آب دانستن بسیار دشوار است وحضرت بیکانه بیچون وواقف احوال درون وبیرون آن را
بر جمیع سالکان طریق بندکی آسان کرده کشت اعمال همکنان را بزلال مرحمت خود از عقبات بحوف وخطر شهوات

نفس بد کیش کذرانیده سلامت بمنزل قبول رساند **فصل اوّل در مذمّت عجب** و مراد از آن در ین مقام خود پسندی و غرور است
که بنده را از پسند اعمال و صفات بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و بدان سبب خود را
بندکان خاص خدا بلکه سرآمد اولیا و انبیا میشمارد و این صفت چنانکه سابقاً اشعاری بر آن رفت از اعظم اسباب تکبّر و
ماده علت ناسزای سر بزرکی و نخوت است طول قیام و قعود از اثر این صفت نامحمود تخلیست سرمابرده و کثرت رکوع
و سجود از کردن فرازی نفس فرود فالیز نیست کل بر آورده و در عدّة الداعی از زنک و بوی کلشن هستی و معلم
آداب حق پرستی اعنی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که چیزهای هلاک
کننده اند یکی بخیلی با حرص که بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوسی که پیروی آن نماینده دیگر عجب و خود پسندی و آن
باطل کننده انوار عمل است و باعث خشم خدای عز و جل و از سالار انبیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة و السلام
مرویست که سیئه که ترا از آن دلکیر و آزرده کند بهتر است از حسنه که باعث عجب تو کردد و بمضمون این است که حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام بحواریین خطاب کرده فرمود که کم من سراج اطفأته الریح و کم من عابد افسده العجب
خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را فرو می نشاند عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز میکرداند و در کافی از
از عبد الرحمن بن الحجاج منقول است که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام کفتم که الرجل یعمل العمل و هو خائف
مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب به حاصل معنی آنکه کار نابایسته میکند و از آن خائف و ترسناکست
و بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب کونه او را از آن بهم میرسد این دو حالت نسبت بهم چکونه اند آنحضرت
فرمودند که هو فی حالة الاولی و هو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی اول آن شخص که از کناه خود خائف
باشد بهتر است از حالی که بحسنه خود مغرور باشد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام کفت یا داود مژده کناهکاران را و بترسان صدیقان را حضرت
داود کفت چکونه مژده دهم کنهکاران را و بترسانم صدیقان را فرمود بشارت ده کناهکاران را باینکه من توبه را می پذیرم و کناه را عفو میکنم و بترسان صدیقین را که باعمال
خود متعجب و مغرور نکردند که بد رستی که بنده نیست که او را برای حساب وادارم مکر اینکه هلاک کردد همانا
مراد اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و ساعات عمر و زندکانی را بسر انجام حسن عمل در بند چون نوروزی
مکافات در میان آید و محاسب عدل و داد حساب او را با نعمتهای الهی که خزاین انفاس از اداء حق شکر و سپاس
هر یک از الطاف قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق خجلت باریدن و از انفعال تهی دستی
عذر لب کردن خاریدن چیزی در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندکی نموده و پای سعی

در طریق

در طریق عبادت فرسوده بود اعتماد تمام بوده بر طاعت خود داشت و قلم وار از بیخودی بر رکوع و سجود خویش کردن غرور
بر می افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق بشربت لطف شامل خواست آن مرض مهلک را از وی زایل کرداند روزی کذارش
به بیابان بی آبی افتاده تشنکی بر وی غالب کردید و تندی آتش عطش جانش را نزدیک بدن لبریز کرده کارش بهلاکت
انجامید در الحال فرشته با قدح آب زلال بفرمان ذو الجلال بر او ظاهر کشت زاهد از وی دم آبی طلبید کفت بی بها آب
ندهم زاهد کفت چیزی با خود ندارم فرشته کفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد کفت ده ساله طاعت خود بتو دادم
فرشته کفت تا همه طاعات خود را ندهی آب ندهم زاهد دید که کفت و کو بیفایده است و جان عزیز است ناچار
هفتاد ساله عبادت خود را داده دم آبی آشامید و کشتی کرداب خویش را از کرداب آن مخمصه رهانید فرشته
کفت عبادتی که بهای قدح آبی باشد قابل آن نیست که این همه بآن نازی و از عجب و خود پسندی چندین باد غرور در دماغ
اندازی ای دل غفلت شعار وای سیاه مست باده پندار ای نافوس دیر بیدینی وای مردمک دیده خودبینی که طبع حماقت
بشمارت به پنج روزه نماز و دو روزه افسرده و چراغ خوف و اندیشه ات از تند باد عجب و غرور فرو مرده با خود حساب
کن که هیچ روزی بوده که کام آرزویت از قدحهای شرمسار الهی آب مراد ننوشیده و در هیچ دمی برتو
کذشته که جهت آبیاری بوستان حیاتت نعمتها از کوهسار مکرمتش نجوشیده و کدام فرساغات است که
اطفال خواهشت از مکیدن پستان شیر مست مدعا نبوده و کدام لحظه است که بنان امتنانش از رشته آمال عقده
آرزویت نکشوده و در دو روزی غامش بر سفره بندکی خواص و عام متواتر است و باران عطای بی شمارش
بر کشت حیات هر حقیر و بیدار متقاطر زورق وجودت چنان مستغرق بحر جود شر کشته قامت طول عمرت را
بحدی آب نعمتش از سر کشته که اکر تمام عمر بشکر کذاری ادنی نعمتی از آن پردازی و جبهه را در سجده شکر کنی بن عطای
از آن خالی سازی همان در نخستین پایه ناسپاسی مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از چهره سعی نفشانده باشی در امالی
شیخ صدوق رحمه الله از سپند آتش بیقراری و چراغ دودمان آه و زاری اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع
مرویست که این دعا میخواند الهی و عزّتک و جلالک لو انّی منذ بدعت فطرتی من اوّل الدّهر عبدتک دوام
خلود ربوبیّتک بکلّ شعر فی کلّ طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلایق و شکرهم اجمعین لکنت مقصّرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من
علیّ و لو انّی کربت معادن حدید الدّنیا و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل بحور السّموات و الارضین باشیا بی صح
دما و صدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقّک علیّ و لو انّک یا الهی عذّبتنی بعد ذلک بعذاب الخلایق اجمعین
و عظّمت للنّار خلقی و جسمی و ملأت جهنّم و اطباقها منّی حتّی لا یکون فی النّار معذّب غیری و لا یکون لجهنّم
حطب سوای لکان ذلک بعدلک علیّ قلیلا فی کثیر ما استوجبه من عقوبتک حاصل معنی آنکه کلمات جانکداز

وملخص مضمون این مناجات هوش‌ربا از سبیل احتمال آنکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اکر من از انکاه بازکه ابداع آفرینش
من کرده از عدم بوجود آوردی از ابتداء زمان یعنی از روز الست بندکی تو میکردم چندانکه خدای تو جاوید بر
قرار است موی که در بدن دارم در هر چشم بر هم زدنی سرمدی و دایمی باحمد و شکری که همه خلایق می کنند با وجود این
هر آینه ادای شکر یک نعمت از نعمتهای تو که بر من است صاحب خلایق تقصیر بودم و اکر کانهای آهن که در آسمانها
و زمینهاست خون و خوناب میکریستم هر آینه این اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجبست و اکر تو ای معبود
من بعد این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق و بزرک میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات
آنرا از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی غیر از من نبود هر آینه میبود این بعدل تو از اندکی
از بسیار آنچه مستوجب آنم از عقوبت تو اکر دماغ ادراک از کلدستهٔ این سخنان دردناک استشمام روایح معانی
نماید و دیدهٔ شعور طالبان کلبانک مقربان این نالهای پرشور از خواب کران بی‌فکری کشاید معلوم میکردد که حقوق خدا
بر ذمهٔ بندکی بیش از آنست که باین نماز و روزهٔ ناقص ادای آن توان نمود و طریق کذارش بندکی و بنای شان از آن دورتر است که
بپای شکستهٔ بستهٔ این طاعتها مرحله از مراحل آنرا توان پیمود طایر همت بشر را پر و بال کو و سعی انسان ناتوان تر است که بقلهٔ
قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق را احمال و اثقال علایق از کران ترکه بساحل انجام خدمت کذاری تواند
رسید جای که ملایکهٔ مقربین و زمرهٔ کروبین در ادای حق بندکی بعجز خود قایل و چابک سواران مراکب سعی و کوشش در
قطع بوادی عبودیت راحل باشند ما بیچارکان بی دست و پا و خودپرستان خداپرست نما را باندک مایهٔ عبادتی
که بهزار عیب شرعی آلوده و کردنش از نکردن قدمی در پیش بوده یا نبوده باشد چندین مغرور بودن و از قبول
و ناقبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه نکرده این همه اعتماد بر آن نمودن کمال بی عقلی و سفاهت و غایت بیباکی
و بلاهتست بیت ای فسق و فجور کار هر روزهٔ ما وی بر زحام کاسه کوزهٔ ما میخندد و روزکار و میکرید
چرخ بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی وارد است که حاصل مضمون آن اینست
که بعضی از بندکان من هست که سعی تمام در عبادت من و برخواستن شب می نماید پس می افکنم بر او مقدمهٔ خواب را از
شفقتی که مرا با اوست پس میخوابد تا صبح میشود و چون برمیخیزد از خود آزرده است و نفس خود را معاتب میسازد
یعنی بسبب آن خواب و باز ماندن از سعادت بندکی خود را ملامت میکند و اکر واکذارم او را که آنچه خواهد
کند یعنی بکام دل بندکی نماید هر آینه او را بدان عجب بهم میرسد و هلاک شد و به سبب عجب و خودپسندی هلاک
میکردد پس می‌پندارد که سرآمد بندکان کشته و بسعی و اجتهاد خود از حد مقصرین در کذشته پس دور میشود
از من دوری میکند و کمان اینکه بسوی من تقرب میجوید پس میباید که عمل کنندکان بر عملهای خود تکیه نکنند هر چند

که نیکو

١٠٩

که نیکو و پسندیده باشد و کنهکاران آن امرزش من نا امید نکردند و اکرچه کناه ایشان بسیار باشد لیکن می باید بر رحمت
من اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند و بغمخواری من دل قوی دارند چه من تدبیر بندکان خود میکنم بآنچه صلاح
ایشان در آنست و من بندکان نیکوکارم و از احوال ایشان خبردارم و در عدة الداعی از مسلم موافق حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام منقولست که فرمودند علیک ولا تخرج نفسک عن حد التقصیر فی عبادة الله وطاعته فان الله تعالی
لا یعبد حق عبادته حاصل معنی اینکه بر تو باد که در بندکی سعی و کوشش نمای و خیال نکنی که در عبادت و فرمان
برداری الله تعالی از تقصیر بر آمده که کسی حق عبادت او را نمی تواند ادا نمود از سخنان هدایت بنیان امیر المؤمنین علیه السلام
که در نهج البلاغة مذکور است اینست که والهم علی مکانهم منک ومنزلتهم عندک واستجماع اهوائهم فیک وکثرة
طاعتهم لک وقلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم ولازروا علی انفسهم ولعرفوا
انهم لم یعبدوک حق عبادتک ولم یطیقوک حق طاعتک ملخص معنی آنکه خداوندا فرشتکان با وجود قدر و منزلتی
که نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندکی تست با وجود اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از
امر تو غافل کم میشوند اکر مشاهده میکردند کنه آنچه پنهانست بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را
و عیب و ملامت مینمودند خویشتن و هر آینه میدانستند که حق عبادت ترا ادا نکرده و حق فرمان برداری ترا بجا
نیاورده اند و مشهور است که حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله بزبان عجز و انکسار میفرموده اند که ما عرفناک
حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندکی نکردیم حق بندکی تو
هرکاه سید عالم و فخر بنی آدم بدینکونه از در عجز در آید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهیدستان بچه عمل شاد و بکدام
طاعت دل نهاده میتوانیم بود جز اینکه زبان هرزه نال خودستائی نفس را ببریم از لاف کزاف فرو بندیم و بکوشهٔ
عجز و شکستکی در خزیده از ناشایستکی سر انفعال پیش افکنیم همواره بجاروب خجالت ساری بر تارک و دردمندی
خس و خاشاک عجب و خودپسندی را از خانه بروبیم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش بر تارک نفس
بدکنش کوبیم تا مکر در صف محشر از سر افکندکی سر توانیم افراشت و بطبانچهٔ خجالت روی سرخ توانیم داشت
که غیر این شیوه تحفه پسند جناب احدی و جز عرق شرمساری شایستهٔ درکاه صمدی مشکل تواند بود
نقد صحیح جزا چون بر محک نقد عملها را همین از کردهای ما خجالت سرخ رو باشد مرویست که عابدی هفتاد
سال خدا را بندکی کرد و آن مدت را بصیام نهار و قیام اللیل بسر آورده بود حاجتی از درکاه الهی طلب نمود روا
کشت متوجه نفس خود کشته کفت من قبلک اتیت لو کان عندک خیر اقضیت حاجتک حاصل معنی آنکه
ای نفس از شومی تو هلاک شدم اکر در تو خیری میبود حاجت تو روا میکشت پس بفرمان الهی فرشته برو

نازل شده کفت یا ابن آدم ساعتک التی اردت فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی نضت مضمون انکه ای فرزند آدم
که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که درین مدت کرده مخفی نماناد که اکثر سفها و جهال
در بند افعال و اعمال خود نظر بر امور ظاهریه است که عبارتست از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق وجوب
و استحباب مثل اینکه در نماز جامه سفید پاک در بر کند و تحت الحنک بندد و در موضع شریف یا مکانی مباح جوید
و اذان و اقامت بلند و نیکو کوید نمازها را در اول وقت کذارد و در سجود و رکوع شیوه خضوع و خشوع را از دست نکذارد
و در قرائت حد دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکند و در قیام و قعود از اذکار و ادعیه ماثوره غافل نکردد و جمیع
افعال را بسکون و وقار بجا آورد و در هیچ حالی از احوال بر یمین و شمال خود ننکرد و در ادای زکوة و صیام نیز نظام
و در مناسک عمره و حج نیز بهمین نهج نماید و این جمله احوال ظاهریه و افعال جوارح اند و اکثر مردم باندک اهتمامی رعایت
آن میسر است و بندکی حق تعالی را ورای این آداب و شروط دیکر هست که کار دل و متعلق باحوال باطن است و
از انجمله اخلاص است و آن عبارتست از اینست که در کذاردن عمل جز بتحصیل رضای خدای عز و جل قصدی دیکر نکند
و متاع بندکی را در دکان خودفروشی بدستکاری نکاه این و آن از اهل استعداد قبول نیفکند شهد سعادت
عبادت را از نقل اغراض دنیویه و الای پرده دل بالاید و دامان درازی نماز و طول او را بدنس ریا و سمعه نیالاید
و بنده را در تصحیح عبادت از این معنی ناچار است و تحصیل آن باخستکی مرض هوا و دلبستکی علایق دنیا بسیار دشوار چه حصول
آن چنانکه در تحصیل مذمت ریا به تفصیل مذکور شد موقوف بر مجاهده سک نفس اماره و محتاج زد و خورد این دیو آدم
کار خون خوار است و آن نه کار سست نهادان بیجوهر و نه درخور دست و پای راحت طلبان تن پرور است و اکثر مردم را
کمان اینکه دامن ضمیر از غبار اغراض دنیویه برهانیده و مس طاعت خود را با کسیر اخلاص رسانیده اند و از این جهت بر عمل خود
دل بسته و از تشویش مواخذه روز جزا خاطرجمع نشسته اند و نمیدانند که ریا و سمعت امریست بغایت خفی و پنهانست دیده
و دیده شعور از ادراک آن عاجز و ناتوان و فردا که صیرفیان عدل و داد و در بازار یوم الحساب المعادن در دکان
مکافات کشایند و نقد کردار هر نیک و بد را بر محک قبول و رد عرض نمایند آنکاه معلوم خواهد شد که هیچ بیندوخته اند
و متاع عمر کرانمایه را بقلب روکش عملها فروخته اند بل ازجمله تهی دستان بیحاصل و در زمره الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود و دیکر از جمله آداب باطنی عبادت حضور قلبست که روی از فکرهای
باطل و خیالات بیحاصل برتافته خود را متوجه بندکی سازد و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه این و آن فرو هشته
در خلوت سرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد و این سعادت نیز کسی را میسر است که از دام تعلق دنیا رسته و از خار بست
دلبستکی باغ دلکشای وارستکی جسته باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خاطرش نمیرود و از روی کر

چنینش

چنینش در حال انه نبال آن میدود و همچنین در حال بندکی نیز از آن غافل نمی تواند بود و آمد و رفت خیال باز از خانه
دل منع نمی تواند نمود بیچاره که صیاد دنیا بدام علایق نفس کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام ماهی دلش محکم
کردیده باشد چکونه مستغرق دریای ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سرکین است که در زمین ریخته و فکرها
و خیالها چون مکسانند که از آن بهم میرسند و بر سر آن هجوم می آورند هر چند بر انی باز می آیند و تا آن سرکین هست
از جوش و خروش آن مکسان نمی توان رست پس چاره آنست که بجاروب همت و الا سرکین محبت دنیا را از خانه
دل را از آن پاک سازی و از هجوم مکسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ بال کشته بر سر خوان بکام دل به تناول
نعمت بندکی پردازی بجمله احسن و عمل که بزیور صدق و اخلاص آراسته و شاهد کرداری که بهفت این
اطوار و سایر آداب و شروط بندکی پیراسته باشد بغایت نادر و کم نادر باب و مخصوص خاصان حق و نزدیکان
آن جنابست و با زهد فروشان بیباک و فریب خوردکان شانه و مسواک را از آن بهره نیست و بر فرضی که این سعادت
و اقبال احدی را حاصل و هلالی رکوع و سجودش ناقص از آفتاب توفیق بدرکاه کامل کردد چکونه خاطر جمع
میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب خطرات که مسالک را در طریق بندکی میباشد خانه دین و ایمانش را
زیر و زبر نخواهد نمود و چون میتوان دانست که در راه اندکی غارت زده راه زنان نفس و هوا نخواهد کردید
و بار حسن و عمل را از کریوه پرخوف و خطر اجل بسلامت خواهد کذرانید **مؤلفه** غافل مشو که مرکب مردان مرد را
در سنکلاخ بادیه پی ها بریده اند مکر نشنیده که رباینده کوهر یقین ابلیس لعین پیش از آنکه رانده درکاه حق کردی
و کرفتار لعنت ابدی کردد سالها در میان ملائکه بود و از طاعت و عبادت طرفة العینی نمی آسود کویند در هفت آسمان
سجده کاهی نمانده بود که او سجده حق را در انجا نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است بقاصعه
مذکور است که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل و جهده الجهید و قد کان عبد الله ستة آلاف
سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی الاخرة علی کبر ساعة حاصل معنی انکه عبرت کیرید و تنبیه کردید از آنچه خدای تعالی
با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود
معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت این همه عبادت او را خدای تعالی باطل کرد بر تکبری نموده
یکساعت و منقولست که هر روز منبری که در زیر عرش بود بر آمدی و ملایکه را وعظ کفتی و ششصد هزار
بپای منبر او حاضر شدندی و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملایکه مقرب میکفته که اکر عیاذا بالله
از من جریمه صادر شود و فعل قبیحی سر زند شیطان را شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند و حضرت
آمرزکار بشفاعت او از کناه من در کذرد القصه با عبادتی و تقرب چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ

سیاه روی موسوم بخطاب فاخرج منها فانک رجیم وان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب الهی محروم گردید و بسیاری
از عباد و زهاد و بنی نوع انسان بعد از عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت چابکیها نموده اند و سر انجام
باغوای نفس و هوا پا از جاده هدی بیرون نهاده و سرمایه ایمان و ذخیره اعمال نیکو که دل اندوخته را بباد فنا داده اند
و از الجمله برصیصای عابد است که از دنیا و ما فیها و نعیم دنیا کناره کرده و بکثرت طاعت و عبادتش فرشتگان را بسکوت آورده
بود روزی ابلیس لعین مکر نهاد بقصد تخریب خانه ایمان آن سست بنیاد در زی عابدی پلاس پوشیده بصومعه وی
در آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم و میخواهم که با تو همراه بطاعت حق تعالی بپردازم
و در عبادت معین و یاور تو باشم برصیصا گفت هر که را بندگی خدا هوا است حق تعالی یار و مصاحب او بس است
پس ابلیس بعبادت مشغول گشته سه روز اصلا نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون آن سعی و کوشش
بسیار از آن فساد پیشه نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت منشأ این ریاضت و نخوردن و نخوابیدن من آنست که گناهی
کرده ام و هرگاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خوردن و خواب بر من تلخ میگردد گفت چاره چیست که من نیز
مثل تو شوم گفت برو و گناهی کن و آنگاه توبه نمای که حق تعالی رحیم است تا حلاوت طاعت را دریابی برصیصا گفت
بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا گفت نمیکنم پس شرب مسکر که آن سهلتر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت
بفلان ده رو که آنجا بهم میرسد القصه برصیصا بزور کمان آن تزویر بسوی آن قریه چون تیر روان شد
چون بآن ده رسید زن صاحب جمالی دید بنقد ورع شراب خرید و بدست بی تأملی بر سر کشید چون اساس کاخ
اجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخت و رشته آشنایی درگاه خداوندیش بتیغ باده پرشور گسیخت با آن زن
نیز زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آنوقت آمد عابد برخاسته وی را نیز بقتل آورد و در آن حال شیطان
بصورت انسان نزد حاکم رفت سعایت نمود حاکم برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه برای شراب خوردن و صد
تازیانه برای زنا کردن بر او زد آنگاه برای خون کردن بصلب وی فرمان داد چون بردارش کشیدند ابلیس بهمان
صورت نخستین نزد وی رفته گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که با طاعت همنشین بد کند اینش سزا است
ابلیس گفت دویست و بیست سالست که زحمت تو میکشم تا امروز بردارت کشیدم اکنون میخواهی که
ترا از این بلیه رهانم گفت میخواهم و هر چه اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا یک سجده کن برصیصا گفت
چگونه سجده کنم و من بردارم گفت بایما سجده کن القصه برصیصا بایما سجده ابلیس کرده یکبارگی کالای اندوخته
چندین ساله عبادت را بیک اشاره سوخته بی ایمان بسوی دیار عدم مسافر گردید و نیز آورده اند
که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سنگباران شر و شور دنیا بکنج تجرید و انزوا در خزیده

بود

بود صبح و شام از چمن زندگیش گلهای بندگی میدمید و روز و شب آب روان حیاتش بر گل و ریحان حسنات
میغلطید در شکار وحشی غزال الا فرصت تیر و کمان قیام و رکوع را از دست نهادی و در نرم کردن آهن سخت
روی نفس سرکش وجودش از کار نیفتادی معده آزش بر سر خوان رضا از گرسنه چشمی سیر و پای فرصتش از تواتر
تسبیح و تهلیل در زنجیر دل آگاهیش مرکب آرزوها زندگی کرده و استخوان سخت جانیش به نعمت بی نانی پرورده
توسن سعی از تازیانه اضطرابش همیشه در شتاب و پای سیر و سلوکش از حلقه پیچ و تاب خویش در رکاب رشته
بیداری شبش از غنچه گشتن بی کره و جسم ریاضتش از نعمت گرسنگی روزه فربه جامه روشنی روز از چشم
خون بارش گلرنگ و موزه و سبوح و سعت شبها بپای شب خیزش تنگ سینه راحت از ناخن ریاضتش
افگار و پای عمر از دیده بیخوابیش آبله دار از شصت خلاص پال تیر دعائیش بر خاک نیفتادی و سعادت قبول
رد بر سینه مسئولش ننهادی چون متوطنین آن مرز و بوم استجابت دعای او معلوم گردیده و صیت آوازه
اطوار نیکش بهر دور و نزدیک دویده بود هر سال چندین خسته و بیمار را بحوالی صومعه وی آورده التماس دعا
ایشان میکردند و آن بیماران بدست دعای او از بند امراض و علل رسته و از یمن فیض آن مقام بار صحت بسته
رو بدیار خود می آوردند و آنجا ابلیس دام تلبیس در خاک نهان و تیر تزویر در کمان داشت در کمین وی میبود
تا وقتی دختر پادشاه را مرض صعبی عارض گشت و کارش از معالجه طبیبان حاذق و استعمال دواهای موافق
درگذشت لاعلاج برادرانش وی را بصومعه آن عابد بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای او شمردند چون
عابد بر مدعای ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتیست خاص که در آنوقت بتوقیع قبول میرسد و چون آنوقت
رسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند و قید دعا سر دست و گشتن صحرا غنیمت شمردند چون
از وجود ایشان پرداخته و پرده عیب ستان انداخته شد عابد نظر بر جمال دختر افتاده دل از دست داد نقل سالها
خوردوع دیرینش بتندباد فسون ابلیس لعین از پای درافتاد و ترکان میل و هوا بسر کردگی آن نگاه بیجا
بند دلش ریختند و یغماییان هوسهای نفسانی بتحریک وسوسه شیطانی از گلستان خاطرش غبار فتنه برانگیختند مرغ جانش
بصفیر ترغیب شیطان بدام گاه وصال دختر پرید و توسن نفس شومش بمهمیز خار خار آرزو عنان تامل از دستش
کشید القصه عابد بر گشته بخت دست خیانت بآن امانت دراز و ابواب سیاه رویی کونین بر روی خود باز کرد
بعد از صدور آن خطای فاحش و خود آتش آن خواهش شیطان بصورت پیری بر وی ظاهر گشت از ارتکاب
آن عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است
لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم

ابلیس گفت آسانست دختر را بکش و در خاک پنهان کن چون برادران آیند بگو من در نماز بودم بیرون رفت ندانستم چه شد
عابد روسیاه آن ضعیفه بی‌گناه را بصواب دید آن پلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش
احوالش پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس تعلیم کرده بود گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد داشتند بقولش اعتماد داشتند
قبول کرده رو برتافتند و در طلب خواهر سوی می‌شتافتند در اثنای راه شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال
پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را میجویید زاهد باوی زنا کرد و آنگاه بقتلش رسانید و در خاکش پنهان ساخت پس ایشان را
بر سر خاک آورد چون خاک را شکافتند خواهر خود را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند و جامها چاک و بر سر خاک
کردند و عابد را مقید ساخته بشهر در آوردند خلقی از وقوع این امر غریب متحیر و آب خلوص اعتقادشان در غدیر
ضمیر از گند آن عمل شنیع متغیر گردید جمعی که باب وضوی زاهد تبرک می‌جستند بجوی نشتر تشنگی کشتند و همی که خاک
پایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر سنگ بقصد سنگسارش میدویدند بلیس داری نصب کرده زاهد را
بردار کشیدند در آن وقت ابلیس بصورت پیری با صفا بر او ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زمینم آنکه تو
چندین سال عبادت خدای آسمان کردی جزای عبودیت چندین ساله تو این داد که ترا بر سر دار فرستاد یکبار
مرا سجده کن تا ترا ازین ورطه رهانم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنگبارانش کردند و کرکس جان ناپاکش را
با آن سنگها از جیفه کالبدش رهانیده بدرگاه جهنم فرستادند مجملا شیطان دین ربای ایمان شکار در
هر عصری از اعصار ازین گونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران صاحب سعادت و چابک سواران میدان
عبادت را از مرکب حسن عمل به نیزه جانستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور همیشه چشم فریب
آن لعین از کمین بنی آدم بر چین است و سوسه اسب شتابش از جهت راه زنی سالکان طریق صواب در زیر زین
از بند تر و رکند سمی پی تا نفس واپسین ایمن نتواند بود و از شمشیر تیز تر جز سوی کردن کاه مرد نتوان
آسود پس مرد آخربین میباید که در سلوک راه دین جز بدرقه عنایت الهی دل نبندد و بنماز و روزه بسیار
و بگریه و زاری شبها تا رندوی نفس اماره نخندد و بر تقدیری که خود را از دامگاه مکر و حیله شیطانی رهانی
و متاع ایمان و اعمال را از دستبرد امانی و آمال سلامت بمنزل رسانی با خود اندیشه کن که عبادتی که در تمام
عمر کرده و خرمن علم و عملی که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربین
و اولیا چه خواهد نمود مگر نشنیده که بهترین عالم و اشرف اولاد آدم صلی الله علیه و آله منهج بندگی را بقدم اهتمام
چگونه پیمود و در گذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده مجملی از مفصل آن
احوال و رایحه از گلشن آن اخلاق و اعمال آنکه در قعود و قیام از یاری حضرت ملک علام غافل نگشتی و رکاب

فکر

فکر و خیالش از جویبار مجاری بیرون بهر ذکر و سپاس الهی نگشته اوقات را سه قسم کرده قسمی را بادای وظایف بندگی
گذرانیدی و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال که آن نیز قسمی از عبادتست صرف کرده از خوان التفات خود بهره
نصیبی رسانیدی و قسمی دیگر را بکار سازی خلایق توزیع نموده و قضای حاجت مسلمانان نمودی و بتلقین
واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته بآب اجرای احکام الهی آبیاری گلشن دین فرمودی اکثر ایام
بروزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی پیوسته به تنگی و قناعت بسر بردی و سه روز متوالی
از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق مذکور است چنین مستفاد میگردد که آن سرور
نان گندم هرگز تناول نکرده و از نان جو هرگز سیر نخورده بود و چون دو پیراهن خریدی غلام خود را در آنها
اختیار دادی که هر کدام خواهد بپوشد آن دیگر را خود پوشیدی چون غریبان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش
جای گرفتی گویند روزی عمر بن الخطاب علیه اللعنة در آن باب سخنی گفت فرمود مهلا یا عمر اتظنها کسرویه یعنی بستر و بالش
جرمی از لیف کنده نسبی عبا را دو ته جهت آنجناب انداخته بودند صباح فرمود که لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة یعنی نرمی
بستر امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد آنرا یک لا کنند و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس
عاریت را سه مرتبه حضرت جبرئیل علیه السلام کلیدهای خزاین زمین را نزد وی آورد آنجناب را در گرفتن و قبول کردن آن بی آنکه
از مرتبت چیزی کم شود مخیر کرد آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده داد بندگی دادی و لوای بیدارش بجا
سیاه خواب از پا در نیفتادی و منقولست که شبها از بس بعبادت قیام کرده و بعضی گفته اند که بر سر انگشتان بر زانو پایها
ایستاده مبارکش آماس کرده بود تا در شان وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی
از مفسرین آنکه ای محمد ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای اینکه تو مشقت و آزار کشی کثرت طاعات و عبادات آن سرور
و شدت ریاضات و مجاهدات آن دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احدی را مقدور تواند بود و حیطه دامن
کتب اخبار و آثار از گلهای محامد اوضاع و اطوار آن سید ابرار از آن برنگ که سر انگشت قلم با رشته سخن گلدسته بندی
آن تواند نمود و بعد از آنحضرت کسی که در گذارش بندگی مسلم عالمیان گشته و لوای صیت فضایل و مقاماتش از قبه سپهر برین
در گذشته حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و بروایتی از خلوت او شبی هفتاد تکبیر
احرام شنیدندی و اهتمامش در اوقات مراسم بندگی بحدی که در وقت اشتعال نایره جنگ و قتال نیز که ابطال رجال
بنزد لرزه سینه‌ها لرزیدی و رنگ دلیران از چهره‌ها پای ثبات بلغزیدی در میان دو صف جهت وی فرشی می‌گستردند
و بادای وظایف عبادت قیام مینمود و از تیرباران دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد تغییر نمیداد

ودر لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهور جنگ صفین است وآن شبی بود که سی وشش هزار کس از طرفین کشته شدند وآن
حضرت خود پانصد وسی وسه کس را بضرب ذو الفقار صاعقه کردار بجهنم فرستاد با وجود آتش اشتعال آتش
فتنه چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نگردید ومشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتعال
حرب وقتال ملاحظه آفتاب میفرمود ابن عباس از استفسار آن کرد فرمود انظروا الی الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم
ببینم که پیشین شده است که نماز گذاریم ابن عباس این مضمون ادا کرد که این چه وقت نماز است که مشغول جنگیم
آنحضرت فرمود که ما نقاتلهم علی الصلوة یعنی بر سر چه با این جنگ میکنیم که نماز برپای داشته شود مراد آنجناب
آنکه غرض ما از این جنگ وجدل ترویج دین وبر افراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین وهمراه رسانیدن بگدایان
وعرق جبین خود بهم رسانیده آزاد مینمود وخود بلباس کرباس ونان خشک جوین اکتفا مینمود ومدتها میشد
سه روز متوالی از نان جو سیر نمی خورد ومیفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری بس است از طعام آن
قدری که پشت مرا راست دارد ومرویست که مهر سپهر مناقب ومفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام وقتی
پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد آنحضرت دید که رنگش از کثرت بیداری زرد
گشته وچشمهای مبارکش از گریه چرک کرده وپیشانی ونور وبینی از بسیاری سجود مجروح گشته وساقها وقدمهای
مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر وقتی که آنحضرت را باین حال دید خود را
از گریه نتوانست نگاه داشت وانغایت دلسوزی ومهربانی نسبت با آنجناب گریست آنحضرت متفکر
گشته بعد از اندک زمانی ملتفت گشته حضرت امام محمد باقر علیه السلام گشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک
الصحف التی فیها عبادة امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی بمن ده بعضی از این صحیفها ونوشتجاتی را
که عبادات امیر المؤمنین علیه السلام دران نوشته است پس در آنها نظر فرموده مضطرب حال از دست گذاشته فرمود
انی لابیک وعبادة علی یعنی کجاست پدر تو که بعبادت علی بن ابی طالب برسد ودر اخبار وآثار وارد است
که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی وچون بنماز ایستادی
رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی وچنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاه جلیل ایستد اعضایش از
خوف الهی لرزیدی وچنان نماز گذاردی که مگر نماز آخرین اوست روزی در نماز ردا از یکدوش آنحضرت
افتاده آنرا دست نگرفت تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آنرا پرسیدند وبحک میدانی که در پیش که بودم
ومرویست که یوسف مصر کرامت واحترام حضرت امام محمد باقر علیه السلام در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود

سببِ آن مه

حمزه

خزینه بچاه افتاد والده جده اش واقف گشته فریاد برآورد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از آن واقعه اخبار
کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود وبدر اتمام آن از اضطراب وتعجیل نفرمودی باز گشته بر سر چاه آمد ومیگریست
ودر چاه مینگریست وباز نزد پدرش رفت ودیگر بار بر سر چاه آمد از غایت بیتابی وغلبه اندوه ضعف بدن ضعیفه
غالب گشت واین گستاخی بر زبان جاری شد که گذشت که چگونه درشت است جگرهای شما ای جماعت بنی هاشم چون حضرت
امام زین العابدین علیه السلام این سخن شنید نماز را اتمام کرده بر سر چاه آمد ودست دراز کرده حضرت امام محمد
باقر علیه السلام را از چاه برآورد گفت بمادرش که بگیر ای ضعیفه یقین ودر کشف الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرت
بزین العابدین بر بنوجه مذکور است که آنجناب شبی در محراب خود ایستاده بود وباداء تهجد قیام مینمود شیطان بصورت
اژدهای خود را بر وظاهر ساخت که شاید از هجوم یا جوج خوف وهراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش کند وبسند
تفرقه حواس شکست در آیینه گیتی نمای حضور خاطرش افکند آن امام منصوص آن صدمه خدعه را اصلا پروا ننموده
وبآن التفات نفرمود تا نزدیک وی آمد انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفته باز ملتفت نشد آغاز گزیدن کرد
آنحضرت همچنان قطع نماز ننمود وچون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست دشنام داده ویرا سیلی
زد وفرمود دور شو ای ملعون اللعین ناپاک از آن مقام غضبناک دور شد آنحضرت با تمام ورد خود قیام فرمود
پس آوازی شنید وگوینده آنرا نمی دید که سه بار گفت انت زین العابدین این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب
گردید ونیز در کشف الغمه آورده که در خانه که آن نور بینای دیده بیخوابی وسوخته آتش بیتابی مشغول نماز بود آتش
افتاد آنحضرت در سجده بود آواز بر آوردند که یا بن رسول الله النار النار روی همچنان مستغرق بندگی بوده سر از
سجده برنداشت تا وقتی که آتش فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سوال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود
که از آتش پروا نکردی فرمود آتش ذوق آگهی در جان دارم چه پروای آتش دیگر دارم ودر وجود واحسان وتفقد
احوال تنگدستان چنان بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه برآمده انبانی که در آن کیسهای درهم ودینار بودی
وگاه نیز طعام وهیمه بدوش مبارک خود برداشته بدر خانها رفتی ودر کوفتی وکسی که بیرون آمدی دادی ودر وقت
دادن روی انور خود را پوشیدی که وی را نشناسند واین معنی بر ایشان مخفی بود ونمیدانستند که کیست این کار میکند
تا وقتی که از دار دنیا رحلت فرمود وآن مقرری مقطوع گردید دانستند که آن شخص حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
بوده ودر محل غسل پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود از بسکه طعام وغیره چنانکه مذکور
شد با پشت بخانهای فقرا ومساکین کشیده بود ودر کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها بنحوی که وی را
نشناسد می آمد ومبلغ از زر سرخ بوی میداد واو شکایت آنحضرت میکرد ومیگفت لکن علی بن الحسین لا یوصلنی

لا جزاه الله عنی یعنی تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صله رحم نمی کند و باحوال من نمی پردازد خدا او را
از من جزای خیر ندهاد و آنجناب این سخن را از وی می شنید و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را باو نمی شناسید تا بعد از
وفات او که آن مقرری مقطوع شد دانست که آنحضرت بوده بر سر قبر آنحضرت آمده بروی گریست روزی مطرفی از خز که
قسمی از بالاپوش است بر دوش داشت و سایلی برخورده بالاپوش وی گرفت آنحضرت بالاپوش را بسایل رها کرد
و رفت و وقتی از اوقات بعیادت محمد بن اسامه بن زید قدوم مبارک رنجه فرمودند محمد میگریست آنحضرت سبب گریه
پرسیدند گفت پانزده مثقال طلا قرض دارم آنجناب تعهد آن نموده ادا فرمودند و صد خانه از فقرای مدینه را
عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمود و رعایت حرمت ابوین بحدی میفرمود که از طعام خوردن با والده خود
ابا میکرد گفتند یابن رسول الله تو رعایت صله رحم بیشتر از همه میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمی فرمائی
فرمود انی اکره ان تسبق یدی علی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند و زودتر بگیرد
لقمه را که چشم او پیشتر بر آن افتاده و بیست بار کنار کرده بود و یکبار زبانه بر آن نزده بود و روزی جمعی غیبت
او میکردند آنحضرت رسیدند ان کنتم صادقین تغفر الله لی و ان کنتم کاذبین فغفر الله لکم یعنی اگر آنچه گفتید
صادق بودید خدای تعالی مرا بیامرزد و آن عیوب را بر من نگیرد و اگر کاذب بودید خدای تعالی شما را بیامرزد و آن
کذب را بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت پوست از موضع سجود آن یگانه در محیط وجود می افتاد و آنرا
جمع میکرد تا بعد از وفات با جسد مطهر آن والا گهر دفن کردند و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرخندگی را
از کنیزکی که بسعادت خدمت آنحضرت فایز بود پرسیدند گفت اطناب نمایم یا اختصار کنم گفتند اختصار کن گفت
هرگز برای او در روز طعام نبردم و هرگز جهت وی رخت خواب نگستردم و مرویست که چون وقت نماز میشد رنگ
مبارک آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد و اشک بر رخسارش روان
میگشت و این مضمون ادا میفرمود که اگر بنده میدانست که با که مناجات میکند از نماز رو برنمی تافت و نیز از حضرت ابی
عبدالله علیه السلام مانقول است که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن الحسین علیهما با پای برهنه بزیر آسمان میرفت و
رنگش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت از باد سخت میلرزید و چون گفت و گوی بهشت می شنید صدای میکرد چنانکه گویا او را
از بهشت اخراج می کنند و چون ذکر دوزخ می شنید او از آن بر نمی آورد چنانکه گویا او را در دوزخ میبرند و یکی از موالی
آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم ارا بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او رفتم و برا یافتم بر سنگ
درشتی تکیه کرده ایستادم ناله و گریه وی میشنید و میشمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله
تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا آنگاه سر از سجده برداشت و محاسن شریف و روی مبارکش را اشک چشم فرو گرفته

کفتم ای سید

کفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد و آنجناب این مضمون در جواب فرمودند که وای بر
تو بدرستی که یعقوب ابن اسحق بن ابرهیم پیغمبر و پسر پیغمبری بود دوازده پسر داشت خدای تعالی یکی از ایشان غایب ساخت
موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دنیا و من پدر
و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در
امالی شیخ طوسی رحمه الله مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی بن ابی طالب علیه السلام چون
دید حضرت علی بن الحسین علیهما از کوشش و ریاضت در بندگی چه با جان خود می کند نزد جابر بن عبدالله انصاری آمده فرمود
ای صاحب رسول الله بدرستی که ما را بر شما حقهاست و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما به بینید
که از اجتهاد یعنی در غایت کوشش در بندگی علی بن الحسین که بقیه پدرش حضرت امام حسین است بینی و پیشانیش شکافته
سوراخ شد جابر بن عبدالله انصاری بدر سرای آن دین پناه رفته بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر
علیه السلام برد و به تبلیغ سلام حضرت خیر الانام بآن سرور بکیفیتی که در حدیث مذکور است بتفصیل مذکور است با
یافته آنجناب را دید در محراب طاعت خویش ماوی ساخته و جسم پاکش در ریوه بندگی گداخته آنحضرت به تعظیم جابر
از جای برخواسته پرسش او نمود و برادر پهلوی خود اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یا بن رسول الله اما علمت ان الله تعالی
انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یابن رسول الله
میدانی که خدای تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را برای دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این
ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله ان جدی رسول الله قد غفر الله
له من تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم یدع الاجتهاد له و تعبد بابی هو و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له اتفعل هذا
و قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و من تاخر قال افلا اکون عبدا مشکورا حاصل معنی آنکه ای صاحب رسول خدا آیا
ندانسته که جد من پیغمبر خدا به تحقیق که سابق و لاحق گناهان او را که بقول بعضی که ترک مندوب و ارتکاب خلاف
اولی باشد خدای تعالی آمرزیده بود و با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت او برای خدای تعالی و انگذاشت و بندگی
نمود پدرم و مادرم فدای او باد کرد تا آنکه ساق و قدمش آماس کرد گفتند بآن جناب که تو این ریاضت میکشی
و حال آنکه خدای تعالی سابق و لاحق گناهان ترا آمرزیده است فرمود که آیا پس بنده مشکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه
و اهتمام در بندگی ملک علام اظهار تذلل و خاکساریست و ادراک مرتبه بلند شکرگذاری جابر بن عبدالله چون دید گفت
و گوی آن قبله احرار در باب تخفیف آن ریاضت و آزار بی اثر است گفت یابن رسول الله البقیا علی نفسک فانک من اسرة
بهم یستدفع البلاء و یستکشف الادواء بهم و تستمطر السماء یعنی یابن رسول الله بر خود رحم کن که بدرستی که تو

ازان قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود می نمایند و بآب روی ایشان باران از آسمان
میخواهند انحضرت فرموده که ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی می باشم و طریق تاسی و
پیروی ایشان را صلوات الله علیهم مسلوک میدارم تا وقتی که با ایشان ملاقات نمایم چه ما اهل بیت نبوت و امامت
و واکوهران شرف و کرامت بدستور روز و شب با تمام مراسم بندگی پرداخته و آب روان حیات خود را جوی در نخلستان
صعود حسنات جاری نساخته اند و لکن تفاوتی در انها عبادت این نجوم فلک سعادت باشد همانا از انست که بحسب
اقتضاء هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول و خفا و پا در دامن عزلت و انزوا کشیده
از بستن ابواب آمیزش این و آن درهای سعادت عبادت بر روی خود کشاده اند و از آتش سوز و گداز در بوته
ریاضت کثرت روزه و نماز گداخته امتداد زندگی را در رشته صفت در جوهر اقسام بندگی غوطه میداده اند و بعضی بنا بر
بجهت قلت تقیه گاهی خورشید آسا از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو هدایت بر سرگشتگان ظلمات غوایت
می انداختند و به تعلیم فرض و سنت و تبیین منهاج دین و ملت بقدر مقدور کوشیده از لجه دانش بیکران با مواج
بیان سواحل خواطر خلایق را در رضما رعبادت هر کس بی کمان ربوده الحاصل بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده و دیده
ندیده ... اثر دو روزه عمل ناقص بخود کردیده باشد و اگر دیده شعور بر طاعات و عباداتی که مجالی از ان بر زبان قلم صدف
رقم گذشت و ثناء راه بیان بر کثرت آن تنگی نموده هنوز از هزار از ان یکی مذکور نگشت بر گشاید و ابنان بر باد کرده
خود را با کوههای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هر آینه خواهد دانست که در دست سعیش جز تهی دستی
چیزی نیست و زیر عرق انفعال بر زشتی حقارت و اعمالش زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری را رحمه الله مخاطب ساخت مذکور است که یا اباذر لله عز و جل
ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الاخیرة فیقولون جمیعا سبحانک و بحمدک
ما عبدناک کما ینبغی لک ان نعبد فلو کان لرجل علی سبعین نبیا لاستقلها من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی آنکه
خدای تعالی را فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا نمیکنند تا وقتی که نفخه آخر در صور دمیده شود
پس همگی میگویند که پاک و منزه میدانیم و ما بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار و لایق باشد پس اگر مردی را
عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد که هر آینه آن عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهند شمرد از سختی آنچه در ان
روز می بیند یعنی چون شدت حساب و وحشت عتاب روز قیامت نکرده و خود را از تقصیر بنیاد آورده است
مجلس دهم در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجره ملعونه حب دنیای دون و از اخلاق
و اطوار دنیا پرستان سیاه درون است و بیان این مطلب محتاج است بگذارش دو فصل فصل اول در بیان

صفت بغض و مراد از ان در این مقام عداوتیست که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت
با طوایف کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و امامت منکران امامت ائمه معصومین از ان جهت که کافر و مخالف اند
و از شروط مسلمانی و وسیله رستگاری آن جهانیست و دعوی ایمان بخدا و رسول با محبت این قوم فضول سخنی است
واهی و لاف پیروی اهل بیت با الفت این گروه ابتر عین نفاق و گمراهی و حضرت حق سبحانه و تعالی زمره مؤمنان
سعادت قرین را از دوستی دشمنان منع نموده و در سوره ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این آیه وافی هدایت آورده اند که وقتی که رافع لوای پیغمبری
و فاتح اقلیم بزرگواری و سروری اعنی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بعد از مراجعت از بدر بدو سال
عزیمت مکه معظمه فرموده بنحوی که مشرکان بدگوهر از ورود موکب همایون آن سرور واقف گردیدند نامه
مشتمل بر ان خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام کرد در انوقت روانه مکه بود ارسال داشتند جبرئیل نازل گشته
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله از ان واقف گردانید انحضرت امیر المؤمنین علیه السلام را با جمعی از دنبال آن
فرستاد فرموده که در فلان موضع زنی یابید و با وی نامه چنین هست آن را از او گرفته بیاورید امیر المؤمنین
علیه السلام چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع بساره رسید طلب نامه کرد ساره بگریه در آمد و انکار
نمود او را و متاع او را جستند نیافتند خواستند که باز گردند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بخدا قسم که هرگز
پیغمبر با ما دروغ نگفته و آنچه فرموده که باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت مرا می شناسی
بخدا که اگر نامه را ندهی گردنت بزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بر آورد با انحضرت داد او نزد حضرت
رسول آورد جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمنبر بر آمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه
نوشتند که ایشان را از قصه ما آگاه سازد و اگر برخیزد و بآن اعتراف نماید فهو المراد و الا او را رسوا گردانم
دو نوبت این سخن فرمود کسی جواب نداد و نوبت سیم خاطب برخاسته اعتراف نمود و جهت اقدام بر ان عمل
قبیح عذری گفت آن سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر وی را پذیرفته خط عفو بر کرده او کشید و رو
آنست که فرمان داد که او را از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او میزدند و می انداختند و
او بر قفا مینگریست که شاید پیغمبر بر او رحم کند چون بدر مسجد رسید آنجناب فرمود که وی را باز گردانیدند
و او را توبه داد حق تعالی آیه مذکوره فرو فرستاد و حاصل معنی آن اینست که ای مؤمنان دشمنان خود را
دوست مگیرید و با ایشان صداقت و محبت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است الم تر الی الذین تولوا
قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الله الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا

کویند این آیه در حق جمعی وارد کشته که بزبان مدعی ایمان آورده بودند و بایهود محبت و آمیزش می نمودند حاصل مضمون
آن اینکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانی که دوست کرفتند قومی را که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده و خشم کرفته است
نیستند آنکسان یعنی منافقان که با مغضوبان درکاه آلهی دوستی نمودند از شما که مومنانند و نه از ایشان
یعنی بدین و آئین هیچ کدام نکرویده اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوکند میخورند بدروغ که ما مسلمانیم و حال
آنکه ایشان میدانند که منافق اند آماده کرده است خدای تعالی بر ایشان عذابی سخت و هم در سوره مذکوره
فرموده است که لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم
او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ملخص معنی بر قول مفسرین آنکه ممتنع و محال است
که بیابی قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت می آورند که دوستی کنند با کسانی که مخالفت میورزند با خدا و رسول او
یعنی هرکز مومنان کافران و مخالفان را دوست نمی دارند و اکرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان
یا برادران ایشان یا اقربا و خویشان ایشان آن کروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت
کرده اینده است خدای تعالی در دلهای ایشان ایمان را و باین مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار است و
ایجاز زبان خامه سخن بر دار نبلا و تاین دو سه آیت از انجمله اکتفا نموده پس بدلالت این آیات هدایت سمات
صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطور ایمان معنون و صفحه پاکی نهادش برقم صحت اعتقاد مزین کشته پیوسته دامن
خاطر از لوث محبت کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین آن
قوم بیدین را بر روی ترکش محامد صفات و کل سرسبد طاعات و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانی که با خدا
و رسول مخالفت ورزیده مصداق من حاد الله ورسوله کردیده اند فرق نواصب و موخران مرتبه حضرت علی بن
ابی طالب و اولاد طیبین او بند که بر فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
از حبل المتین تولا و اعتصام اهل بیت عصمت علیهم السلام کسیست و کریمه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف
وصوف انکاشته بظالمان خاندان مصطفی و عاصیان حق زهرا پیوسته اند و کافر مومنان با صدق و صفا را
با دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودند و بغض و عناد این قوم بد اعتقاد سرمایه نجات خود نمودن لازم و واجب است
دعوی یکرنکی آل عداوت این کافران مسلمان نما بیرهن و سیاه پیش طاق دلهای بی کرده دین این کروه منافق
بشمع نور ایمان مزین نکرده **شعر** تود عدوی ثم تزعم انتی صدیقک ان الرای عنک لعازب باخارجی
که باد بر او زندکی حرام انکشت بر نمک زسر انتها مزن ٥ انکشت در کف تو از آن پنج آفرید ٥ یعنی که جز بدامن آل عبا
مزن ٥ از مبین طرق سود و زیان و مجدد جهات کفر و ایمان حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله مرویست

که حب علی عبادة والنظر الیه عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبراءة من اعدائه یعنی دوستی علی بن
ابی طالب و نکاه کردن از روی محبت بسوی او عبادتست و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مکر بدوستی او و
بیزاری از دشمنان او و هم از انجناب صلی الله علیه و آله منقولست که روزی ببعضی از اصحاب کفت یا عبد الله احبّ
فی الله و ابغض فی الله و وال فی الله و عاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک ولا یجد رجل طعم الایمان وان کثر صلوته و صیامه
حتی یکون کذلک ملخص مضمون اینکه میباید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او باشد که بمرتبه
ولایت نمی رسی و از جمله دوستان خدا نمی کردی مکر باین صفت و هیچکس مزه ایمان را در نمی یابد و اکرچه نماز و روزه او بسیار
باشد تا وقتی که متصف باین صفت بود آنمرد کفت یا رسول الله چکونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کردم و دوست خدا
کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست تا با وی دشمنی نمایم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله اشاره بسوی حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود که می بینی این را کفت آری فرمود ولی هذا ولی الله فوالّه و عدو هذا عدو الله فعاده و
وال ولی هذا ولو انه قاتل ابیک وولدک و عاد عدو هذا ولو کان ابوک وولدک یعنی دوست علی بن ابی طالب دوست خداست
پس با دوست او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست با دشمن وی دشمنی کن و دوستی کن با دوست علی بن ابی طالب اکرچه
کشنده پدر تو و فرزندت باشد و دشمنی کن با دشمن او اکر پدر و فرزندت باشد توجیه مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره
خصوصا کریمه لا تجد قوما تا آخر و حدیث عاد عدو هذا ولو ان ابوک وولدک بحسب ظاهر منافض و منافی می
نماید با احادیثی که در سفارش رعایت حق ابوین و صله ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد کشته و از انجمله حدیثی است
که شیخ کلینی در کافی در باب بر الوالدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبد الله علیه السلام ان لی ابوین فقال
برهما کانا یتبراء المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمده عرض نمود که پدر
و مادری دارم که مخالف مذهب اند انحضرت فرمودند که با ایشان نیکوی کن چنانکه مسلمانان که ما را دوست میدارند و
شیعه اند نیکوی میکنی و نیز در باب صله رحم از جهم بن حمید نقل نموده که کفتم بحضرت ابی عبد الله علیه السلام که یکون لی القرابة
علی غیر امری الهم علی حق قال نعم یعنی خویشان دارم که غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی هست که مراعات آن
باید نمود آنحضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء واذا کانوا علی امرک کان لهم حقان وحق الرحم وحق الاسلام
یعنی قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن انرا بر طرف نمیسازد و چون بر دین تو باشند و از اهل
ایمان کردند ایشان را بر تو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیکری حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر دو در موضع
خود انشاء الله تعالی سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق میتواند این باشد که مراد از عدم محبت مومنان با مخالفین
در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که مومنان در دل دوست و هواخواه مخالفان کمراه نباشند و حرمت

ملت آن قوم بی سعادت یکرنگ بیزاری از صفحهٔ خاطر نتراشند اگرچه در میان ایشان ربط پدر و فرزندی یا برادری
یا خویشی باشد و همچنین در دو حدیث نبوی که شهد ذکر انها حلاوت بخش کام و دهان خامه بیان گردید مراد از
عداوت باطنی باشد یعنی در دل کین دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام باید داشت و منکر اعتقاد و کاره اطوار آن گروه
ضلالت شعار بوده سرچشمهٔ محبت سینهٔ صافی را بغبار کینهٔ آن قوم صافی باید ساخت اگر پدر و فرزند باشند و
از بر والدین و رعایت خویشان در دو حدیث که از کافی نقل شد نیکویی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و
مادر و خویشان اگرچه نه بر مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقهٔ نیکی و خوش سلوکی مسلوک باید داشت و ضابطه
صلهٔ رحم را از دست نباید گذاشت و پر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با ایشان سبب اتمام باشد که مؤمنان
بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقهٔ خود متنفر نسازند و خود را از زبان طعن و ملامت ایشان نبندند از آنکه نشیم
چه طایفه بی مروت اند و طریقهٔ ایشان زشتی است که اقارب خود را چون عقارب میگزند و بجای حقوق والدین عقوق
می ورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل نفاق نهند و ندای صیت فضایل و آوازه
کمالات آن مسکینان را بر خوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
که کونوا دعاة الناس بالخیر بغیر السنتکم تا آخر حاصل معنی بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح با زبان حال و جنان
باشید که از دیدن اطوار و از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی
نباشد و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام مرویست که انا لا نعد الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا
و ان من اتباع و ارادة الورع فتزینوا به یرحمکم الله وکبدوا اعدانا به ینعشکم الله ملخص معنی آنکه کسی را مؤمن نمی شماریم تا وقتی
که جمیع امر ما را تابع باشند و از آنجمله ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بزیور این صفت متزین و آراسته گردید تا بخشد خدای
شما را رحمت کند و باین تزین و آراستگی بنگرید دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدای قدر و منزلت شما را بلند گرداناد
بخلاف چون مخالفان صورت احوال مؤمنان را بزیور صفات کمال آراسته می بینند از آن در زبان میروند و گاه باشد که
از پسند اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطرشان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر الوالدین
از زکریا بن ابراهیم که وقتی نصرانی بود و ثانی الحال بشرف اسلام یافت و توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله
علیه السلام فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود بتفصیلی که در آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت
آنجناب علیه السلام معروض داشتم که پدر و مادر و برادر و اهل خانهٔ من بر دین نصرانی اند و مادر من نابیناست
و من با ایشان می باشم و در آنیه یعنی در صحن و کاسهٔ ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمودند که ایشان گوشت خوک میخورند
گفتم نه و مس آن نیز هم نمیکنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری خود نموده با او نیکویی کن و چون

بمیرد

بمیرد او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نمای و از اینکه تو پیش من نزد آمده کسی را اخبار مکن تا در منی ان شاء الله
نزد من آیی زکریا گفت پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان دور گرد وی در آمده سؤال مسایل مینمودند چنانکه
کودکان از معلم کنند پس بکوفه آمدم با مادر خود طریقهٔ ملاطفت مسلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه
و سر او را از شپش پاک میگردانیدم و خدمت او می نمودم پس مادر من گفت یا بنی یعنی ای پسرک من وقتی که در دین
من بودی این خدمت و مهربانی من نمی نمودی و از آنگاه باز که در دین مسلمانی داخل شده ای عطوفت چیست که از تو
می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده گفتم که مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا باین امر کرده است گفت این مرد پیغمبر است
گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت نه ای پسرک من این پسر پیغمبر است بدرستی که این شیوه وصیتهای پیغمبران است
پس گفتم آری ای مادر بدرستی که بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمی باشد ولیکن این مرد پسر پیغمبر ما است پس گفت
ای پسرک من دین او بهترین دینهاست آن را بر من عرض کن عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز
ظهر و عصر و شام و خفتن را گذاشت بعد از آن در شب او را عارضه رو داده گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه
مرا تعلیم کردی یعنی آنچه در دین و آداب دین گفته و مرا آموختی بار دیگر بگو از آن گفتم اقرار کرده وفات
نمود مجملا از دیدن شیوهٔ پسندیدهٔ بر والدین آن آن نصرانیه نابینا را دیده دل روشن گشته از بادهٔ کهی
شارع آگاهی راه یافت و مسافر روحش از بند ردای تکلیف بر سر نفس باز پسین با ردای ایمان بر بسته بروضهٔ رضوان
شتافت پس ممکن است که غرض حضرت شارع از امر رعایت بر والدین و سایر خویشانی که از دین بیگانه اند
بر او نیکویی بحسب ظاهر باشد چون متضمن چنین فایده است و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست
اگر گویند که هرگاه با خویشان کافر قاعدهٔ نیکوی و مهربانی را بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا اسدالله الغالب
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن شهسوار مشارق و مغارب بودند
بقتل رسانید چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویهٔ صفین از سپاه کفار سه کس بمیدان کارزار در آمده
مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم برادرش شیبه سیم پسرش ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان
مبادرت نمودند قبول نکردند که بنی اعمام خود را میخواهیم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که ارادهٔ فرا
سمند آتش پیکار امیرالمؤمنین علیه السلام را با حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب را
بجنگ ایشان فرستاد و عبیده مذکوره را چون کهن سال بود بمقاتلهٔ عتبه که او نیز در سن شیخوخت بود
معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضهٔ شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود و امیرالمؤمنین
علیه السلام را که در آن وقت بیست و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود بهم آوردی ولید که او نیز نو رسیده

بود فرمان داد القصه این سه شیر عرین بمجادله آن سه کافر بیدین برداختند امیر المؤمنین و حمزه هم برادران خود را از تیغ
گذرانیدند و لوای زندگانی ایشان را نگونسار ساختند و عبیده و عتبه هم را مجروح کردند چون زخم عبیده در ساق
بود استخوان شکافته و مغز بیرون آمده بود از پای درافتاد امیر المؤمنین و حمزه متوجه او گشته عتبه را نیز از تیغ
گذرانیدند و عبیده را برداشته بخدمت حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله رسانیدند عبیده چشم گشوده
نظرش بر جمال انور آن سرور افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود تو از شهدائی و سر دفتر سعدائی و در حق
او دعا فرمود و بعد از آن رخت زندگانی بسرای جاودانی کشیده روح پاکش بفردوس برین خرامیده گفته‌اند
مقاتله مذکور در بعضی از کتب معتبره براین وجه مسطور است که نخست امیر المؤمنین علیه السلم هم آورد خود ولید را
شمشیری بر دوش زد که از زیر بغلش بیرون آمد و هم حمزه و شیبه باهم درآویختند شیبه گردن حمزه را گرفته بود
مسلمانان گفتند یا ابا الحسن آن لعین را نمی‌بینی که گردن عمت را گرفته است صاحب ذو الفقار حمله بر آن نابکار
کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر خود را دزدید آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده بجهنم فرستاد آنگاه متوجه
عتبه گشته جان ناپاک او را نیز بمقر سقر روانه کرد و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت بهترین عالم صلی الله
علیه و آله رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه آن سه ابتر ناپاک بتیغ جان ستان سرور مردان بر خاک
هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث نبوی صلی الله علیه و آله در طی حدیث المؤمن اخ المؤمن نقل کرده
وقتی که عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود داده مستخلص گردید
و بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت که فدیه خود سازد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را با امیر المؤمنین ع
تسلیم کرده فرمود که شانک باخیک حاصل معنی آنکه اختیار برادرت با تو واگذاشتم آنچه سزاوار باشد با او بکن حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام دست عقیل را گرفته اسلام بر او عرض کرد و بر ایمان دعوت نمود عقیل ابا کرد آنحضرت
دست وی رها کرده موی سرش گرفت و ببازارش آورد و نشاند و شمشیر کشید که وی را بکشد عقیل گفت ای برادر
بحق آنکسی که قسم تو باوست که مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود که آری قسم بآنکسی که نیست معبود بر حقی جز او
اگر ایمان نیاوری عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و ان هذا الدین الذی هو دین الاسلام
امیر المؤمنین علیه السلم گفت که بترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی پس چه بخاطر رسید گفت دیدی
که تو در کشتن من داشتنی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم دانستم که اگر این دین برحق نمیبود مثل تو کسی چون
من برادری را نمیکشت این سبب اسلام من گردید که اگر این دین نبود آنحضرت دست از کشتن عقیل کرده فرمود
که تو حالا برادر منی چه بدرستی که برادری برادری دین است نه برادری نسب الحاصل اگر با خویشان کافر رعایت صله رحم

بحسب ظاهر

بحسب ظاهر می بایست که جناب ولایت مآب که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه و ولید و شیبه را می‌کشت
و چگونه در معرکه در قتل برادر خود عقیل چندین مجد بوده قسم میخورد که اگر مسلمان نشود وی را بکشد جواب اینست
که آنچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شد در حین اشتعال نایره قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد
بوقوع پیوسته و تسکین آن همانا اگر بچون دین شی چنانکه خویشی و قرابت منظور ندارند و آشنا و بیگانه را در [illegible]
یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین حق باهتمام و سختگیری چنان میسر نمیگشت چه
آن وقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجره سعادت تخم حق پرستی در جویبار هستی نو خیز و در کمال
ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل ایشان و اقربا اگر در شریعت جایز و روا و از کلیه صله ارحام خارج و مستثنی
باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند در وقت
ضرورت تجویز فرموده‌اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم بالصواب و اما عداوتی که اهل دنیا
بر سر ملک و مال این عاریت سرا باهم میورزند و حقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر اهل ایمان لازم است برای
هر امر سهلی بر یکسو نهاده‌اند از دیدن هم بر خود میلرزند صفتی است که آیینه دل را از کدورت هم بر خاک میندازند
و غبار کلفت و ملال بر تارک آسودگی و فراغ بالی می فشانند دلی که پیوسته خار عداوتی در او خلیده است
که چه آسایش تواند نمود و خاطری که روز و شب در غبار کینه دشمن دیرینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیده
شگفتگی تواند گشود و نخل زندگی صاحبان این صفت را ثمری جز دل خوردن نیست و کام دعیت گرفتاران این علت
لقمه غیر دندان از خشم برهم فشردن نه درمیان امتیاز اهل حق سر گرانی با یاران نشان سبکمغزی و نادانیست
و در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی زنار بستن به که کمر عداوت برادران دینی و ایمانی عقده در بخشش آن و
این را بدل گرفتن در کل بد طینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل که نهاد با خلق خدا چه کشتن را در سینه گذاشتن
خار ترسایان در بغل داشتن از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که اذا کان یوم القیمة نادی
مناد این المؤذون لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین اذوا المؤمنین و نصبوا لهم
و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یامر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند
آنکسانی که ضد و معاند دوستان من بودند پس قومی برخیزند که در روی‌های ایشان هیچ گوشت نباشد گویند
اینان آنکسانند که مؤمنان را آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده و ایشان را در دین ایشان ملامت و سرزنش
نموده‌اند بعد از آن فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند و نیز در آن کتاب از آنجناب علیه السلام مرویست
که فرموده‌اند من زرع العداوة حصد ما بذر ملخص معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم

درکافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم منقولست که ما کان جبرئیل علیه السلم یاتینی الا قال یا محمد اتق
شحناء الرجال وعداوتهم خلاصه مضمون بحسب ظاهر اینکه هیچ بار جبرئیل علیه السلام نزد من نیامد مگر اینکه گفت
ای محمد پرهیز نمای از اینکه باکسان عداوت ودشمنی نمای ودرکافی از حضرت ابی جعفر علیه السلم روایت نموده که
اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل الطاعة لله ویبغض اهل معصیته الله ففیک خیر
واذا کان یبغض اهل طاعة الله ویحب اهل معصیته فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء مع من احب حاصل معنی آنکه
چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را یعنی کسانی را که امر ونهی
الهی را فرمان بردار ودر طی طریق بندگی بر خود سوار نند ودوست میداری وبا اهل معصیت ومتمردان درگاه
حضرت عزت دشمنی پس در تو خیری هست وخدای تعالی با تو دشمن است وآدمی هر که را دوست میدارد دینش وبد
حشرش با اوست پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را با هم دشمنی وکینه ورزی نمودن وبرای سرابهای مطالب
دنیوی سوسنه بخون هم تشنه بودن سبب خشم جناب باری وخلاف شیوه تقوی ودین داریست واگر فرضا بقضای
شریت میان دو برادر مؤمن احیانا گفت وگوی سلک درشت وسخن ناصواب وبفتنه گویی بنای پرخاش وشور تلخی
وشکوه آبی واقع شود سالها کینه آن را در دل نباید داشت واین صفت خبیثه را عیب ورذل مردی باید پنداشت
بلکه همان لحظه از افراموش ورزی میادرت برغبت نوشش می باید نمود واز تلاش صلح وکوفتن در آشتی ابواب فتوحات
دو جهانی بر روی خود باید گشود ودرکافی از صفوان جمال منقولست روایتی که حاصل مضمون ومجمل معنی آن
اینست که میان حضرت ابی عبد الله علیه السلم وعبد الله الحسن گفتگویی واقع شد وشب همچنان از هم جدا گشتند
وصبح من جهت کاری بیرون آمدم حضرت ابی عبد الله علیه السلم را بر در خانه عبد الله ابن الحسن دیدم که میگفت که بگو
ای جاریه بابی محمد که بیرون آید پس عبد الحسن بیرون آمد وگفت یا ابا عبد الله چه چیز ترا درین صبح از خانه برآورده است
فرمودند که دوش من از کتاب تلاوت کردم پس مرا در اضطراب آورد گفت کدام است آنحضرت فرمودند که قول خدای
جل ذکره الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء الحساب این آیه در سوره رعد در وصف
اولو الالبابست که قبل ازین مذکور گشته وحاصل مضمون آن بقول مفسرین آنکه کسانی که صله رحم می کنند آنچه را
که امر کرده است خدای تعالی بصله رحم وصله مؤمنان وامثال آن بجا می آورند وملتمسند از عذاب پروردگار خود
وخوف دارند از دشواری حساب روز قیامت عبد الله گفت راست گفتی گویا من این آیه را در کتاب خدا نخوانده
بودم پس دست در گردن یکدیگر کردند وگریستند وهم درکافی از حضرت ابی عبد الله عم روایت کرده که آنحضرت
از پدر بزرگوار واجداد اقدس سید ابرار صلی الله علیه وآله روایت فرموده اند که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا

ثلثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام لم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی الکلام اخیه کان السابق
الی الجنة یوم القیمة ملخص معنی آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم گیرند همچنان بر آن خشم باقی بوده وبا یکدیگر آشتی
نکنند از مسلمانی بیرون اند ودر میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان با آن دیگر زودتر سخن گوید
یعنی بآشتی سبقت نماید در روز قیامت زودتر به بهشت خواهد رفت ونیز درکافی از امام دین ودنیا ابی عبد الله
علیه السلام منقولست لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه وتخلعت اوصاله ونادی
یا ویله ما لقی من الثبور حاصل معنی آنکه چند آنکه دو مسلمان از هم بخشم باشند شیطان فرحان وخوشحال است
وچون باهم ملاقات نموده صلح کردند شیطان بر خود میلرزد چنانکه زانوهای او برهم میخورد وپیوندهای اندامش
از هم جدا میشود وفریاد می کشد که وای بر من هلاک شدم ودر همان کتاب از همان جناب عم مرویست که لا یفترق
رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة واللعنة وربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد بخشم از
هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد وگاه باشد که هر دو مستحق لعن شوند معتب که یکی
از حضار بود گفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی اینکه فدای تو گردم از آن دو کس ظالم
ودر آن مناقشه بر باطل است خود سزاوار لعن است اما آن دیگر که مظلوم است وحق بر طرف اوست چرا مستحق
لعن باشد آنحضرت فرمودند که لانه لا یدعو اخاه الی صلته ولا یتغامس له عن کلامه ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه آن
مظلوم برای آن سزاوار لعن است که نمی خواند برادر مؤمن خود را بصله خود با او در صلح نمی زند واز گفت وگو
خاموش میشود شنیدم از پدر خود علیه السلم که میگفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الاخر فلیرجع المظلوم
حتی یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم حتی یقطع الهجران بینه وبین صاحبه فان الله تبارک وتعالی حکم عدل
یاخذ للمظلوم من الظالم الظالم حاصل مضمون آنکه چون دو کس با هم نزاع کنند ویکی از ایشان بر آن
دیگری زیادتی وستم نماید پس باید آنکه مظلوم است بسوی آن دیگر رجوع کرده گوید ای برادر من بد وبیجا کرده
ام تو نا از میان ایشان خشم ورنجش برطرف گردد چه بدرستی که خدای تعالی حاکم عادلست وانتقام مظلوم را از
ظالم میکشد واسناد ظلم بخود بجهت دفع کدورت با آن منافات ندارد پس زمره مؤمنان که بتحریک مطالب از هم نفور
واز کدورت یکدیگر پوسته در کورند میباید که مصلحان خیر اندیش روایات مذکوره جنگ را بصلح بدل نموده
وگفتهای ناپسند متارک خاطر یکدیگر برده ازند وخس وخار کینه هم را با آتش گرمی ومهربانی سوخته شکر آبی را
که در میان دارند در دیگ ضمیر حلوای آشتی سازند آیینه سینها را از زنگ کینها بصیقل آمد وشد سخنان
محبت آمیز جلا دهند ونوشتجات افعال واقوال همدیگر را در صفحه ضمیرها با خامه نسیان خط بطلان

کشند خار عداوت هم را بدست اخوت در طریق دوستی از پای سلوک بر آورند با خاشاک نفسانی و خاشاک اندیشهای باطل را
بجاروب مضمون الصلح خیر از خانه دل رفته بیرون برند لبر انکشت عذر خواهی کره از جبین هم کشوده چون دو ابرو
پیوسته با هم نشینند و بدست خوش خوئی آیینه کشاده روی هم را از آیینه دان عبوس صورت حسن سیرت خود را در آن
بنیند اکر کسی را سر دشمنی و پرخاش و دست و پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عدو نهاد و کج کینه و
با نفس اماره پیشه فساد اندیش باشد که پیوسته کمر کین بر هلاک این کس و بد بسته و در کمین و در این کس نشسته‌اند
اما شیطان لعین پر ظاهر است که دو دمان آدم را دشمن دیرینه است و جمیع غرورش از خشم بنی نوع انسان
پیوسته تیغ کینش بریدن بخون دین است و همیشه ناوک بیدادش از خانه کمان کج نهادی بقصد سینه ایمان پیوسته
کند ستیزه‌اش جهت شکار دلها روز و شب در بازوست و سمند تزویرش برای ره زنی کاروان اعمال کاه و بیکاه در تکاپوست
عداوتش دایم بجنک ایمان بر افراخته است و شمشیر تیزش متصل بفرق مسلمانی آخته دست نیرنکش جهت ساختن فتنه
هر لحظه در رنک ریختن است و صرصر دمیدن فتنش هر نفس در غبار فتنه بر انکیختن در بیان بغض و عناد آن لعین همین
بس که سوکند خورده که اولاد آدم را کمراه کند و از صراط المستقیم بندکی و فرمان برداری سر به بیابان خون خوار
معصیت و نافرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سوره ص از ان خبر داده که قال فبعزتک
لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین حاصل معنی بقول مفسرین انکه کفت شیطان که خداوندا بعزت تو
قسم که هر آیینه کمراه کنم اولاد آدم را مکر بندکان ترا که از جمله ایشان که پاک کرده شده کان باشند الودکی کفر و دنس
معاصی که مرا با ایشان دست نیست چون انبیا و اولیا و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و جناب
الهی چندین جا در قران مجید آن لعین پلید را نسبت به بنی آدم عدو مبین کفته از انجمله در سوره یس فرموده است
که الم اعهد الیکم یا بنی ادم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل
منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون ملخص مضمون این کلام هدایت فرجام بنا بر قول مفسرین انکه ای آدمیان عهد نکردم
و سفارش ننمودم شما را اینکه عبادت و اطاعت شیطان مکنید که او شما را دشمنی است اشکارا و اینکه اطاعت
و فرمان برداری من کنید که این راهیست که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و بعد از ان با وجود ظهور
عداوت شیطان دیکر بار بیان و تنبیه بر ان کرده میفرماید که هر آیینه بتحقیق کمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان
جمعی بسیار را آیا نبودید و تعقل کنید اضلال او را در دام فریب او نیفتید و اما نفس اماره بدکنش و این دیو
وارونه کار کج روش که خلیفه بزرک ابلیس و پهلوان پای تخت آن لعین پر تلبیس است خود آدمی غافل را دشمنی است
خانکی و عفریت خون خواری در لباس جانانکی پیوسته آدمی را بطرق مناهی و اعیت و روز و شب در اضلال و اهلاک

ما شاده لو خالی لی با ل مجد و ساعی چنانکه حضرت ملک علام عز شانه در سوره حکایت از قول حضرت یوسف علی
نبینا و علیه السلام کرده فرموده است که و ما ابری نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی و مرویست که اعدا عدوک
نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جا کرفته و از غایت قرب و کمال
اتحاد با تو در پیراهن یک بدان خفته است و در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فوجی
از سپاه نصرت پناه بجهادی فرستاده و چون مراجعت نمودند انحضرت فرمود که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر
و بقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل احتمال انکه کشاده خاطر و شکفته دل شدم بسبب آمدن قومی
که کذاردند جهاد کوچکتر و باقی ماند بر ذمه ایشان جهاد بزرکترین جهادها جهاد نفس است و چون سپهبد
نفس اماره با لشکر جرار شهوت و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آیند و دست تعدی بنهب
و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه بر آورده در خرابی مرز و بوم دل چرکی و خیرکی نمایند همواره در مقام دفع وی
در آمده قدم جرأت و جلادت بعرصه کار زار این عدوی نابکار سعادت کذارد و مردانه مرکب عقل و کاردانی
بر قلب سپاه آمال و امانی تاخته با نیزه نکاهش بینی و شیر خار استنکاف و غیرت دینی دمار از روزکار دشمن بدخواه
بر آرد الحاصل کسی را که چون شیطان لعین عدوی در کین و مانند نفس اماره بدخواهی همخوابه و قرین باشد
چون فرصت دشمنی با دیکران دارد و چکونه از مکر و نیرنک این دو دشمن تیز جنک فراغت یافته با برادران
دینی طریق دشمنی میسازد صاحبا با خلق صلح کل کن و با خود بجنک باش ه و نیرو نجنک معرکه نام و ننک باش ه
عداوت پیشکان جانی و نشسته رویان سرچشمه سینه صافی آلودکان غبار کلفتها و جوکیان کدورتهای سواد
دفتر دانش و بینش و بخشیدکان لذت الفت و آمیزش همانا ندانسته اند که با خلق خدا دوستی نمودن و زنک
رنجش آن و این را از آیینه خاطر زدودن موجب چه اثرهاست و نهال عمر و زندکانی از پیوند الفت برادران
دینی و ایمانی متمر چکونه ثمرها از باغ وسعت مشرب چه کلهای شکفتکی و طرب میتوان چید و از بیابان فرح فزای
راست خانکی و در دست روی بچه کلشنهای سعادت دینی و دنیوی میتوان رسید آثار حسن و اخلاق را
بی آفتاب شیوع کرمی و اشفاق چه خامی بیفزاید و مایده یکتکی مردی بی نمک رعایت حقوق بمذاق پسند مردم خردمند
راست نیاید و لهذا حضرت انبیا و ائمه اطهار که اقتضای آثارشان پیش رو طریق صواب و تتبع اطوارشان
بدرقه مقصد و حسن ماب است در باب تودد و دوستی را بر ادران اهتمام تمام نموده و از بسیاری از احادیث
شریفه خود را بر اتصاف این شیوه خجسته وصیت فرموده اند و از انجمله در کافی از حضرت سید کونین و رسول
ثقلین صلی الله علیه و آله منقولست که ود المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا و من احب فی الله و ابغض

فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله ملخص معنی آنکه دوست داشتن مؤمن مؤمن را در راه خدا و دشمن
از بزرگترین شاخهای ایمانست بدانکه هرکه دوست دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا اعطا کند در راه خدا
و از بذل مال خود را باز دارد در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست و در همان کتاب از آنجناب صلی الله علیه و آله
مرویست که از اصحاب خود پرسید که ای عری الایمان اوثق یعنی کدام دسته از دستهای ایمان محکمتر است که مومنان را
در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبرش بهتر میدانند بعضی
گفتند نماز و بعضی گفتند روزه و بعضی گفتند زکوة و بعضی گفتند حج و بعضی جهاد آن سرور فرمودند که لکل ما
قلتم فضل و لیس به و لکن اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله و توالی اولیاء الله و التبری من اعداء الله
حاصل معنی آنکه هریک از آنچه گفتید فضیلتی دارد و اما آنچه گفتم آن نیست که لیکن محکمترین و سنتهای ایمان
دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه معصومین و اشیاع ایشان باشند و بیزاری از
از مبغضین احکام الله حضرت ابی عبدالله ع ماثور است که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی
بدرستی که دو مسلمان با هم ملاقات کنند پس فاضلترین ایشان آنکسی است که آن دیگر را بیشتر دوست میدارد
و هم در کافی از آنحضرت ع روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم
و نور اجسادهم و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه بدرستی که جمعی که در راه
خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرها خواهند بود از نور و هر آینه روشن خواهد ساخت نور
رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیز را تا با آن عرصه قیامت منبر ایشان را شناسند
پس گفته شود که این جماعت دوستی کنندگان با هم در راه خدا اند و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله منقول است حدیثی که مجمل و ملخص معنی آن اینست که آنکسانی که در راه خدا با هم دوستی می نمایند
و در روز قیامت بر زمینی از زبرجد در سایه عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود و رویهای
ایشان سفیدتر و روشنتر از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان کند هر فرشته مقرب و هر پیغمبر مرسل
مردمان گویند این جماعت کیانند در جواب گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و هم در کافی
از نور ده گوین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که چون خدای تع
جمع کند خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه مردمان شنوند و گوید
کجایند آنکسانی که در راه خدا با هم دوستی میکرده اند پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود با ایشان
که بروید به بهشت بی حساب پس فرشتگان با ایشان برخورند و گویند بکجا میروید گویند به بهشت گویند

بم چرتو

چه چیز بود عملهای شما گویند که دوست میداشتیم در راه خدای تع یعنی کسی را که دوست میباید داشت پس فرشتگان
گویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بی حساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کتاب مذکور
از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که انسک الناس نسکا انصحهم جیبا و اسلمهم قلبا بجمیع المسلمین
ملخص معنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش از شوب نفاق و کین صافتر و دلش از مرض بغض و حسد سالمتر باشد
با همه مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که گفت در خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بودم مردی
داخل شد آنحضرت گفت بمن که دوست میداری او را گفتم آری فرمودند لم لا تحبه و هو اخوک و شریکک فی دینک
و عونک علی عدوک و رزقه علی غیرک یعنی چرا دوست نداری و حال آنکه او برادر تست و شریک تست در دین
و مددکار تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از حضرت ابی عبدالله ع روایت کرده
که المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی بر سبیل
احتمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزله چشم اوست که با او خیر و شر و نیک و بد را میتواند دید و بمنزله
آیینه اوست که با او بر عیب و هنر خود مطلع میتواند گردید و راه نمای اوست بطریق خیرات و حسنات و می باید
که با او خیانت نکند و مکر و حیله نبازد و دغا و ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از
صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان
بسوی رفتند راه گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه دل بر مرگ نهاده کفنها پوشیدند و در زیر درختان
ماوی گزیدند در این حالت شیخی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست
این آبست پس برخواستند و آب آشامیدند و سیراب گشتند پس گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت
من از آن جماعت جنم که با حضرت رسول خدا بیعت کرده بودند بدرستی که من شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه و آله
که مؤمن برادر مؤمنست چشم و راه نمای اوست بنابرین کجا تاب نداشت که گذارم شما را در حوالی منزل من
هلاک شوید و هم از معلی بن خنیس روایت نموده که بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که حق
مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان
ضیع منها حقا خرج من ولایة الله و طاعته و لم یکن لله فیه من نصیب ملخص معنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت
حقست که رعایت آنها واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمان برداری
خدای تعالی بیرون رود خدای تع را در او نصیبی نباشد یعنی همراه از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم
چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجبست فرمود یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع و لا تحفظ

و تعلم و لا تعلم حاصل معنی آنکه ای معلی من بر مشفقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بدان
عمل ننمای گفتم لا قوة الا بالله مراد اینکه خدای تعالی توفیق و بعمل خواهم آورد آنحضرت فرمود ایسر حق منها ان تحب له
لنفسك الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت از ان بذکر حاصل معنی آن اکتفا می نماید و
آن اینست که سهلترین حقی از جمله انکه حقوق آنها واجب است اینست که دوست داری برای مسلمان آنچه برای
خود دوست میداری و مکروه داری برای او آنچه خود مکروه میداری و حق دویم اینست که از چیزی که باعث
آزردگی او شود اجتناب کنی و رضای وی جویی و اطاعت و فرمان برداری وی باشی و حق سیم آنکه بنفس خود و
بمال خود و بر زبان و بدست و بپای خود اعانت و یاری او کنی و حق چهارم اینکه بمنزله چشم او باشی که بتو
خیر از شر و چاه از راه تواند شناخت و دلیل او باشی که برهنمای تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را
تواند یافت و آیینه او باشی که اگر عیبی و نقصی در او یابی از روی صداقت و یاری نیز از روی شیم ظریفی و خاطر آزادی
وی را بران مطلع سازی و حق پنجم اینکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نگردی و جامه نپوشی و حال
آنکه او برهنه باشد یعنی در خوردن و پوشیدن برادر مسلمان خود را هرگاه محتاج بآن باشد با خود شریک دانی
نه اینکه از گرسنگی و برهنگی وی چشم پوشیده بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی و
حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی تو چه متکاری نداشته باشد خادم خود را فرستی که جامه وی را
بشوید و طعامش را سرانجام نماید و فرش وی را بگسترد و حق هفتم آنکه سوگند او را راست گردانی که اگر وی را حاجتی
بر آوردن آن حاجت مبادرت نمای و نگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملجا و لا علاج گردد بلکه پیش از طلب بگذاشتن
مسارعت نمایی پس چون این کارها کردی و حقوق مذکوره را رعایت نمودی وصل کردی دوستی میان مسلمانان
باین چند چیز منوط و برادر دینی بر رعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر آن بعمل آمد سخن دوستی
راست و دعوی برادری بجاست و الا محض دعوی و لاف و سراسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از انجمله مؤیدات
فضیلت دوستی و خلت و از مؤکدات قواعد و آشنایی و الفت احادیث و اخباریست که در باب زیارت برادران
مؤمن وارد گشته و از انجمله در کافی از سرور عالم و سرف ذریت آدم صلی الله علیه و آله مرویست که من زار
اخاه فی بیته قال الله عز و جل انت ضیفی و زائری علی قراك و قد اوجبت لك الجنة بحبك ایاه یعنی کسی که زیارت
کند برادر دینی خود را در خانه وی خدای عز و جل با او گوید که تو مهمان من و زیارت کننده منی یعنی چنانست که بزیارت
آمده باشی بر من است مهمان داری تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب کرده ایندم برای تو بهشت را بسبب دوستی
تو برادر مؤمن را و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام راست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که مؤمن

هر آینه

هر آینه بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت نماید پس خدای عز و جل فرشته با او موکل میگرداند آن فرشته
بالی از بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او می افکند و بالی دیگر سایبان او می کند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن
داخل شد خدای تبارک و تعالی با و ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازم است
بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت ترا بر آورده م پس چون
مراجعت نمود آن فرشته متابعت او کرده همچنان بال خود را سایبان او میسازد تا داخل منزل خود گردد بعد از آن خدای
تبارک و تعالی با و ندا می فرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب کردانیدم برای
تو بهشت خود را اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در همان کتاب از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله منقول
حدیثی که حاصل آن اینست که حدیث کرد برای جبرئیل که خدای عز و جل فرو فرستاد فرشته بر زمین پس آن فرشته می
تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده بار میطلبید که داخل شود فرشته گفت بصاحب این خانه چه کار داری گفت
برادر مسلمانست در راه خدای تبارک و تعالی زیارت او آمده ام فرشته گفت برای همین آمده و قصدی دیگر نداری
گفت برای همین آمده ام فرشته گفت پس بدرستی من فرستاده خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید
که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه اینست که او را زیارت کرده مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است
و نیز شیخ کلینی رحمه الله حدیثی از عبدالله از ابی جعفر یا ابی عبدالله علیهما السلام در کافی ذکر کرده که حاصل معنی
اینست که هر مؤمنی که از منزل خود بر آید که بزیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف بر حق او باشد بنویسد خدای
هر گامی حسنه و محو کرده شود از وی سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون در خانه وی را کوبد گشوده
برای او درهای آسمان و چون با هم ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست بگردن یکدیگر افکنند الله تعالی متوجه
ایشان گردد بعد از ان بسبب ایشان با ملایکه مباهات فرموده گوید نظر کنید بسوی این دو بنده من که
زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من پس لازم است بر من که عذاب نکنم ایشان را با آتش
بعد از ین چون باز گردد فرشتگان بعدد انفاس او بعدد گامی که نهاده است متابعت وی کرده او را از بلاها
دنیا و شدائد آخرت محافظت می نماید تا مثل آن شب از سال آینده اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت
معاف باشد و اگر آن مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد از حق آن زیارت کننده با آنچه او عارفست از
وی او نیز مانند اجر آن زیارت کننده باشد و دیگر از جمله اخبار و آثاری که زمره مؤمنین سعادت قرین را بدوستی و
الفت یکدیگر ترغیب نماید و بیگانه خویان از هم رمیده را بر خوان فضیلت این صفت حمیده صلا داده بادراك
این نعمت عظمی تکلیف میفرماید اخبار و احادیثی است که در باب مصافحه و معانقه ورود یافته و از انجمله در کافی

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی [illegible]
اهدائی [illegible]

از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که ان المؤمنین اذا التقیا وتصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما
حبا لصاحبه حاصل معنی انکه چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تع دست خود را میان دست
ایشان داخل کرده با انکه محبت با آن دیگر بیشتر دارد مصافحه فرماید همانا مراد اینست که مصافحه برادران دینی با محبت
چنینی از غایت فضل و ثواب بمنزله مصافحه با جناب رب الارباب است و نیز در کافی از ابی عبیده حدیثی روایت شده
که خلاصه مضمون آن اینست که با حضرت ابی جعفر ع بر محمل یعنی هم کجاوه بودم و اول من سوار میشدم بعد از آن
آنحضرت و چون درست می نشستم آنحضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل پرسش کسی که یار خود را از دیرگاه
باز ندیده باشد و مصافحه می نمود و در فرود آمدن او پیش از من فرود می آمد و چون من و او بر زمین در دست
مقام میگرفتیم باز سلام میکرد و پرسش می نمود چون پرسش کسی که یار خود را ندیده باشد گفتم یا بن
رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی از امی کند و اگر یکبار کند از البسیار می شمارد آنحضرت فرمودند
که آیا ندانستی که در مصافحه چه فایده است بدرستی که دو مؤمن با هم ملاقات می کنند پس یکی از ایشان با آن
دیگر مصافحه میکند پس پیوسته گناه از ایشان میریزد چنانکه برگ از درخت فرو میریزد و خدای تع نظر میکند
بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا گردند و هم دران کتاب ابو عبیده ازان جناب روایت نموده که فرمود ینبغی للمؤمنین
اذا توارى احدهما من صاحبه ثم التقیا ان یتصافحا حاصل معنی انکه هرگاه درختی در میان دو مؤمن حایل باشد و
بعد ازان باز باهم ملاقات کنند سزاوار است اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست که تصافحوا فانها تذهب السخیمة یعنی مصافحه نمایند که مصافحه کینه را از دل بیرون میبرد و نیز
دران کتاب مرویست که مصافحة المؤمن افضل من مصافحة الملائکة یعنی مصافحه با مؤمن بهتر است از مصافحه
فرشتگانست و هم در کافی حدیثی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بحذیفه الیمان ملاقات فرموده دست مبارک خود را از من نگاه داشت
حذیفه گفت یا رسول الله بملامسه دست مبارک تو رغبت بود و لیکن جنب بودم نخواستم که با جنابت
دست من بدست تو مالیده شود آنحضرت فرمودند که آیا نمی دانی اینکه بدرستی که چون دو مسلمان با هم
ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان چنانکه فرو میریزد برگ از درخت
و نیز دران کتاب از اسحق بن عمار مرویست روایتی که معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام
رفتم آنحضرت ترش رو و چین بر ابرو بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر و خاطر مبارک
از من منحرف ساخته فرمود آن چیزی که ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی بسبب تغیر و آزردگی من از تو اینست

که تو برادران

که تو برادران دینی خود تغیر سلوک داده بمن رسیده ای اسحق که تو بر در خانه دربانی نشانده که فقرای شیعه را از تو باز
میگرداند یعنی منع میکند از اینکه نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم فرمود که افلا خفت البلیه یعنی ابتلا
ترسیدی که بسبب منع فقرا فقر بر تو نازل شود او ما علمت ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عزوجل الرحمة
علیهما فکانت تسعة وتسعین لاشدهما حبا فاذا توافقا غمرتهما الرحمة واذا قعدا یتحادثان قالت الحفظة بعضها
لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا وقد ستر الله علیهما خلاصه معنی بر سبیل احتمال انکه آیا ندانسته که دو مؤمن چون با هم
ملاقات کرده با یکدیگر مصافحه نمایند خدای عزوجل رحمت بر ایشان فرو میفرستد و نود و نه جزو آن رحمت
از آن یکیست که محبت با آن دیگر بیشتر دارد چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون
بنشینند و با هم سخن کنند حفظه یعنی فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند با هم گویند بیایید کنار
گیریم شاید که این هر دو مؤمن را سری باشد و بتحقیق که خدای تع پرده بر روی کار ایشان پوشیده و نمی
خواهد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید که گفتم نه خدای عزوجل میفرماید که ما یلفظ من قول
الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر اینکه نزد او یا نزد آن سخن
نگهبانیست مهیا که ضبط آن مینماید همانا اسحق می پنداشته که نگهبان میباید که از فرشتگان باشد آنحضرت فرمودند که یا باشدم
اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر یسمع ملخص معنی اینکه اگر فرشتگانی که حافظ اند سخن ایشان را نمی شنوند
که ضبط کنند جناب الهی که بر هر رازی آگاهی دارد می شنود و افعال هر یک را می بیند و نزدیک بمضمون این روایت است
مضمون روایتی که نیز قدوة ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه از اسحق بن عمار نقل نموده
و او از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع روایت فرموده حاصل معنی آن اینست که دو مؤمن چون
با هم معانقه نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند
و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود با ایشان یعنی از جانب
جناب الهی که مغفور لکما فاستأنفا ملخص معنی انکه گناهان شما آمرزیده شد پس عمل را از سر گیرید پس
چون اقبال بپرسش هم نمایند فرشتگان که حفظه اعمال اند هم را گویند که دور شوید از ایشان که ایشان را
سریست و خدای تع پوشاننده است بر ایشان یعنی نمی پسندد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید
گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود بر ایشان و حال آنکه خدای عزوجل فرموده است که
ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفس بلندی بر آورد چنانکه در وقت دلتنگی و غلبه اندوه

ومتعادفست وبعد ازان کریست چندانکه محاسن مبارکش از اشک تر شد فرمود ای اسحق ان الله تبارک وتعالی
انما امر الملائکة ان تعتزل من المومنین اذا التقیا الحلال لهما وانه وان کان الملائکة لا تکتب لفظهما ولا تعرف
کلامهما فانه یعرفونه ویحفظ علیهما عالم السر واخفی حاصل مضمون اینکه بدرستی که خدای تبارک وتعالی جز این نیست که
برای تعظیم آن مومن فرشتگان را میفرماید که از ایشان کناره کنند چون باهم ملاقات میفرمایند می نمایند واگرچه
فرشتگان عبادت ایشان را نمی نویسند وسخن ایشان را نمی دانند حضرت عالم السر والخفیات آنرا میداند که
ضبط آن می نماید ودیگر از جمله شواهد این مدعا اخبار وآثاریست که در باب ضیافت وثواب عیادت واجابت دعوت
وتعزیت اهل مصیبت وامثال آنها چنانکه در کتب معتبره مذکور است وروده با فتر چه ظاهر است که غرض حضرت
شارع از ترغیب بر امور مذکوره این باشد که مومنان باین تقریبات باهم ملاقات نموده بدست مهربانی وغمکساری تخم
صداقت ویاری در زمین دلهای یکدیگر کارند وبآب اجرای سنن مذکوره گلشن آشنایی ودوستی هم را سیراب
داشته از یکرنگی چون اوراق گل از گریبان یکانگی سر برآرند الحاصل بود والتیام مومنان سعادت فرجام باهم
امریست مهم ورعایت حقوق اخوت دینی وایمانی بر ذمت همت مقیدان آیین مسلمان دینی لازم پویندگان
طریق دین داری وجویندگان کعبه رستکاری میباید که خود را از دین مذکوری الذمه کردانیده از صفحه
صافی سینها خط پاکی از هم ستانند ورضاجویی اخوان مومنین را متضمن خوشنودی رب العالمین دانسته
از ذروه پایه مراتب آشنای آن واین خود را بقصه جهان نمای مقام مقربین رسانند واگر از ایشان را در سلوک
طریق آشنایی لغزشی واقع شود وبخورده کیری او را بدان مواخذه ننمایند واگر احدی را با اقتضای تقلبات
اوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا تنزلی رو دهد چنانکه نسبتا بنای زمانست وی را در نظر
اعتبار نیندازند پیوسته در مقام اذان واکرام ودر صدد توقیر وتعظیم هم باشند واز طلبه طبله حسن اخلاق
غنی مهربانی واشفاق در گریبان احوال یکدیگر باشند بدست درهم ستم ننکرند واز خنکی با فقرای مسلمین برگ
وبار نخل ایمان خود را نسوزند واز اهانت عزیز کردگان خدا آتش الهی را بر خویشتن بیفروزند از غرور
کثرت مال قدر درویشان ضعیف الحال کم نکنند وانت پروای در توقیر سالکین مومنین خود را مستحق
سخط جبار سموات وارضین نکردانند ودر کافی از آن ارده چمن ارتضا علی بن موسی الرضا علیهما السلام
حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مومنان بودند وسه نفر در
منزل یکی از ایشان مجتمع کشته مناظره در میان داشتند که نفر دیگر آمده در کوفت غلام بیرون آمد گفت

ملاسم کار کرد

مولای تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آنمرد بازگشت وغلام نزد مولای خود رفت مولای او پرسید که بود
در میکوفت گفت فلانی بود من گفتم آقا در خانه نیست وی ساکت شد وبرگشت وغلام را ملامت ننمود هیچ از ایشان
از بازگشتن آنمومن آزرده نگشتند ومتوجه گفت وگوی که داشتند کردیدند چون فردا شد باره آنمرد اول دیکر
صبح آمد وایشان را دریافت در حالتی که بیرون آمده بودند اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق ببعضی از ایشان
بود روند پس بر ایشان سلام کرد وگفت من نیز با شما رفیقم گفت آری واز ومعذرت نخواستند وآنمرد محتاج
وضعیف الحال بود بجهت درویشی وپریشانی وی را حقیر شمردند وبر آستین عذرخواهی غبار زشتی
آن کرده را از چهره احوال خود نستردند وراه ابری بر ایشان سایه انداخت گمان کردند که بارانست بشتافتند پس چون
ابر بر ایشان راست ایستاد ناگاه منادی از جوف ابر ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را ومن جبرئیلم فرستاده خدا پس
آتشی از جوف آن ابر برجسته آن سه نفر را در ربود آنمرد دیگر ترسان مانده از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب مینمود ونمیدانست
که سبب آن بلا چیست پس بشهر عود کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبینا وعلیه السلام ملاقات نمود وویرا
از آن خبر وآنچه دیده وشنیده بود اخبار نمود حضرت یوشع گفت آیا ندانستی که خدای تعالی بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه
از ایشان خشنود شود وآن بسبب فعلی بود که با تو کردند آنمرد گفت با من چه کردند حضرت یوشع آنچه کرده بودند
برای نقل فرمود آنمرد گفت من ایشان را بحل میکنم واز ایشان عفو می نمایم گفت اگر این بحل کردن پیش از این میبود فایده
بحال ایشان میبخشید یعنی از ورطه بلا ایشان را میرهانید واما حالا که بلا نازل گشته فایده ندارد وشاید که
بعد از این معنی در آن عالم فایده باشد بایشان عاقلان تامل بینند وروشن سوادان کتاب اندیشه مطالعه صفحه
از مضمون این حکایت سراپا هدایت استعلام واستنشاق روایح نصایح خیر موعظت از استشمام
می توانند نمود که شان مومنان در درگاه جناب احدیت تا چه حد عظیم وبلند وخاطرشان در آنحضرت تا چه
غایت عزیز وارجمند است که بیک بی پروای وسهل انکاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شد
آتش قهاریش برافروخته وشعله غضب خرمن حیات جماعتی را در هم سوخته تا حال آنکسانی که برایگان وروزگار
ملک ومال این عالم خیال سالها دشمنی وکین اهل دین را ذخیره خاطر نمایند وتیغ زبان تندی وناخوشی از
نیام تغافل وخاموشی کشیده بر ترک وتارک عرض وناموس یکدیگر می توانند چگونه باشند حضرت خالق
یگانه والفت بخش طبایع ومتضاده چهار عناصر که فرا اهل ایمان را باهم دوست ومهربان سازد وآیینه ضمیر
جمله مومنان سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت بپردازد فصل دوم در مذمت صفت حسد

وآن عبارتست از رشک بردن کسیست بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد باین نظر که طلب زوال نعمت
از او نماید و اگر زوال آن نعمت را از او نخواهد و مثل آن نعمت را برای خود آرزو نماید آنرا حسد نمی خوانند بلکه
غبطه می نامند و آن منافی ایمان و احدی مستوجب مذمت برای آن نیست بر خلاف حسد که از آفات دین و از صفات
منافقین است و خبری حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه در کافی بر اثبات این مدعی دلیلیست وافی که ان المؤمن
یغبط ولا یحسد والمنافق یحسد ولا یغبط یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه
نمیکند حاصل معنی آنکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن از ایشان منظورش باشد در میان یافت
میگردد و با ایمان ایشان منافات ندارد و اما طلب انتقال نعمتی از دیگری بوی آنرا حسد میگویند چنانکه مذکور شد
از خواص منافقانست و چهره مؤمنان سعادتمند از نیل این صفت ناپسند پاک و مبراست و نقد گوهر این فرقه
نیکو سیر از غش این خصلت شقاوت آثار خالص و مصفاست و هم در آن کتاب از آن جناب ع مرویست که ان
الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب یعنی بدرستی که میخورد حسد ایمان را همچنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث
ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین این مضمون مذکور است که بر هر دری از درهای آسمانها فرشته بدربانی موکل است
و اعمال بندگان بر ایشان میگذرانند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و آنرا نوری باشد چون
آفتاب و آن عمل را بسبب آنکه صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید و گوید بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بر دوش وی
بار کنید پس بر دوش صاحبش بار کنند و عملش را لعنت نماید و شرح این حدیث در مجلس سابق مجملا گذارش یافت و
در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که اصول کفر سه چیز است حرص و استکبار
و حسد و از درر کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که الایمان بری من الحسد یعنی ایمان از حسد
بری است و صاحب ایمان از آن صفت برکنار است و بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه کرد نسبت
و ضرر حسد با ایمان و افساد آن در دین از دو وجه است اول اینکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت ازلی
و تن در دادن بقضا و قدر حضرت حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت
علم عالم گیرش مجال اشتباه و غلطی در دست کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلغزیده و قدم قلم
تقدیرش از مسطر جاده عدل و داد بهیچ باب نلغزیده باشد کان هیچمدان را عدم رضا بر کرده قضا خلاف
قاعده انقیاد و امتثالست و انگشت اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت و جدال با پادشاه لم یزل و لا یزال
لمؤلفه ز قسمت کی آرزد کی خطا باشد که چین جبهه لب شکوه از خدا باشد و پر ظاهر است که حسد

احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال آن نعمت از ایشان روز و شب دل خود خوردن منافی تسلیم و رضاست
که رکنی از ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که قال الله عز و جل
لموسی بن عمران لا تحسد الناس علی ما آتیتهم من فضلی ولا تمدن عینیک الی ذلک ولا تتبعه نفسک فان الحاسد
ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی ومن یک کذلک فلست منه ولیس منی ملخص مضمون بر سبیل احتمال
آنکه خدای عز و جل بموسی علی نبینا و علیه السلام خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر بر مردمان در آنچه از فضل
خود بدیشان داده ام و چشم بران سیاه مکن و پی وی آن منمای یعنی اگر ترا از حسد خار خاری در باطن بهم رسد
از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن بدرستی که حاسد ناراضیست بنعمتهای من و مانع است قسمتی را که در میان
بندگان خود کرده ام و کسی که چنین باشد من از وی نیستم و او از من نیست و از جناب ولایت مآب امیر المؤمنین
علیه السلام ماثور است که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضی است
و توضیح این مقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد جز این نیست که چرا مالی و نزولتی که بعمرو و زید
داده باشد بمن داده نشده یا قدر و منزلتی که بکر و خالد را روزی گشته مرا روزی نگشته فضل و کمال که
فلانراست بایستی مرا باشد نه او را و عزت و اعتباری که بهمان دارد مرا شایسته است نه وی را و امثال این خیالات
پوچ و اندیشه های بیحاصل ای که مبنی بر عدم رضا بقضای الهی است چنانکه گاهی نیز از ظرف باطن بی ادبان
بد نهاد و سخت دلانست اعتقاد بیرون تراویده بر زبان هرزه نالشان میگذرد که چشم آسمان کور است
یا نیز عالم بالا نیز معلوم شد و مانند این مزخرفات که نقل آنها نیز نزدیکست که خروج از طریقه آداب باشد و ما
این نامقیدان شعرا و ترانه خوانان هرزه درا خوصه امثال این لاطائلات کفر آمیز را اشعار خود ساخته از گفتن
آنها که بنظم و نثر اصلا پروا ندارند و مضمونی که بخاطر ایشان رسید برای برای اندک لطافت شعری که در آن
گمان کنند هر چند مشتمل بر کفر ورده باشد دست رد بر آن نمیگذارند که گاه با آسمان در جنگند چرا چنین و چنان
کرده و زمانی با دور فلک در عتاب و خطابند که چرا کام ایشان بر نیاورده بعضی قضا و قدر را طوری نام
میبرند و بر نخ عرش و کرسی افزون تر پایه مرتبه ممدوح خود میشمرند گاهی موسی و عیسی را مورد اعتراض و حجمی بلامت
خضر و الیاس می دارند و اندیشه نمیکنند که رتبه برگزیدگان خدا و شان مقربان حرم کبریا از آن برتر است که ما
سر و پایان بی نام و نشان چنین گستاخ نام ایشان بر زبان توانیم آورد و کاتبان قضا و قدر و کارکنان
زمین غبرا و سپهر اخضر در تمشیت امور و نظم و نسق مهمات عالم مطلق العنان و خودسر نهند که برای هر امر سهلی که نه بر وفق
خواهش جاهلانه بجریان دهد نسبت ظلم و جفا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک وفق اجرای فرمان حکیمی عز شانه و نهار اقطار سیل

در قبضهٔ اقتدار عظیم سلطانه است که دقایق حقایق امور در بیابان بی پایان علمش بقدر تر انه ریک برهم ریخته و دست
قدرتش در کارخانهٔ وجود صنایع مصالح را از نخالهٔ مفاسد بپرویزن حکمت بیخته است و هرگاه سر رشتهٔ قبض و بسط احوال
عالم و پیمانهٔ تقسیم هر بیش و کم در دست اراده و مشیت سبحانی باشد و خدمت گذاردن عالم علوی و سفلی در آن محکوم
و بی اختیار و بندهٔ فرمان بردار باشند اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد بخدا و اعتراض از کنار کنان عم
بر کارفرمای ایشان خواهد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس اعیان شهود این دار و کردن نهادگان
طوق تسلیم و فرمان برداری میباید که در هر چه از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت ما الدین و عسرت
بداده خدا خورسند بوده دیده تنگ چشمی به مال و نعمت کسی نداشته باشند و دل برخون دا پر از آتش رشک
این و آن باسیخ مدکناد حسرت کباب ننموده هر لحظه گونه خاطر بناخن حسد نخراشند گفته اند که تا ز و نعیم
دنیا لقمه شود و بدهان سگی فرو رود مومن میباید که از آن آشفته و درهم نگردد و جبر دوم اینکه آدمی باقتضای
این صفت حسارت مال با انجاده استقامت اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بسی اعمال ناشایست که هر یک قفل
باب نجات داخون بره و نخل برومند ایمان از آن بمنشار است می نماید و بنا مر این خصلت سراپا ندامت دست
ستمکاری از آستین خود داری برآورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود میگشاید
چنانکه از قابیل بن آدم علی نبینا و علیه السلام با برادرش هابیل بوقوع پیوسته که بحسب حسدی که با او ورزید جرأت
بر قتل او کرده و مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان
بر وجهی مضبوط است که زبان خامه بیان احتیاج تذکار و تکرار آن باشد و نیز از جمله شواهد این کلام
جفای برادران حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام که بشومی حسدی که بر و بردند آن همه پای سعی در ایذاء او
آنداروی افشردند که نخست زبان مکر و چاپلوسی گشودند و یکی یکی از کنار عطوفت پدر مهربانش ربودند
آنگاه زهر کربتش چشانیدند و به بیابان غربتش دوانیدند و از اعتبارش انداختند و بطپانچه دست
تعدی چهره اش را نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه تیره روز بیش افکندند و با چندین
ستم که بر ستم فرو زدند بدلیسه کذب بینکه وی را گرگ خورد اقدام نمودند مجملا این همه قبایح و فضایح نتیجه
حسد شوم و ثمره شجره این صفت مذموم است و نظایر این دو حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور
گشته و وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از آن گذشته است که سر انگشت قلم را با سبحه سطور
ضبط حساب آن مقدور باشد که هر یک از آحاد ناس که فی الجمله سواد شعوری رسد و دیده او در اکثر باریشد
از صفحهٔ روزگار خود بیش از این حکایات مطالعه و انواع وضاع اطوار زمانه بسیار از این قضایا مشاهده نموده میتواند

الحاصل

الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع معاصی وامیدارد و از سیلاب گناهان خانه دین و ایمان روی بویرانی
میگذارد و قطع از اینکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشه نخل سرافرازی آن جهانست در دنیا نیز آدمی را
در نظر شناسایی این و آن زشت و خوار و در میزان امتیاز عالمیان سبک و بیمقدار میگرداند و سیلاب این
این صفت نامحمود خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت بنشیب مذلت و حقارت میدواند
چه جای اینکه از مرتبه خود ترقی نماید و از حضیض دناءت و بی قدری بر ایوان بزرگی و برتری برآید از جمله
کلمات هدایت شمایل قاید طریق نجات و معدن جواهر صفات امیر المومنین علیه السلم است که الحسود لا یسود
یعنی صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه نمی شود و خداوند شرف و ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه
پیوسته در چنگ غم اسیر و از خوردن جانکاه همیشه در دلخ رنج خیره است انجام مراد خلق جام ناکامی می نوشد
و از مینای کردن فراز مردم سرکه ترش روی میفروشد خار صدگونه تشویش روز و شب در کریبان
فکر و خیال است و دل پر دردش صبح و شام در گرفتار منجنیق دلتنگی و ملال از دست زمانه از پای هر که خاری کشد
در دل وی خلد و گردش چرخ دوار رشته کار هر کس را محکم تا بد شیرازه جمعیت خاطر او از هم گسلد دل مفتونش از
رشته حیات کسان مرغیست بسته بال و درون پرخونش از نیش بخیالی عیش این و آن کاسه از زهر غصه مالامال
نهال خورسندیش بصرصر فسوس باخرمندی از زمین دل کند و خاطر محزونش در شکوه گرد و ز بلا سر کدورت
بر کردن افکنده حسود بدبخت بی مرض همیشه رنجور است و بی مصیبت پیوسته در ماتم و شور حلقه بر جمعیت یاران
باهم نزد وی دهانیست دلخور و همدمی هر دو دست با یکدیگر در نظرش مقراض رشته زندگانی بریده در بیابان اندیشه
دور چون موج سراب همه روز با خشک لبی دم ساز است و از مشعله این خوی زشت همه شب در گداز سخنان
حکمت حضرت انس و جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه به تفصیل مذکور است اینست که اقل الناس لذة الحسود
مراد از این عبارت همانا اینست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران ملتذ میگردد چه مذاق طبع و دانشش
از تلخی زهر حسد همیشه متغیر و ادراک لذت تنعم از اینجهت وی را متعذر است و بر طبق این کلام است آنچه
حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسد حبس الروح و نیز از
فواید فواید آنجنابست که الحسد یذاب الجسد و حاصل معانی این کلمات صدق مبانی اینست که حسد آدمی را بغم و
اندوه مبتلا میسازد و تنش را در بوته غصه و ملال میگدازد و هم از سخنان آنحضرت ماخوذ است روحی فداه
که چه عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود اول وی را از غم و غصه و هلاک میگرداند و لهذا گفته اند
که هیچ ظالمی از حسد شبیه تر بمظلوم است نیست از ارسطاطالیس پرسیدند چونست که حاسدان از همه کس

غم بیشتر است گفت برای آنکه اینقدر غم که خلایق میخورند و از شادکامی مردم نیز غمگین میگردد للمؤلف روزن فانوس را
ماند حسود تنگ چشم ○ هر که را سوزد چراغ او را کدورت میرسد ○ الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال
اخروی و مایه اندوه و ملال دنیویست و آدمی را صفتی ازین ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی ازین کشنده‌تر نیست
مرد بیشتر را باید اندیشه دامان وجود از لوث این صفت نامحمود شستن و از دار الشفای عنایت ربانی و توفیقات
سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت ضروریست و از جمله دواهای که گرفتاران این مرض را نافع و این درد
جانکاه را سودمند و واضح است یاد مرگ و تامل در بی‌بقای سرای سست بنای دنیاست چه سبب این مرض هیجان
اخلاط حرص و آز و امتلای معده خواهش از فکر مال و جاه کاه گداز است و از دفع این صفت محتاج است بآشامیدن
شربت ذکر موت و اندیشه تلخی جان کندن و سستی عهد روزگار بی‌بقا وکرین پای دولت و اقبال این عبرت سرا را
کما ینبغی خاطرنشان خود کردن و چون اینمعنی چنانکه باید دلنشین و حالی گردید و از شربت یاد مرگ بعروق دل بر
وجهی که شاید دوید اخلاط حرص و طمع مندفع و هوا و میلها و شهوتهای نفسانی منقطع میگردد و مرض حسد
که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی می‌یابد الحق رشک است بر حال صاحب سعادتی که دامن چون بچنگ خار
حسد نداده خود را باین مرض مهلک مبتلا نگردانیده باشد یا در استخلاص و استعلاج خود بجان کوشیده خود را
از آن بسلامت رهانیده باشد چه آزادی از حسد نشان بندگی الله و دوری از این صفت باعث نزدیکی آن درگاه است
و در ارشاد القلوب مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مردی را در زیر
عرش دیده آرزوی مقام و مرتبه وی نمود گفت یارب چرا و بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده که در سایه عرش تو
ساکن گردیده الله تعالی فرمود که وی نبود که بر مردمان حسد برد و در مجموعه ورام روایتی ذکر نموده که مضمون آن اینست
که راوی گوید که در نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودم آن جناب فرمودند که در می‌آید بر شما
الآن ازین راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد آب وضو از محاسنش میچکید و نعلین خود را
بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردای آن روز نیز آن سرور آن سخن ادا فرمود و همان مرد در آمد
و در روز سیم نیز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخواستند عبد الله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری
رفته گفت میان من و پدرم گفتگوی درشت واقع شده و من قسم خورده‌ام تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح
بینی تا انقضای این سه شب مرا نزد خود جای ده گفت چنین باشد پس سه شب نزد وی بسر برد و از و عبادتی
بیداری ندید جز اینکه بر جامه خواب که دیدی ذکر خدا کردی و همچنان خفته بودی تا برای نماز صبح برخاستی و لیکن
از وی جز سخن خیر نشنیدی عبد الله گوید چون سه شب گذشت ویرا گفتم میان و پدرم خشمی نبود و لیکن

از پیغمبر

از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری
ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر آنچه دیدی از من
بندگی بتقدیم نمی‌رسد پس چون پشت گردانیدم گفت عمل غیر آنچه دیدی نیست جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان در
خود غشی نمی‌یابم و بر خیر و خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی در نفس نمی‌بینم عبد الله گفت اینست که ترا
باین مرتبه رسانیده و این صفتی است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی‌آید تنبیه بر دانای دقیقه‌یاب اولی
الابصار و اولوا الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد میگردد که بیان خاطر هیچکس از حسد رهائی
و دامن ضمیر احدی از جنس این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از آنجمله حدیثی که در مجموعه ورام از حضرت
سید انام صلی الله علیه و آله مرویست که ثلث لا ینجو منهن احد الظن والطیرة والحسد وساحدثکم بالمخرج
من ذلک اذا ظننت فلا تحقق واذا تطیرت فامض واذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت است که
هیچ کس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بردن دوم شگون بد زدن سیم رشک و حسد بگویم و بیان
کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شدن از این صفات را چون ظن بد بکسی بردی آنرا غلط و خلاف شمارد و چون واقع م
چیزی را شگون بد گرفتی ملتفت مشو و از آن پروا مدار و چون رشک بکسی بردی باقتضای آن بغی و ستم بر کسی
مکن و در ازاله آن نعمت قدم از طریق حق بیرون مگذار پس عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر اینکه
هیچ کس از مومن و غیر مومن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف است با حدیث ان المومن یغبط
ولا یحسد وان کافر در صدر این مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات همانا اینست که حسد را دو مرتبه است
یکی آنکه محض وسوسه صدر و خلجان خاطر باشد و توطین نفس و قرار داد بآن ضم نشود اثری در خارج
از فعلی و قولی که دخلی در ازاله نعمت محسود داشته باشد بر آن مرتب نگردد و این مرتبه حسد در مومنان نیز
می‌باشد و ضرری بایمان ایشان نمی‌رساند چه اینمعنی طبیعی ایشان و بیرون از اختیار ایشانست و مانند
وسوسه کفر است مثلا که تا تصدیق و اذعان بآن هم منضم نشود فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمیگردد دوم
آنکه دل بفساد وسوسه مذکوره گشته در باطن عطای آن نعمت را بمحسود بیجا شمرد و در ظاهر همت در باره
بازاله آن نعمت از وی گماشته مقتضای طبع شوم را از فعل و قول در آن باب بعمل آورد و این مرتبه حسد
مخصوص اهل نفاق و طغیان و آتش خرمن دین و ایمان است حضرت حکیم ذو المن و واقف سرائر علن خانه دین اهل
ایمان را از سیل این صفت نامستحسن نگاه داری و کافه خستگان امراض قلبیه را بعنایت بی غایت
خود تکفل و غمخواری کناد بحق و آله الامجاد مجلس یازدهم در مذمت صفت طمع که آن نیز شرار